

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
(1312-1313)

پہلی جلد

تفسیر قرآن مجید

قرآن الکریم

جلد اول



مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

1312-1313

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

ملفوظات شیخ الاسلام حضرت نوشہر گنج بخش قادری
(۹۵۹ — ۱۰۶۴ھ)

موسوم بہ

چهار بہار

گرد آورنده

شیخ محمد ہاشم حقیر پوری

با ترجمہ اردو موسوم بہ



خزائن الاسرار

از
سید شرافت نوشاہی

بہ اہتمام

سید عارف نوشاہی

مرکز تحقیقات فکر اریلیز و پاکستان

ادارہ معارف و شاہیہ

مختصات کتاب

نام کتاب : چہا بہار مرتبہ شیخ محمد ہاشم تھہر پالوی - بہ سال ۱۲۰۹ھ

نام ترجمہ : خزائن الاسرار مترجم سید شرافت نوشاہی - بہ سال ۱۳۷۵ھ

بہ اہتمام : سید عارف نوشاہی - بہ سال ۱۴۰۴ھ 130507

خطاطی : متن و ترجمہ بخط سید شرافت نوشاہی

سرورق : بخط سید انور حسین نفیس رقم لاہور

مقدمہ : بخط محمد اصغر راولپنڈی

سخن مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ناشر : ادارہ معارف نوشاہیہ - ساہن پال شریف - تحصیل پھالیہ ضلع گجرات (پاکستان)

و

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۵ - مسجد روڈ اسلام آباد

مطبع : مطبعہ مکتبہ علمیہ ۱۵ - لیک روڈ لاہور

تاریخ طبع : ذی الحجہ ۱۴۰۴ قمری / ستمبر ۱۳۶۳ شمسی / ستمبر ۱۹۸۴ء

قیمت : ۶۰ روپیہ

اسرار الوجود الالہی

سخنِ مدیر

طریقہ صوفیانہ قادریہ کہ در نوع خود از قدیم ترین است، در قرن ششم ہجری تحت تاثیر تعلیمات شیخ عبدالقادر گیلانی بنیاد نهادہ شد و چندی بر نیادہ کہ در شرق و غرب جہان اسلام، وابستگان و پیروان فراوانی در میان اہلسنت یافت و مانند ہر طریقہ ہم دیگر، سلسلہ ہای گوناگون از آن پدید آمد. یکی از این سلسلہ ہا در نیمہ دوم سادہ دہم در شبہ قارہ بہ وسیلہ شیخ حاجی محمد زوشہ گنج بخش تاسیس و بہ نام خود او "نوشاہیہ" موسوم گردیدہ پیشوایان آن در طی صد ہا سال، در تبلیغ اسلام و نشر فرہنگ و معارف این دین حنیف و نشر تعالیم صوفیہ، خدمات شایان در این منطقہ انجام دادند و آثار قلمی بسیار در زمینہ ہای مختلف بہ یادگار نہادند کہ برای روزگار ما نیز از جہات متعدد در خور توجہ است. از جہت ارادۃ اسلام و تقوی و طریقت قادریہ در آیندہ زمان و مکانی خاص، و از جہت ارادۃ اندیشہ ہا و فرہنگ رائج در این گوشہ از گیتی و در این قرن ہای اخیر، و بالاخرہ از جہت تاریخ زبان فارسی و ادبیات آن، کہ غالب آثار مزبور بدان نگاشتنہ شدہ و ہمین امر گوی است بر طبق نفوذ این زبان و ادبیات آن در این سامان، و خدماتی کہ بہ یاری آن بہ اسلام و تقوی و فرہنگ این دیار انجام گرفتہ.

کتاب حاضر که اینک با ترجمه اردوی آن منتشر می شود یکی از همین آثار است، و پدید آمدن آن نیز بدین گونه بوده که یکی از نزدیکان حاجی محمدنوشه پرسش‌هایی از وی می‌کند و او به کمک تمثیل‌ها و حکایت‌هایی از زندگی بزرگان و درویشان (و بعضاً حیوانات) پاسخ‌هایی می‌دهد تا بعدها در اوایل سده سیزدهم، یکی از پیروان نوشته، پرسش‌ها و پاسخ‌ها را گرد آورده و در آغاز آن نیز اشعاری از خود در حمد خدا و نعت رسول و ستایش عبدالقادر و حاجی محمدنوشه و پدر خود حاجی محمد شریف افزوده است. و سرانجام در قرن چهاردهم یکی دیگر از اقطاب نوشاویه این اثر را به اردو ترجمه کرده و متن و ترجمه را با خط خوش نگاشته که همان را به صورت افست منتشر کرده ایم. سؤال و جواب‌ها تماماً بکلمه صوفیانه دارد و در پیرامون موضوعاتی است همچون دنیا و بی‌ثباتی و فریبکاری و زیبایی‌ها و خوشی‌های آن، انسان و ابعاد مختلف و متضاد شخصیت او، صبر و راستی و پرهیزکاری و صدق و یقین و ...

این نیز ناگفته نماند که هر چند عبدالقادر از میان حنا بله برخاست و این فرق در تقید به ظواهر شریعت و سنت از حد گذرانده اند و سرچند حاجی محمدنوشه در دفاع از مبادی اسلام و مبارزه با الحاد و بدعت پیشگام بود، اما هم در سخنان عبدالقادر و هم در گفته‌های برخی اقطاب نوشاویه، شطحیات صوفیانه و تعبیراتی هست که اگر ظاهر آن را بنگرند و دست در دامن تأویل نزنند با شریعت سازگار نیست چنان که در ص ۸ متن و ص ۱۱ ترجمه می‌بینیم گردآورنده کتاب، بخشش

گناهان خود را از عبدالقادر می خواهد و نام غفار و غفور را که از اسماء مقدسه حق است به وی اطلاق می نماید، یا در ص ۹۰ متن و ص ۱۰۹ ترجمه زندگی این جهان، همچون خوابی معرفی می شود که هرکاری در آن انجام گیرد در واقع انجام نشده و بلکه صرفاً توهم انجام عمل است و با این ترتیب هرگونه تکلیف شرعی و اخلاقی، ساقط و تفاوتی میان بدکاران و نیکوکاران نخواهد بود. همین طور اعتقاد به جبر مطلق که از حکایت مذکور در ص ۱۰۲ متن و ص ۱۲۷ ترجمه برمی آید و وحدت وجود به آن شکل سطحی و نادرستی که در ص ۱۲۲ متن و ص ۱۲۹ ترجمه تقریر شده و ...

با این همه، حسن ظن به سلف صالح، اقتضا دارد که این مطالب به وجه صحیحی تأویل و بر معانی موافق شرع شریف حمل گردد، تا، همچون عبارات روشن کتاب، آموزشگر و راهنمای سالکان باشد. عباراتی از این گونه:

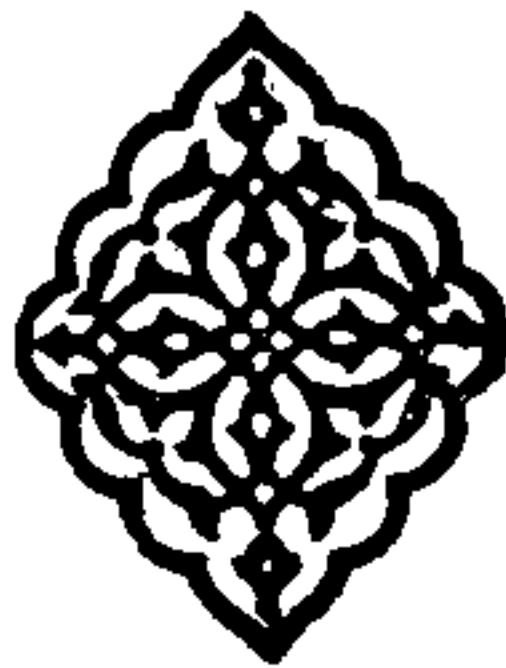
”پس حضرت نوشته صاحب جیوه فرمودند ای عزیز حاصل کلام این است که اگر ذوق منزل مراد داری خود را از این کمند دنیا خلاص کن و پرده غفلت از خود دور کن. همان وقت راه راست خوابی دید و به منزل خوابی رسید.“ (ص ۳۰ متن).

”چیزی که بی او زندگی نبود و بندگی نشود او را دنیا بناید گفت دنیا آن است که اول درندگی پیدا کند و آخر شرمندگی آرد“ (ایضاً ص ۴۶).

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

میگزین از انتشارات مشترک
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ۷۷

و

اداره معارف نوشاھیه

فہرست پیشکفتار

۱۰	دربارہٴ چہار بہار
۱۳	صاحب ملفوظات؛ شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری
۱۵	مخاطب ملفوظات؛ شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی
۱۷	گرد آورندہ ملفوظات؛ شیخ محمد ہاشم تھڑپالوی
۲۲	کاتب و مترجم چہار بہار؛ سید شرافت نوشاہی
۲۷	فہرست مطالب چہار بہار

سوال الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

از سید عارف نوشاهی

مجموعه سخنان عرفانی که اینک در دست خوانندگان گرامی است در عین حال به چهار تن مربوط می شود.

۱. حضرت نوشته گنج بخش - گوینده سخنان
 ۲. شیخ پیر محمد سحیاری - شنونده سخنان
 ۳. شیخ محمد هاشم - گرد آورنده سخنان
 ۴. سید شرافت نوشاهی - برگرداننده سخنان (به اردو)
- این مجموعه در دو بخش است

۱- متن چهار بهار (با ضمائم)

۲- ترجمه "چهار بهار" به اردو موسوم به "خزائن الاسرار"

هر دو بخش پیشگفتارهای مستقل دارد. در بخش فارسی مطالب را کوتاه نوشته برای تفصیل به منابع فارسی ارجاع داده ایم اما در بخش اردو (بنا بر خواست شرائط مکان) مسائل را به شرح و بسط پرداخته ایم.

چهار بهار

"چهار بهار" نخستین و قدیم ترین مجموعه سخنان حضرت نوشته است که تدوین شده بدست ما رسیده است. این مجموعه در ۱۲۰۹ هـ / ۱۷۹۴-۹۵ م گرد آورده شده است اما خود ملفوظات در میان سالهای ۱۰۳۲ هـ - ۱۰۶۴ هـ از زبان حضرت نوشته اظهار و

ابلاغ شده است۔

گرد آورنده این کتاب ظاهراً منابع مفصل در دست داشته است و از آن منابع مطالبی را که در چهار بهار آمده، گزیده است۔ (چهار بهار، ص ۲۰)۔ اگرچه این کتاب چهار موضوع زیر را بیان می کند:

۱۔ مثریعت یعنی بجا آوردن امر و نهی۔

۲۔ طریقت یعنی شناختن راه راست۔

۳۔ حقیقت که همه از دست۔

۴۔ معرفت که همه اوست۔

اما از دیدگاه های دیگر نیز اهمیت دارد۔ مثلاً:

۱۔ نخستین بار بوسیله این کتاب بدست می آید که صاحب محفوظات (حضرت نوشته)

در دنیا گشته و مخصوصاً وقایع سفر مصر را بیان کرده است۔

۲۔ حضرت نوشته از احوال کشمیر اطلاع داشته است۔

۳۔ اشعار فارسی محمد باشم بدست آمده است۔

نسخه های خطی چهار بهار

الف: در کتابخانه شخصی غلام نبی نوشاهی۔ دکن پوره، لاهور۔

ب: در کتابخانه مرحوم شرافت نوشاهی۔ ساہن پال گجرات۔ نقل نسخه "الف"

است۔ و داستان این نقل نویسی ہم جالب است۔ مرحوم شرافت مدتها در سجنون کتاب چهار بهار بوده، بالاخر نزد غلام نبی این نسخه را دیده وی حاضر شد که این نسخه را برای ۲۴ ساعت قرض دهد۔ مرحوم شرافت به خواندن نسخه پرداخت اما بعد احساس کرد که خوبست این را نقل کند۔ و یک کم در ۲۰ ساعت با داد آن نسخه را رونویسی کرد۔ چنانکه در ترقیمه می نویسد:

" در وقت قلیل یعنی بست گفته متواتر نقل آورده شد

بدستخط سید شریف احمد شرافت ۱۳ جمادی الاول ۱۳۷۳ هـ.

ج: در کتابخانه مرحوم شرافت. نقل نسخه "ب" است و چاپ حاضر عکس همان

نسخه می باشد.

د: در کتابخانه اکبر شاه. محقر پال. سیالکوٹ. چاپ برید فورد بر بنیای همین نسخه

بوده است.

نخستین چاپ چهار بهار

اولین بار این کتاب از طرف مکتبه نوشا هیه، برید فورد (انگلستان) در ماه فوریه ۱۹۷۹ م چاپ شده است. اما مصحح آن در مقدمه خود در خواندن متن وقت لازم را رعایت نکرده و تنها در مقدمه خود در ۱۶۳ مورد دچار اشتباه شده است. مرحوم شرافت در رساله خود "تنقیح الاخبار از مقدمه چهار بهار" این اشتباهات را اصلاح کرده است. و اینک اشاره به بعضی اشتباهات متن (فقط دو صفحه اول) می شود:

۱- پرتراشی مرغ و هم آنجا چه باشی
کند تیغ تحیر پر تراشی

(ص ۵۱ چاپ برید فورد)

مصرع اول این بیت چه قدر مهمل است.

۲- بغربت خان دنیا پر آواز

ترا زین به نباشد مرضی باز (ص ۵۲)

در مصرع دوم به جای "مرضی" کلمه "فرستی" درست است.

۳- چون تیغ راستی اقبالش آمیخت

فراش غفلت از کونین بگریخت (ص ۵۲)

بجای "آمیخت" باید "آهیخت" باشد.

۴- چگویم شان آن اقبال وجودش
بنای هستی از عکس و وجودش (ص ۵۲)
در مصرع اول کلمه "آن" و در مصرع دوم حرف "و" زائد است.



صاحب ملفوظات

شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری

تولد: ۹۵۹ھ / ۱۵۵۲م در گھوگان والی ضلع گجرات
وفات: ۱۰۶۴ھ / ۱۶۵۴م مدفون در ساہن پال - گجرات

حضرت نوشه گنج بخش چہرہ ای برجستہ سلسلہ قادریہ در پاکستان است و خودش نیز
سلسلہ متصوفہ "نوشاہیہ" را بنیاد گذاشته است۔ مرکز این سلسلہ و قبر حضرت نوشہ
در دہی بنام "ساہن پال" (حدود ۵۰ کیلومتر در غرب گجرات - پنجاب) واقع است۔
اما خانقاہ ہای فرعی این طریقہ از ہمان قرن ۱۰ - ۱۱ھ در اطراف پنجاب (سند، ہند،
کشمیر، کابل، قندہار) تاسیس شدہ بود۔ اما امروز بیشتر پیروان این سلسلہ در پنجاب است۔
"نوشاہیہ" تنہایک سلسلہ متصوفہ نیست بلکہ در طول تاریخ خود صد ہا نفر نویسندہ،
سرایندہ و ہنرمند در میان مؤستان و پیروان خود داشته است۔ و نہ تنہا مشایخ و مہوئیہ
بلکہ علمای طراز اول قرن ۱۰ - ۱۱ھ از محضر حضرت نوشہ استفادہ می کردہ اند۔ از آنجملہ:
آفتاب پنجاب مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی (م ۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶م)۔ ملا کمال الدین محمد
کشمیری (م ۱۰۱۷ھ / ۱۶۰۸م) مولانا محمد تقی مفتی پنجاب (زندہ در ۱۰۹۰ھ /

(۱۶۷۹م)

روزگار حضرت نوشته مقارن با عصری بوده که اکبر پادشاه تیموری (۹۶۴ - ۱۰۱۴ هـ) مذہب دروغی خود را بنام "دین الہی" در ہند عرضہ کردہ بود و تعلیمات ہندوان در جامعہ نفوذ پیدا می کرد۔ وی بر علیہ این الحاد برخاست و بوسیلہ تحریر با و تقریر با و ہمچنین اعزام کردن پیروان خود در مناطق مختلف ہندوستان جلوی این تبلیغات سوء را گرفت۔ مبلغ مسیحیت تھامس آرنالد در کتاب "دعوت اسلام" و شرق شناس فرانسوی گارسان دتاسی در خطبات خود (خطبہ ۱۶) گفتہ اند کہ یک کسی بنام "حاجی محمد" (کہ نام اصلی حضرت نوشتہ است) در پنجاب دولیت ہزار نفر از دائرہ اسلام آوردہ است۔

آثار فارسی

آنچہ کہ از آثار فارسی حضرت نوشتہ در دست است :

- ۱۔ چہار بہار - سخنان اوست۔
 - ۲۔ تفسیر سورہ نازعات۔
 - ۳۔ دو بیت۔ (البتہ یک غزل در دہ بیت با تخلص نوشتہ در چہار بہار ص ۵۸ - ۵۹ نیز آمدہ است)۔ این ہر سہ اثر در این مجموعہ چاپ می شود۔
- برای احوال و مناقب حضرت نوشتہ بہ کتابہای فارسی زیر رجوع شود۔
- ۱۔ مقامات حاجی بادشاہ مؤلفہ میرزا احمد بیگ لاہوری (در ۱۱۰۷ هـ)
 - ۲۔ تذکرہ نوشاہی مؤلفہ حافظ محمد حیات نوشاہی (در ۱۱۴۶ هـ)
 - ۳۔ ثواب المناقب مؤلفہ محمد ماہ صداقت نوشاہی (در حدود ۱۱۲۶ هـ)
 - ۴۔ مثنوی کنز الرحمٰت مکرودہ محمد اشرف منجری۔ چاپ شدہ است۔ (مکرودہ در ۱۲۲۰ هـ)
 - ۵۔ مثنوی تحائف قدسیہ مکرودہ پیر کمال لاہوری (در ۱۱۸۶ هـ)
- نسخہ ہای خطی این کتابہا در کتابخانہ نوشاہیہ، ساہن پال موجود است۔



مخاطب ملفوظات شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی

تولد: ۱۰۱۳ھ / ۱۶۰۴م در نژالی تحصیل گوجران بخش راولپنڈی

وفات: ۱۱۲۰ھ / ۱۷۰۸م مدفن در نوشہرہ (میانہ) بخش گجرات

دی از خلفای بزرگ و مقربان خاص حضرت نوشہ است۔

مولوی احمد علی چشتی در کتاب "قصر عارفان" باب چہارم منزل ۳۹ (تالیف در

۱۲۹ھ) می نویسد:

۱- "از عمائد خلقای دی (یعنی نوشہ) شیخ پیر محمد بود۔"

۲- "یکی از مجازان حاجی (یعنی نوشہ) شیخ پیر محمد بود کہ طرز ابدالان داشت۔"

خطاب او "سچیار" (واژه پنجابی) معنی صدیق و راستگو دارد۔ مفتی غلام سرور لاہوری

در خزینہ الاصفیاء دربارہ او می نویسد:

"از آنجا کہ برستی و صدق و ورع و تقویٰ موصوف بود۔ حضرت شاہ (نوشہ) اوراہ

پیر محمد سچیار یعنی راستگو مخاطب کرد۔"

ہمان مؤلف در "کنج تاریخ" می گوید:

"و از غایت صدق و راستی بخطاب سچیار یعنی راستگو مخاطب بود۔"

مشائخ و متصوفین معاصر بہ مقام روحانی او اعتراف داشتند۔ میان پیر قادری لاہوری

(م ۱۰۴۵ھ) دربارہ او گفته کہ وی از اصحاب تصرف است و واقع دور را میتواند در

بہ لحظہ نزدیک خود بیادرد۔ (تخالف قدسیہ از پیر کمال لاہوری)

سید محمد عنوت قادری لاہوری (م ۱۱۵۲ھ) وقتی برای کسب فیض و سلوک و زیارت

اولیاء اللہ از پشاور سفر آغاز نمود، در راہ شیخ سچیار را نیز ملاقات کرد و در خدمت

او ماند۔ (رسالہ اسرار الطریقت از محمد غوث لاہوری)۔

مولوی محمد اشرف منجری در "کنز الرحمۃ" تعداد مریدان اور اتا ۳۶۰۰ نفر نوشتہ است۔
 ہر کہ با او ملاقات می کرد در او تاثری رخ می داد۔ حافظ محمد حیات در "تذکرہ نوشاہی" می نویسد:
 "ہر کہ در محبت ایشان داخل می شد او را عالی عجب رخ می داد"
 محمد ماہ صداقت کنجاہی (زندہ در ۱۱۲۶ھ) در تائید او این اشعار بلیغ را سرودہ

است:

مبارک باد گوید عند لیبیم	کہ عید نو بہار آمد نصیبیم
نمیدانم چه در سردارم امروز	کہ مشق شور محشر دارم امروز
من و مدح شہ صاحب کرامت	چراغ زیر دامان قیامت
چو فانوس خیالی لشکر او	بلا گرداں شدہ گرد سراد
فروغ جلوہ صبح ایجاد دارد	صفا و صدق مادر زاد دارد
ہمایوں افتاح و اختتامش	کہ شد در عین طفلی پیر نامش
دش خورشید وار آئینہ پرواز	با کبیر تجلی کیمیا ساز
بزم رفعت آن شاہ جم جاہ	بودیک بندہ شامی نسب ماہ
بذکر ارہ دندان تیز کردہ	سمند شوق را ہمینز کردہ
بیادش ہندوئے ظلمت سرشتہ	زحل مانند ہمزاز فرشتہ
ہزاراں خیل زاغ کفر مانوس	بہشتی گشتہ از فیضش چو طاؤس
چو شمع آتش پرستان غلط کار	بدیں درگاہ مے سوزند ز تار
بود در مشرب اہل ارادت	چو مصحف جلوہ رویش عبادت
تواند کرد از برق نظارہ	فلک چوں شیشہ ساعت دوپارہ
زبیم قہراو دریک کواکب	شود محو عدم چوں ذرہ در شب
سروپائے مغرق یافت چوں ماہ	مگر سائل شدہ ماہی بدرگاہ
فقیرش گرچہ دنیا دار باشد	حریف مالک دینار باشد

شود زلف سخن کوتاه اینجا که لا احصی ست بسم الله اینجا
 بدور روضه پاکش درختان چو گرد کعبه فوج نیک بختان
 خصوصاً آن کنار خیمه نور بهم پیوندی نخل سحر طور
 زساق عرش برتر پایه او چو سدره بر طلائک سایه او
 سراپا شاخ او شاخ نبات ست ثمر شیرین تراز آب حیات ست
 برات هستی طوبی فرشته باپ حضر بر برگش نوشته
 بود شمع مزارش شعله طور

فلک یک گنبد او چشم بدور

برای احوال و مناقب او از منابع فارسی کتابهای زیر در دست است:

۱. رساله میرزا احمد بیگ لاهوری (تألیف در ۱۱۰۷ هـ)
۲. ثواقب المناقب از محمد ماه صداقت کنجاهی (تألیف در حدود ۱۱۲۶ هـ)
۳. تذکره نوشاهی از حافظ محمد حیات نوشاهی (تألیف در ۱۱۴۶ هـ)
۴. مثنوی تحالف قدسیه از پیرکمال لاهوری (تألیف در ۱۱۸۶ هـ)
۵. مرآة القفوریه از امام بخش لاهوری (تألیف در ۱۱۹۰ هـ)
۶. مثنوی کنز الرحمت از محمد اشرف منجری (در ۱۲۲۰ هـ)



گرد آورنده ملفوظات

شیخ محمد هاشم تهرپالوی

تولد: ۱۱۴۸ هـ / ۱۷۳۵ م در جگد یو بخش امرتسر (هند)
 وفات: ۱۲۵۹ هـ / ۱۸۴۳ م مدفون در تهرپال - بخش سیالکوت (پاکستان)

دی پسر و مرید حاجی محمد شریف بوده و در سلسله نوشتا همیه سچیار به بیعت داشت .
دانش های راجع روزگار خود یعنی فقه ، اصول ، حدیث ، تفسیر ، منطق ، فلسفه ادب
عروض را در "قصور" فرا گرفته بود . تخصص او در علوم عقلی و نقلی چنان بوده که مرابندگان
آن زمان پیش او می آمدند و از وی یاد می گرفتند .

علوم رمل و نجوم را در محضر امیر الله بتالوی یاد گرفته و در طبابت نیز مهارت داشته

است .

عده ای از محققین عقیده دارند که محمد هاشم شاعر دستگاه بهار اجه رحبت سنگه
(ت ۱۷۸۰ ج ۱۷۹۹ ف ۱۸۲۹ م) فرمانروای پنجاب بوده و بفرمانش آن بهار اجه منظومه با
نیز سروده بوده اما از بعضی اشعار محمد هاشم چنان برمی آید که وی به جای این که پادشاهان
و بهار اجه را بستاید ، آنان را ذم کرده است . چنانکه در یک منظومه پنجابی می گوید :

" ای هاشم اکنون به حقائق پادشاهان معاصر پرداز ، ناله های

دل های مظلوم به آسمان رسیده است . این پادشاهان قیافه

انسانی دارند اما ، بیچ ترسی از خدا نه دارند . اینان ظالم ، دزد ،

ناپاک ، زنا کار و آدم خور اند "

بیشتر شهرت محمد هاشم بوسیله اشعار پنجابی او می باشد و او در ادب زبان پنجابی
مقام ویژه دارد و زبان شناسان پنجابی و تاریخ نویسندگان ادب پنجابی به آثار او توجه
خاص مبذول می دارند . اما آثار و اشعار فارسی او نیز در دست است .

آثار فارسی

۱- چهار بهار . همین کتاب

۲- مثنوی هاشم . در ۷۵ بیت

آغاز :

فرض بر انسان شنای ذوالجلال
بی نمون دبی چگون و بی نشان
بود او چون بود دیگر کس نبود
صاحب معراج و تاج انبیاء
هست بی شک رحمة للعالمین
پایان :

آنکه هست او بی مثال و بی زوال
بی گمان و بی زمان و بی مکان
بود او این بود ما پیدا نمود
خاک پای اوست جمله اولیاء
من ازان غم می شوم ہاشم مزین

اندرین منزل انا الحق گفتم یار
من خدایم من خدا کرد آشکار

۳۔ دیوان ہاشم

پایان :
بحسن خویش ہمہ نفس بتلای هست
خیال کن بکہ ہاشم عروج ہمنائی
این ابیات نیز در آن آمدہ است :

بر جهان گیری چو آمد جلوہ آن آفتاب
ذرہ ہا این جملہ موجودات شد ریح و تاب
ما ہمہ جایم در ماروح قدسی آب هست
صورتش صورت گرفت اندر ہمہ این جام آب

نسخہ خطی این دیوان در کتابخانہ شخصی غلام نبی از اخلاف برائندہ موجود است
ترقیمہ آن نسخہ چنین است :

"تمام شد این کتاب من حضرت ہاشم شاہ جیو سکنہ موضع
جگدیو کلاں تحصیل اجنال ضلع امرتسر بقلم خود فقیر فقیر تقیہ
خاک نعلین رسول اللہ فقیر شیر محمد عفی عنہ موضع کوشلی نمٹو
لہی برای پسران حضرت غلام داود رحمة اللہ علیہ"

۴. بیاض ہاشم شاہ

۵. مثنوی یوسف و زلیخا

۶. زبده الرمل

۷. کلیات ہاشم شاہ

۸. قصائد فارسی

۹. غزلیات فارسی

۱۰. مناجات و مدحیات فارسی

۱۱. مفتاح العلاج - منظوم

محمد ہاشم کتاب "میزان الطب" تالیف محمد اکبر ازانی (م ۱۱۳۰ھ) را کہ بہ
نثر فارسی است بہ شعر فارسی در آورده است۔

ہاشم اکنون آرد دو سوی کتاب

ہرچہ داری از سخن برگوشاب

طب میزان کرد در نظم اندراج

مشہر کردم بمفتاح العلاج (ص ۲)

اما محمد ہاشم در خاتمہ گفتہ است کہ این تنہا ترجمہ "میزان الطب" نیست بلکہ او

برآن مطالبی نیز افزوده است و آزمودہ ہای خود را در آن جا داده است۔

از تجارب خود درین کو گفتہ شد

بین بچشم غور چون در سفتہ شد

این کتاب در سہ مقالہ است :

- ۱- رابعه عناصر - در ۱۹ فصل
- ۲- قانون فصد - در ۱۵ فصل
- ۳- امراض از سر تا پا - در چندین باب

آغاز:

حمد بی پایان شای رب جهان
کوسزاوار است حمد هر زمان

پایان:

از طفیل سید خیر الانام
خاتمه بالخیر گردد والسلام

این نسخه در ۳۹۸ صفحه و بخط نستعلیق است - رتقیمه آن بدینگونه است:

باتمام رسید بعون الملک البجید نسخه متبرکه در علم طب مسمی بمفتاح -

العلاج منظوم از تصانیف مولانا مقبول بارگاہ حضرت ہاشم

شاہ حنفی قادری نوشاہی بید خط احقر من عباد اللہ الواحد

عبده عبد الصمد ابن قاضی عبدالرحیم عفی اللہ عنہ ساکن قصبہ

کانی جعفر آباد بتاریخ یازدہم رمضان المبارک ۱۳۳۸ھ بمطابق

ماہ جیٹھ ۱۳۷۷ بکرمی -

نسخہ خطی این کتاب نزد من است کہ جناب آقای خلیل الرحمان داودی بمن عنایت

فرمودہ بود -

جزء "چهار بہار" ہمہ آثار فوق الذکر ہنوز چاپ شدہ است -



کاتب و مترجم چهار بهار

سید شریف احمد شرافت نوشاهی

تولد : ۱۳۲۵ هـ / ۱۹۰۷ م در ساہن پال ، بخش گجرات

وفات : ۱۴۰۳ هـ / ۱۹۸۳ م در ساہن پال

کتابی که اینک خوانندگان در دست دارند، از روی خط مرحوم شرافت افست شده و ترجمه اردوی "چهار بهار" که "خزاین الاسرار" نام دارد و در این مجموعه چاپ شده است نیز اثر طبع و خامه آن مرحوم می باشد.

مرحوم شرافت که همین یک سال و اندی پیش چشم از این جهان بسته، تمام عمر خود را در راه کشف و حفظ و نشر آثار نوشاہیہ صرف نموده است و حاصل زحمات او ۲۲۱ اثر در موضوعات و زبانهای مختلف است. از آن میان مهمترین اثر او "شرف التواریخ" (به زبان اردو) در نه ہزار صفحہ تالیف و چاپ شده است. این کتاب تاریخ کامل طریقہ نوشاہیہ از بدو تا سیس (قرن ۱۰ھ) تا امروزی باشد.

مرحوم شرافت از آن نسل شبہ قارہ پاکستان و ہند بودہ کہ آموزش و پرورش آن در محیط زبان فارسی شدہ بود. بنا بر این مرحوم شرافت در کارهای علمی و اجتماعی خود بسیار تحت تاثیر زبان و مطالعات فارسی بودہ و در میان منابع کارهای تحقیقی و علمی آن مرحوم تعداد منابع فارسی بیش از منابع زبانهای دیگر دیدہ می شود. اما این نسل روز بروز از بین می رود و بگفتہ آقای مشفق خواجہ محقق معاصر پاکستانی :

"مرحوم شرافت آخرین نماندہ زندگی فرہنگی و تربیتی ما بودہ است"

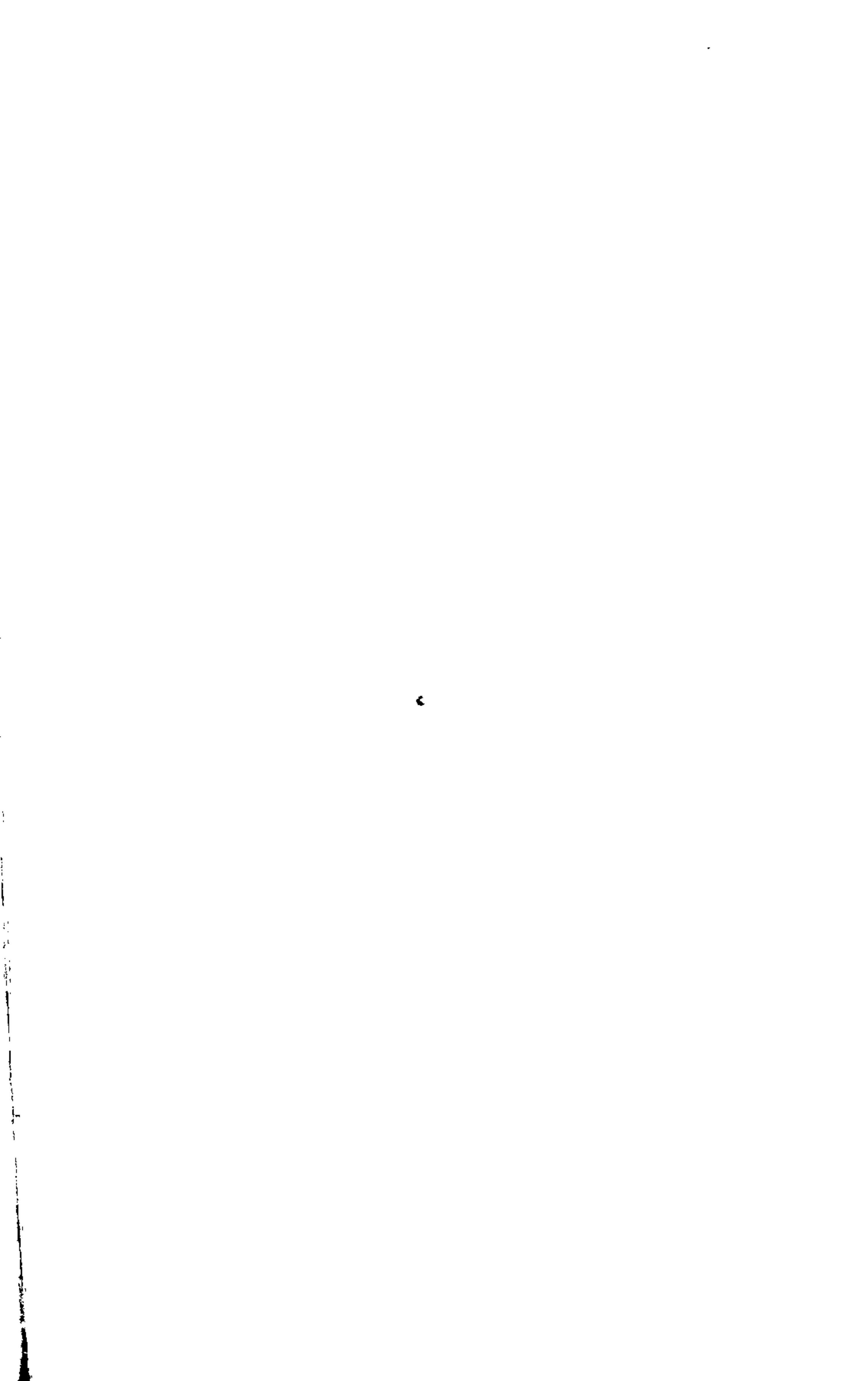
و پرنسور محمد اقبال مجددی استاد تاریخ (لاہور) معتقد است کہ در آیندہ افراد، درباره شخصیت مرحوم شرافت کار خواهند کرد و سند نفیلت بدست خواهند آورد.

برای احوال و آثار او رجوع شود به :

- ۱- احوال و آثار سید شرافت نوشاهی تألیف محمد اقبال مجددی - ناشر، دارالفرخین لاہور۔
- ۲- بہ یاد شرافت نوشاهی نگاشته سید عارف نوشاهی - ناشر، ادارہ معارف نوشاہیہ و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

چهار بہار

فہرست



فہرست مطالب

صفحہ

۲

مدح و ثنائی حق تعالیٰ عزائمہ

۳

مناجات بجناب باری تعالیٰ جل قدرہ

۴

نعت مبارک حضرت سرور کائنات (ص)

۵

مناجات بجناب حضرت سرور عالم (ص)

۶

نعت حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی

۹

مناجات بجناب حضرت غوث الاعظم سید محی الدین جیلانی

۱۲

مدح قطب عالم حضرت نوشتہ گنج بخش

۱۳

مناجات بجناب حضرت نوشتہ گنج بخش

۱۵

مدح قبلہ گاہی حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی

۱۶

مناجات بجناب حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی

۱۹

خطاب بفکر خود

۲۰

وجہ تالیف کتاب مستطاب

۲۱

بہار اول در شریعت

۲۱

بی ثباتی دنیا

۲۳

مشال کشتن عنہم

۲۵

نصائح در محفوظ ماندن ذیبت دنیا

۲۶

علت مشغول شدن در اذکار و اشتغال

۲۷

عقل بہ معرفت ربطہ وارد

۲۸

مشال شخص نقال

۲۹

اصل مطلب استقامت گرفتن است

۳۰

مشال درویش سالک

- ۲۹ مثال گاو گرداب
- ۳۰ نصیحت در خلاص شدن از کندی دنیا
- ۳۱ باعث افضل ترین بودن انسان از همه مخلوقات
- ۳۱ انسان بدی پائیز دارد
- ۳۱ انسان تنها مضغه گوشت و استخوان نیست
- ۳۲ گردش حضرت نوشته با طراف جهان
- ۳۲ رسیدن حضرت نوشته در مصر
- ۳۲ تعریف مصر
- ۳۳ عبادت گذارن حضرت نوشته در مسجد مصر
- ۳۳ بیان حسن و عشق دختر بازرگان
- ۳۴ پند دادن بزرگی حضرت منش
- ۳۴ ذکر امام اعظم و امام ابو یوسف
- ۳۵ مکالمه حضرت نوشته با درویشی بر ساحل رود نیل
- ۳۶ پند در اجتناب از لذت و شهوات
- ۳۶ بهار دوم در طریقت
- ۳۶ پرده غفلت چگونه رود؟
- ۳۸ مثال شهری که رعیت آنجابی نظم بوده و حاکم آنجا سلیم القلب
- ۴۰ مطابقت جسم انسانی به شهر
- ۴۱ نفس را چگونه مغلوب باید داشت؟
- ۴۱ مثال باغ و باغبان
- ۴۳ مطابقت احوال انسانی به باغبان
- ۴۳ پند در زدن تیغ تقدیر بر سر نفس
- ۴۴ منظور از دنیا چیست؟

۴۵	تارکِ دنیا کیست ؟
۴۶	مکالمہٴ مرد فقیر و دنیا دار
۴۸	پند در شستن چرکِ حُبِ دنیا از دل
۴۸	صورت و نشانِ محبتِ چه سان است ؟
۴۹	شباہتِ محبتِ بہ اشیایِ بی جسم و جان
۴۹	ترغیبِ در تجریدِ از حُبِ دنیا
۵۰	حکایتِ شخصی نامہ نویس و پسرش
۵۳	ادعا حُبِ دنیا است
۵۴	ادعا مانندِ مہراب است
۵۵	دنیا مانندِ نجاست است
۵۵	نصیحتِ در اجتنابِ از ادعا کردن
۵۵	دل چیست ؟
۵۶	مثنوی در تمثیلِ درویش و حواسِ خمسہ
۵۸	نامِ حالتِ ہای مختلفِ دل
۵۹	خیالِ چیست ؟
۶۰	خود را خود چگونہ باید دید ؟
۶۰	چشمِ ہای بصارت و بصیرت
۶۱	اطوار و شعائرِ کہ خاصیتِ مصفدہ دارد
۶۱	حقیقتِ راستی
۶۲	حکایتِ شیشہ گرِ راست باز با ختر زمین
۶۲	نصیحتِ در گزیدنِ راستی
۶۲	صبرِ چیست ؟
۶۲	صبوریِ گوہر بی بہاست

- ۶۵ حکایت صبر کردن حب خاتون (زن کشمیری)
- ۷۱ نتیجه صبر کردن
- ۷۱ صدق (یقین) چیست؟
- ۷۲ صدق میخ خیمه معرفت است
- ۷۲ مثنوی در حکایت نبرد مابین شیر جنگ پادشاه ایران و ابی چند راجه پند
- ۷۹ حقیقت صدق یک شخص زنا دار
- ۸۰ نصیحت در گزیدن صدق
- ۸۰ پرہیزگاری چیست؟
- ۸۰ تخم پرہیزگاری ترس و بیم از عذاب الہی است
- ۸۱ حکایت پرہیزگاری شخص زمین دار ساکن کرتاس
- ۸۶ حقیقت پرہیزگاری
- ۸۶ نصیحت در گزیدن پرہیزگاری
- بہار سوم در حقیقت
- ۸۷ دنیا از قسم طلسم است
- ۸۷ حکایت درویش تبریزی
- ۹۰ اصل دنیا خواب است
- ۹۱ مقالہ مابین دنیا و عقبی
- ۹۱ نصیحت در محو کردن نقش ہستی
- ۹۱ دنیا چیست؟
- ۹۲ ذمہ دنیا داران
- ۹۳ کار درویشان، مچو زرنگاران و باز داران است
- ۹۴ ترغیب نقش نیستی بر لوح دل انداختن
- ۹۴ دیدہ ہای ظاہر بین و باطن بین

- چگونه نقش نیستی بچخته شود؟ ۹۵
- تفاوت در میان مرده و زنده چیست؟ ۹۶
- توصیه در قیام هستی مطلق ۹۷
- درس "همه از دست" ۹۷
- "همه از دست" اول چرانه اظهار نمود؟ ۹۷
- یاد دادن قوانین فقر مطابق تشخیص طبی ۹۷
- "همه از دست" چیست؟ ۹۹
- رفتن یک درویش عربیان پیش امیری ۱۰۲
- عاشق شدن درویشی به لولی ۱۰۳
- نصیحت در کارهای نیکو ۱۰۵
- طریق سلوک همچو بر نردبان رفتن است ۱۰۵
- حکایت پادشاه سمرقند که درویش شد ۱۰۶
- حکایت پادشاه عجم که عننی بود ۱۰۸
- بدون اعتقاد به "همه از دست" نمی توان درویش شود ۱۱۱
- مثنوی در حکایت درویشی که خطا کردن قستمش شده بود ۱۱۱
- نصیحت در بهره بردن از کلام درویشان ۱۱۳
- حکایت درویش پاک نهاد که پسرش عیاش شده بود ۱۱۳
- غرض از اجازه دادن به ارتکاب گناه چه بوده؟ ۱۱۷
- هریک در کار خود مشغول است ۱۱۷
- نصایح درباره "همه از دست" ۱۱۷
- بار چهارم در معرفت
- "همه از دست" چیست؟ ۱۱۹
- "همه از دست" درجه کمال معرفت است ۱۱۹

- ۱۲۰ مثنوی در حکایت درویش بسطامی
- ۱۲۲ ترغیب در اجتناب از دوی
- ۱۲۲ ظهور و عدت در کثرت
- ۱۲۲ مثال عناصر اربعه برای توضیح توحید
- ۱۲۳ تمرین خیال توحیدی
- ۱۲۳-۱۲۴ رباعیات در توحید و جودی (خودشناسی)
- ۱۲۶ سوالات حضرت پیر محمد بخدمت حضرت گنج بخش بطور اختصار
- ۱۲۴ دستخط کاتب نسبه (سید شرافت نوشاهی)
- ۱۲۳
- ۱۲۵ ^{ضمیمه} نذی از فوائد کلام حضرت نوشته صاحب تفسیر سوره نازعات
- ۱۲۶ مثنوی رباعیه
- فهرست اعلام
- در پایان مجموعه



چهار بیار

از اشادات

فخر الاولیا - امام الاصفیاء - فرزند مصطفیٰ - جگر گوشہ مرتضیٰ -

نائب دات قادریہ - امام سلسلہ نوشاہیہ - شیخ الاسلام

حضرت سید عاتقا شاہ حاجی محمد نوحہ گنج بخش مجدد اکبر علوم

قادری قدم سرہ العزیز - متوفی دوشنبہ ۸ ربیع الاول ۱۰۶۲ھ

مرتبہ

حضرت مولانا حکیم شیخ محمد ہاشم بن حاجی محمد شریف نوشاہی ساکن جلگہ

مدون تھریال ضلع سیالکوٹ

چہار بار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در مع و ثنائے حق تعالیٰ اعز امیر

بیانش زیورِ حسن ز بانہا	بنام آنکہ نامش روح جانہا
نجات و عفو و رحمت بخش ایں گل	کلیدِ ہر در و مقصودِ ہر دل
کلیدِ کُنہ او رائے ندارد	ہم جا اوست و جائے ندارد
سمندرے شود پناہاں ز ذاتش	چگونہ طے کنم دریائے آتش
کند تیغِ تمیتر پر تراشی	چہ باشی مرغ و ہم آنجا چہ باشی
ہزاراں دام در زد گام بر گام	شکستہ طالب و مطلوب برام
لؤلؤست ایں بہ بند استخوانہا	زبانم کئے تو اں گفت ایں بیانہا
شطبہ بے قید را در کا سہ انداخت	تثنایش هر کہ در گفتار آراست

خیال تیز دہم چوں برق تیز است
 میزائے فکر در ذاتش مگس وار
 دلے در عرصہ میدانش گزشت
 ز حدِ فکر و ذاتش برون است
 دلے پرواز تو این جا تمام است
 کہ غیر از ذات او دیگر کدام است

ساجات جناب باریقائے جل قدرہ

الہی خستہ را بر جستگی کن
 دلم چوں آئینہ مصقول گردان
 ز خود بشکستہ را بیوستگی کن
 خیالم را عطا کن کج نہ پوند
 بدر یا کبریا مقبول گردان
 زباناں بجز راستی ہرگز نہ گوید
 دلیل ناکسی از من بدر کن
 برحمت غازی بر من نظر کن
 در مقصود را بر من تو بکشا
 بحشم جلوہ انوار بہنا
 بروم معدن اسماء گردان
 بسوزد استخوان و لحم و خونم
 بیفکن آتش عشقت در و نم
 شعاع برق زوی کتاب گردد
 نفس چوں آتشی پرتاب گردد

ز درد عشق تو بسیار باشم
شوم ستانه و دیوانه از خویش
خطا از لاشم اے سازنده ما

شراب بے خودی سرشار باشم
نه بنیم جز تو هرگز نوش و هم نشین
طفیل آل پیغمبر به بخشا

در نعت مبارک حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم

بیا اے طوطی طبعم تو در جوش
بهر طورے که داری نطق در خویش
بغزت خانه دنیا پر آواز
بکن فریاد و ناله از سرسوز
بگو احوال درد دو جہاں را
ترا این ناله و زاری فرودست
زبان روح را شوم به کوشتر
بجلوه جبرئیل آن شرح روشد
جو تیغ راستی اقبالش آینه نعت

مشو در صحبت آئینه خاموش
چو موسیقار بر گو اے دفاکیش
ترا زین به نباشد فرصتے باز
بدرگاہ تهنشہ عالم افروز
نشر لولاک تاج مرسلاں را
وگرنہ نعت او دور از تو دورست
نباشد لائق آن نعت پیغمبر
چو از نعلین برداران او شد
فراش غفلت از کوبین بگریخت

چو نسیم نور احمد جلوہ گر شد
نوائے شعلہ اش ز افلاک بر شد
چہ گوئم شان اقبال وجودش
بنائے ہستی از عکس وجودش
چہ گوئم آل و اصحابان او ہم
بگرہ ماہ رواں افواج انجم
چرا فکرت چنان اندوگینست
کہ آن خواجہ سفیع المذنبینست

مناجات بجناب حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صانع کلام ہستی بہ میں نور و نار را
در تن کہ بست باہم خلط چہ بار را
ظاہر کہ کرد پرده آن پرده دار را
صورت کہ داد باکمل و ہم برگ و خار را

جملہ ظہور بر تو ذات محمدت

جنبتش کہ داد ز اول باب چگون دود
نا بود را کہ در دایں نبود و ہم نمود
پیدا کہ کرد اینساں تدبیر این وجود
قائم کہ کرد ہستی اندر زین دشود

جملہ ظہور بر تو ذات محمدت

عشقے کہ داد جنبتش با ذات بے شان
آن عشق ہست صورت آید در چہاں
نامش رسول ہست تو سے لے حرم ہاں
ین سزا و حکمت دست عاقل

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صمت

بے صورتے کہ صورت ہے بہت و شدید
 آن تخم این درختِ جہان ست چون مید
 این شاخ و برگ و بار از جملہ برگشید
 آن بود نور احمد در پردہ کو درید

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صمت

آن حرف کن کہ گفت شناس آن کلام بود
 او از احد با حمد آمد پیام بود
 یعنی بخویش خویش کنندہ کلام بود
 روح و ملک ز نور محمد تمام بود

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صمت

این جملہ کارخانہ لولاک را بیس
 فردوس و عرش و کرسی و افلاک را بیس
 از ہر قماش و حل و دگر چاک را بیس
 روئندہ اندرین ہم این خاک را بیس

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صمت

آن آبروئے ہر دو جہان و تیغ ما
 گوئیم آن خدا را مادی و رہنما
 از بہر آنکہ صورتِ انساں نمود جا
 ما شیم و گرنہ ہست رسولِ خدا خدا

جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمد صمت

در لغت حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی قدس سرہ العزیز

نَسَاءٌ مَحْيٰ دِيں اِيْمَانِ وَ دِيْنِ سَتِ
 بِرَبِيْثَةٍ لَا مَلٰكَانَ كُوْرَاهُ جُوْا نَدِ
 كَسِيْ كُوْهِيْمَتِ زِيْرَسَايَةِ اَنْ
 زَمِيْنِيْ كَانَدِرَا نِيْكَ نَحْطُ نَشْتِ
 بِ جَا نَشِيْ كِهْ عِيْسَى رَا نُوْرِسْتِ
 اِكْرُ يُوْسُفَ رِيْحِ پِيْرَمِ بِرَبِيْنَدِ
 جِهَانَ رَا مِهْر وَا مَاهُ كَرْدِ سَتِ اَبَادِ
 پَنَاهِ اُوْسْتِ اِيْنِ دُوْرِ سِيْرَا
 كَنْدِ مَتَشِ اَفْتَاوَهْ پُر زُوْرِ
 بِ بَحْرِ وُحْدَتَشِ اِبْدَالِ وَاوْتَاَدِ
 سَكِ دَرِ غُفْلَتِمِ اَفْتَاوَهْ كَرَاهِ
 شَكَا نِ رَا جَزَايَا نِيْ كِهْ يِ چِهْ هُوْتِ سَتِ
 وَ طَيْفِ هَرِ وَا لِيْ عَابِدِ هِيْمِيْنِ سَتِ
 بَزِيْرَسَايَةِ اَقْبَالِ اُوْا نَدِ
 نَحْوِ اَبَدِ جَا مِ حُبِّ مِهْرِ سَلِيْمَانَ
 سِرْ كُوْنِيْنِ رَا جُوْنِ كِهْ يِ هِيْمَتِ
 چِهْ اَسْتِ اِيْنِ اَزْ غَلَا مَاتَشِ نَدُوْرِسْتِ
 زَلِيْمَاوَارِ دَرِ رَا مَشِ نَشِيْنَدِ
 دَلَا نِ رَا رُوْنَقِ سَتِ اَزْ نُوْرِ بَعْدَادِ
 زِيْ پَايْتَشِ اَبِ خَا كِ وَ مِهْر وَا مَهْ رَا
 كَنْدِ شِيْرِ فَلَ كِ دَرِ بَنْدِ چُوْنِ سُوْرِ
 چُوْ غُوْ كِ وَ بَا سِيَا نِ سَتِ اَلِدِ اَشَادِ
 وَ لِيْ دَرِ سَايَةِ اَشْرِ اَلْحَمْدِ لِيْلَهِ
 هَرِ اَنْ كُوْ صَا حِبِ سَتِ اُوْ پِرْدَهْ يُوْشِ سَتِ

چناں پر م نہ کز بارِ عصیاں
 مرا ہم خود با قبالت غرورست
 بطاعت مایہ دار دیکو کار
 نہ از من شد گنہ وز تو سخاوت
 بریں آتش کہ از عصیاں بدام
 دریں طوفان جہاں بر زشتی من
 منم بس رُسیہ کن شست و شوئے
 توئی عصیاں بہ بخشش عالی را
 دگر بخشہ کسے یک بار باشد
 مرا جز معصیت مایہ اگر نیست
 ولی دیگران با صد تمنا
 توئی کاں آردی بخت جہاں را
 شفیع در احسم و دانا و بیناست

شوم بے حرمت و حیران پریشاں
 کہ کارت پرورش نامت غفورست
 ندارد نیکہ جز لطف گنہ کار
 چہ شد در صاحب و بندہ تفاوت
 ز ابر رحمتت امید وارم
 نگہباں لطف تو ایں کشتی من
 بآبِ رحمت دہ آبر وئے
 کدام ست آن خطا بخشدیکے را
 نہ چون تو دمبدم غفار باشد
 ترا جز مغفرت کار دگر نیست
 برائے بندگی آمد دریں جا
 برائے پردہ پوشی حیران
 پئے مردہ دلاں نامت میحاست

میجا بُد برائے روح مُردہ نہ جوں تو بہر آنکس روح مُردہ
 شفیق دو جہان و قطبِ عالم ہویدا در دو عالم غوثِ اعظم
 چراغِ مصطفیٰ نورِ ید اللہ پناہ بے کساں محبوبِ اللہ

مناجاتِ جنابِ حضرت غوثِ الاعظم سید محی الدین حبیلانی قدس سرہ العزیز

خستہ و سرگشتہ جہانم پشیمانم بریں آہ رفت از من بغفلت مایہ دنیا و دین
 زندگی کے خواہد آمد باز در دستم چنین ہجھو من نامہ سید کس نیست بر روزگار

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

در جہاں اسسم ز بدکردار بد مشہور شد ہم دم پر آبلہ چوں خوشنہ انجور شد
 از بساں غم جگر چوں خانہ ز نور شد اثر دھام غم گرفت از ہر طرف بنجور شد

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

کشتن عصیاں در نومروز و شب سوز و تنم دہیدم ز فعال خود اودوں منکشت
 سینہ از حق نمودن سوسنہ سے مکنم نہ وہ گشتہ بہت ہر طرف آریں نم

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

تاہنوز از طفلی کارے نکر دم بگناہ
 این جنیں از کردہ خود شرمسارم ہم تباہ
 باز شناسم سید روان خدا را آہ آہ
 ازید شیطان ذلیم از کجا جویم پناہ

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

مایہ عقبے ندارم در جہاں ام بے ہنر
 کا ذم شہوت پرستم مجرم تا پا دسر
 بیشمار اند این خطایم زریگ بجز و بر
 گم ہم لیکن سگم افتادہ ام بر درنگر

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

نفس من بر من بلا افتاد در کارم بخیل
 من چو مورم نا تو ان افتادہ ام در پایے پیل
 این چہ بختم و از گون ست و چہ شد عمرم ذیل
 از کہ پرسم چوں روم چہ کنم ز من گم شد سبیل

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

جو خجالت دم نشد از من دریں عمر خزاں
 تو شہ ہرگز نکر دم بہر عمر جاوداں
 غوث اعظم قطب عالم بنمائے گمراں
 دستگیر بکیاں مشکل کشائے دو جہاں

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

کثر کلاہ زندہ پوشتم این جنیں از بہر آرز
 کوتہ بنیادم و لے جرمیں ہو دارم دہراز

در سیم چرخ فلک آوارہ ساز و حقہ باز کن نظر بر عال من شاہ شہاں عاجز نواز

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

گرچہ این افعال خود را در جہاں دارم نہاں تا کہے این پوشیدہ خواہد ماند در فصل خزاں

من چه خواہم گفت با منکر نکر آن زماں عاقبت زرق دریا این جملہ خواہد شد عیاں

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

چوں با مرش خواہد افتاد این چنین روز نشو ز لرزہ در مغز جملہ روح لرزہ در قبور

آفتاب ارض و سما از جوش خود سازد تور آن زماں جبار خواہد گشت آن ذات غفور

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

زندگی و خود پرستی در جہاں دایم کجا ترسم از نزع روان و زگو سخت و سست جا

نیست آن کردم کہ او وقت بکار آید مرا دستگیرم شو خدا را اندرین سیل فنا

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دین

تا امید و مضطرب ہرگز مشو یا شرم چنین دستگیرم بہت محبوب انہی محی دین

حسۃ للعالمین ست ہم شفیع المذنبین و بیدم ہم روز شب نو یاد کن دائم بین

عاصم ہر خدا فریاد رس نامی ہیں

در مہج قطب عالم حضرت نوشہ گنج بخش قدس سرہ العزیز

خودی و گم رہی را رنج بخش ست	چہ خوش میخانہ وئے گنج بخش ست
شدہ منصور از انعام نوشہ	ہر آنکو جو عہ خورد از جام نوشہ
بیا بند از سگانش آنچه جویند	بدان زین گنج بخش اورا بگویند
ہزاران مضغہا را پر بہ بخشید	نگاہش مفلساں را زر بہ بخشید
عروس فقر را زیور گری کرد	چنان این عالم از بدعت بری کرد
نہال دین احمد زد جوان شد	پرستندہ تر لعت را چنان شد
ہزاران عارفان را پیشوا شد	چہ کرد آن شہیری و در ہوا شد
کہ از پدیدنش و اما نہ ملکوت	گذشت از عرصہ ناسوت دلاہوت
ہر اسماں زد دل مجنون بگورست	چنان آن آتش عشقش زورست
بدریا طعن زن شد ہر یکے جام	چہ ابر جمش بارید بر عام
دلہم را کرد آئینہ سکندر	نگاہ صیقل نوشہ قلندر

مناجات بجناب حضرت نوشہ گنج بخش قدس سرہ العزیز

اے سر لشکر شہنشاہ محی دین عالی جناب درگروہ عاشقان بے ریا آن نقاب

تاجداران جہاں پشت نگوں سر بر رکاب من گداؤ بیکسرم بے مایہ ام کن مستجاب

عرض من بہر خدا یا پیر نوشہ گنج بخش

در ہمہ سر کار یزدان کار مختار ان توی حال چوں با بیکسان بشک بگیداران توی

بر سر این کشت مابارندہ باران توی از رہ ماباکرم سوزندہ خاران توی

ہم بنام مصطفیٰ یا پیر نوشہ گنج بخش

سایہ ات خاصیتے بخشید با مسکین ہما سایہ اش شاہی بہ بخشد با گداؤ بینوا

بیشک از حق مسکین آگہ تو چون قبلہ نما با مس من زر بکن پارس توی لے پار سنا

صدقہ ہم مرتفعیٰ یا پیر نوشہ گنج بخش

سر تو با سر حق ہم از وہم ہنماتہ ایست خانہ تو بہر محسوران حق میخانہ ایست

ہر کہ از جود تو خورد آن شوق حق دیوانہ ایست ہر کہ از خواہی دہی دردست تو پیمانہ ایست

جرعہ ہم دہ یا پیر نوشہ گنج بخش

حاکمی در حکم تو آن عالم ملکوت هست
 ماکھی زیر قلم آن کشور جبروت هست
 چون مدد در پیش تو آن پیشہ ناموت هست
 جائے تو در لامکان کان نام اولاموت هست

چہ کم وصف تھا یا پیر نوشتہ گنج بخش

نام تو شہد مت من نعمتوں براں همچوں مگس
 تا دم ہرگز نباشم مبتلا بر جام کس
 اندرین دل بستہ و میرم مرادم هست بس
 وقت آن نزع رواں عالم بیس بر من برس

اے شہ راحت ناما پیر نوشتہ گنج بخش

جائے تو بر آسماں در مجلس آن بے پدر
 لیک بر فرش زیس تاباں نمائی چون قمر
 جلوہ ات ہر صافقے را هست روشن در جگر
 دور نبود گر تو از احوال من داری خبر

خوامش من دہ مایا پیر نوشتہ گنج بخش

گر تعلینت چو گردد بر سرم چون سایہ باں
 تا رگم بر اوج گردوں میرسد در دو جہاں
 تا نیم بغیم کجا باشند آن فردوسیاں
 زندگی جاوید یابد نام من در ہر زماں

از دم غم کن جدا یا پیر نوشتہ گنج بخش

ہر چہ خواہی میکنی بر ہر امورے قادری
 ہر چہ خواہی میدہی تو در سخاوت نادری

از برائے پردہ مادر دو عالم چادری بیشک اسے در پرورش باسیکاں چون بادری

حسَم کن یا ببنوا یا پیر نوشتہ گنج بخش

بیکسم از جام تو خالی نما نہ جام من مرغ مادم ز آسمان گیر و لکن در دام من
بخشش کن ایماں بدہ باخیر کن انجام من بیشک شود از لطف تو قرح مبارک نام من

سائل ز تو ہاشم گدا یا پیر نوشتہ گنج بخش

در مدح قبلہ گاہی حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی طاب ثراہ

دریں خستارخانہ غفلت آلود بزیریں کاسہ خونی و نا بود
ہم کس حائل در شاہ راہ است ز دود آہ شاں گدوں سیاہ است
دے کو ہست این جا بے سپر ہست ز آفت ہائے دوران در خطر ہست
مگر جائیکہ زیں غمہا لطیف ست بسایہ حضرت حاجی تریف ست
مادر حمت دارین او یافت کہ سایہ حاجی الحرمین او یافت
دیشش رہنمائے عاشقان ست وجود تر قید ہفت آسمان ست
جینش مطہر انوار یزدان کلاہش مظہر اسرار جانان

سراں را ز آستانش تاج بر سر
نجمتہ نام او فتاح ہر در
بدرگہ عایش سائل ہزاراں
ولی و عابد و زاہد ثنا خواں
کسے کو ناں طلب کرد از در آں
بداوش مملکت با سائل ناں
بحمد اللہ کہ ایں ساں رہم بہت
خیال آں تہننشہ در سر بہت

مناجات بجناب حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی رحمہ اللہ

بیائے ہمزور بدگانِ عشق
زمن بشنوی حرفِ زمانِ عشق
بگیر اے تعجیل داناںِ عشق
بیس ایں سخن را بدیوانِ عشق

قلم زن نوشتہ باؤل ردیف

بخواں نام حاجی محمد شریف

گر ایں نام یاد آوری جوہری
مقرر بسا برتری گوہری
وگر نہ جو زن بیوہ بے شوہری
تہی مانی از معدن گوہری

دُرے بے بہارا بگیر اے ظریف

بخواں نام حاجی محمد شریف

بدان کفر و منشیں بے اعتقاد گو اورا ہمہ علم باہست یاد
لعین ست مردود و شیطان نہاد بیامیز با صادق و بامراد

کہ گوئد ترا بازبانِ لطیف

بخوان نام حاجی محمد تریف

بغنا تو این نام با حق پرست نہ با خود پرستے کہ او خود پرست
بداند یقین ہر کہ نیک اخترست کہ درد و جہاں نام این رہبرست

مگو با کسے لعنتی و کثیف

بخوان نام حاجی محمد تریف

یقین نام این پارس و کیمیاست خدا را دریں دان ترا این رو است
خدا و خدا داں نہ ہرگز جد است شدن بے یقین زیں ہمیں خطرات

ترا بار بار گفت و گوئد حریف

بخوان نام حاجی محمد تریف

چو اکسیر این نام بیمار را رہ مغفرت میں گنہ کار را

حصار آہنی ہست زردار را یقیں ذوالفقارست بیکار را

قوی تن شوی، ہیچو کوہِ نحیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

فلک اژدہائے پُراز نیش ہست گر این چرخ با تو جفا کیش ہست

بسا مشکل و درد در پیش ہست مجرب دوائے بریں ریش ہست

بکن تماشو جملہ آفتِ ضعیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

ز عرفان شنو نکتہ بے مثال اگر ہستی اے مدد خندہ نال

بیابا دریں رحمت لایزال ز آفات ہرگز نگیرد زوال

بتابع تو فصل ربیع و خریف

بخوان نام حاجی محمد شریف

اگر صادق اے دل بریں در شوی اگر مفلسی کیمیا گر شوی

مکرم معظم مقرر شوی بہر ذر بہر کار بہتر شوی

گراں بایہ گشتی نہ باشی خفیف

بخوان نام حاجی محمد تریف

فین فقر ما شیم تو دانندہ باش رہ پارسیاں شناسندہ باش

شب و روز این نام خوانندہ باش قل و فاعش ہم رسانندہ باش

دریں رہ سوائے صادق و ہم تریف

بخوان نام حاجی محمد تریف

خطاب بفکر خود

بیایے فکر من غواص و خو نوار
 شوائے گم اندریں دریائے زخار
 لکھے چون چرخ در چرخ بریں شو
 لکھے چون مردگان زیر زمیں شو
 بجو آن آتش پیشینہ گان را
 کن لے روشن ازاں شمع ربان
 بیند از دیناں لبع سخن ما
 کند روشن دون آنجسین ما
 تو لے ابر قلم بسیار دوار
 دریں دریائے کاغذ متو کھربار
 بر آہائے کہ در ہر دم ہر اسان
 دل اہل دلاں گو ہر ستاسان

بہاؤ قدر گوہر را بکوشند
وگر بینند زو عیبے پوشند
۹۰ ۱۲ ھ
ہزار و دو صد و نہ سال ے بود
جو تا ششم این روش اظہار نمود

وجہ تالیف کتاب مستطاب

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتمة النبيين وعلى اله و
اصحابه اجمعين -

بعد از لغت مجموعہ اہل اسلام و عرفان این فقیر احقر الزمان محمد ہاشم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد شریف
میگوید کہ من در کتب مقبرہ نوشتہ دیدم و از زبان گوہر نشان عالی شان بزرگان شنیدم کہ آن منبعی اسرار و حدیث
اذکار حضرت پیر محمد سچیار در چند سال خدمت مرشد صاحب کمال در علم شریعت و طریقت و نشانہ نقش تہ
از زبان گوہر نشان عالی شان حضرت گنج بخش جیورہ تلقین یافت . چند آنکہ اگر قلم بر آن جاری داشتہ کتابخانہ
بودے . پس این فقیر ازاں جوہرات در چیدہ بچیدہ و تہ نہاد . ازاں جملہ کلام مغز بر آورده در کاغذ
مطلب بزرگ سوال متعلم و جواب معلم . چہار سوال بوجہ احسن قلم آورده این نسخہ را چہار بہار نام نهاد
سوال اول - در شریعت یعنی بجا آوردن امر و نہی - سوال دوم - در طریقت یعنی شناختن راہ راست -
سوال سوم - در حقیقت کہ ہمہ از اوست - سوال چہارم - در معرفت کہ ہمہ اوست -

رباعی

سخنِ اول بشرطِ ایمان است در دوئم ابتداء عرفان است
صاحب امر ارے شود بسیوم در چہارم وصالِ جانان است

بہارِ اول در شریعت

۱۔ سوال۔ حضرت پر محمدؐ در خدمت حضرت گنج بخش حیوؑ۔ یا لادی دو جہان و رہنمائے کون و مکان
زندگی خواب و وجود سچو جناب است میخوایم کہ دست در او دامن زخم و قدم بر او راہ نہم کہ بیخِ غفلت
کنم و ہر دو بوصولِ احسن بسر برم۔ یا پیر! من سے بینم کہ غریب و کد خدا۔ نادان و نادان درین منجلا ب ہوس
طیم افتادہ و نفس این کلبِ آلودم سچو مگس در بالودہ گرفتار شدہ انفاس بے قیاس باخِ رسانند و بہرہ میچ
بند و باز در تعقبِ آن مرقب اند۔ دریں گرداب بیاب و بے آب اند۔ و بسیار در اذیت و طنت و رعب و
تعب ذلیل و علیل اند اما از ارادت و اطاعتِ این نابکار و ناسزاوار روگردان نشوند و استعاضات نورزند
نیالِ رفتہ را عادت میکنند۔ اغلب در حین حیات چند دفعات زحمت مانے بے انتہا سے بینند کہ رجائے زندگی
بح مانے نیندراں دم مرہوب از کرگِ مرگ نشوند بلکہ استعانت از ادویات و لوازماتِ حکما جویند کہ
تطاعت و تقویت پیدا شود۔

رباعی

ہوس دیگر حسد اندر حبلیت چہ مستحکم شدہ چون دین و ملت
نخل بیدل دریں لیل انہاریم مگر در قلب با شاہی ست و لگت

ایں خسارت را تجارت و درکات را درجات دانستہ بسیار بخت و ہمنیت بجائے خود داریم۔ و در عادت این خیانت

رباعی

خونخوار و دلفکاریم -

شدن غافل ز مرگ اصل عوائب ہمیں اندر عوائب گشت غائب
دریں غفلت رسید اول بانجام دلم زین فعل ہرگز نیست تائب

سنا یاے سگ ہوس دنیا در شام جان فرورفتہ و مستقر یافتہ۔ و سمیت او در شبکہ و باغ چنان مرکوزست
کہ از غلیانی او پند نامحان صحاح در گوش محتوی نمیشود چرا کہ در و مفرغہ نیست کہ پند ہدی معطی لاحق شود،
و بر لیسان اعصاب جان را از کعب تا عنق بر بط آورده و در راہ خود تضحاً نموده است کہ تسخیر آن سپیج آب تبرید
نمگردد، و در تگون ہدایت صعب تر نظر آید، قوت حیوانی و نفسانی و شہوانی فرماں بردار اواند، دریں مرض
طلسمات ما ساریقا و شرمین و آورده از راہ سعادت سترخی و تشنج اند، یا پیر من! حکیم ازنی جہت مریمان
اخلاط حکیمان لقمان و افلاطون و جالینوس و غیرہ ساختہ، و ادویات جہت امراض از اخراجات پرداختہ اند،

م حسین جہتِ رضوانِ ہوس حکمائے اہل اللہ پیدا بگرد و کلامِ شانِ دوائے ایس درد ، چشم دارم کہ از مقابلت
 حضرت موافقتِ سعادت و طراوت نمود کہ جسارت و شجاعت در دل من چنان پیدا شود کہ در مبارزتِ نفس
 یفاہمت و مصیبت غالب آند کہ بیخ کنی او تواند شد رباعی

کیمیای خاص مت فقدانِ ہوس
 قعر گرداب مت دامانِ ہوس
 زین بلا بیرون شود با فضل حق
 بندہ قند اندر لہر آن ہوس

جواب

ت گنج بخش جو فرمودند - اے پر محمد! صادق بیان نمودی زرق و تملق نیست ، سمیت ہیں راقم
 ہمہ زہر مانے مشہورہ و صورتِ این حیتہ از جملہ افاعی معروفہ و گرگون مت کہ گزیدہ ایر ہے ایس کالینو
 صورت و زنجور این جزاں سرور نمیشود - و مجروح این نیز معاذ و التیام ازین جوید -

رباعی

ہوسد ر جل دنیا ر جل این زن
 سعادت در ہوس دانست مردن
 کلنتو کفیش دنیا بر سرش بہت
 بہ بیند کلشن و مخزن کلنن

رباعی

چو اعلمی واحد فی العین آسود

چنین اہل ہوس گمراہ برود

فَکَيْفَ عَلَى صِرَاطِ الصِّدِّيقِ اِيْدُ

عنان خود بدست عجب بدید

حتی در جسم جان مت طالب الدنیا قطعاً نہ پشیمان مت جملہ عرق فی الحرات الحرس غرق گشتہ نیر الحسن ناتوان مت

بیت ہدہ ہاھنا لماردما

میکند حیلہا احلاء جلاء ما

اے پر محمد - اہل دنیا در قلب ہوس افتادہ اند و باز آہ نکند موجب بخردی و بے خبری مت۔

رباعی

خبر نیست از رفتن عسہ ریز

غدو اس یکساں بگو خفتہ خیز

عسا و فلق بُرد زیر فلک

گذرند بہبودہ این خاک پیز

۵

نزدشان یکساں حلال و ہم حرام

دین و دنیا نیز با قوت و رُخام

بلکہ برابر دنیا دین نکند ، بہر دنیا دین بدہند ، و بارہا از امر ارض جسمانی برب جان مے آئند باز پشیمانی

نہند ، و از زندگانی نا امید نشوند ، موحش این رباعی

عنم رازیر پا فگند چو قصاب

بد متش بیند آن کار دیر ز تاب

ہراساں ہم نگر دد ز دوسر نو ستر دن بے خود داند دران خوب

نصاب بے حجاب غم را از یاد آورده برائے گشتن و پارہ پارہ کردن بر زمین غلطاند، و کار و ہر حلقومش
نہد، اما از آن آفت مخالفت نمیکند، و آن وقاحت را صلحت و ملاحظت میداند، از پیچ پیچ بران
پیچ پیچ نشود چرا کہ چند کرات پیش ازین ہم چنین جہت ستر دن اور از یاد آورد، و مقراض مثنابہ کار بدست
و باشد غم را ہموں تصور بود کہ ہموں حالت مت، و کار در ہموں مقراض دانستہ اندوگین نمیشود، تا کار در
خون ریز خون آیز شود و درید او بریدہ بیرون رود دران وقت کیفیت و ماہیت معلوم شود و غیر از طپیدن
لطیدن پیچ نے تو اند شد و تا سف در کار نیاید ہم چنین آدمی بنوبت مرگ نا امید از زندگی نے شود، ہمچنین
انما مقصود در دلش موجود ماند کہ این چنین امراض بسیار تر تہ آمد وقت این ہم تدارک خواہ وقت بہمدریں
نبرود و تا سف برد۔

پیر محمد۔ باید کہ از تلبیس ابلیس بیرون شو، و ہوسر حسین محبت خدا نفیس گردان، و استیناس این
یاس خاص صلاوت بدان، و قاحت و ندامت بدان کہ بودش و نمودش غیر از جرات پیچ نیست۔

رباعی

چو راہ یابی بگو الحمد للہ ہدایت میشود مین جانب اللہ

بقراں گفت با ما نحن اقرب
لشائش نیر و در دقل هو الله

۵

ہست خارستان جہاں ہم بوستان
خاربر اے دل ازیں جا بوستان

۲ - سوال حضرت پر محمدؐ - اے دوائے دردمنداں و دلجائے مستمنداں از کلام خاص و عام
بسمع میرسد کہ در ویساں پیشین قناعت گزین و گوشہ نشین در اذکار مخفی چوں پاس الفاس و نفی آیات
و سلطان الاذکار مشغول بوند چیزے از قوانین آنها اظہار و عنایت فرمائید۔

جواب

حضرت گنج بخش جو در فرمودند - اے پر محمدؐ - این اذکار کہ مذکور کردہ از قسم شغل در ویساں
اختیار کردہ اند کہ دے خالی از شغل میبودہ و نابکار نرود الا شناسائی پروردگار و عقل مت تاہوش
را از طرف دنیا فراموش نکند، و در بحر وحدت غوطہ نہد، الوہیت خالق و عبودیت خود پیدا نکند از
اذکار و اطوار دیگران بہرہ نیابد۔ رباحی

تدعا در خیال اے ہشیار
پیشوا راہ تست در ہر کار

فصد لیلے د خون ز مجنوں رفت
ہست این وصل در کدام اذکار

نجیر دل خیالست غیر ازین بقید آوردن محالست۔ ۵

ایں باد بدست فیض بادست
جز بست خیال نامرادست

یوں دلیل مثل جلیں بیان کنم۔ شخصے نقال در امور خود کمال بے مثال بود، جہت نقل در ویساں شاگردی فقر
ماحب ضمیر اختیار کرد، و سگ ہوس پلید نفس طمع رہود کہ ازین نقل نایاب بسیار فیضاً خواہم شد، دریں ہوس
شدن نفس محنت نہایت کشید، و چیزے بہر انجام رسانید، ہنوز خام نا تمام بود کہ پیش امیر سے برفت، و نقل
ویساں کردن گرفت۔

رباعی

جو استاد نشست و دم بر کشید
دش از تلبش درد ما غش رسید

نہ عاکم بسے بود بر عود او
برفت اختیار و زدستش کلید

۵ گذشت و پہلے برفت کہ علامت زندگانی و حس جسمانی ازو بظہور نیامد خود مندان روزگار امرار اورا
ہم کردہ مقرر ساختند کہ روان این در سرست اما این زندہ از مردگان بدترست۔

۵

حیف بردند بر قواعد زشت
خانہ ساختند ز اکہ و خشت

۵ مقبرہ ساختہ نقال را درو بنشانیدند، و در او مسدود گردانیدند، تا کہ سپرد دوار تیز رفتار حکم بردگار

ہفت صد سال بگذرانید، آن شہر و آن مکان بے نشان و ناپید گردانید، باد و باران نشیب و فراز اور از
 از گرد و ناہموار ہموار کرد، بامِ الہی نامتناہی باز شخص درویش بر آن مکان بنائے آبادی نہاد، و بلطن
 زمین را بکشد، فی الحال مقبرہ نقال بروں آید، یقر صاحب ضمیر خود درش واکردہ نقال را بدید، دانست کہ
 عابدے در دم کشتی مستغرق است، باید کہ بہوش آوردہ ماہیتِ این باید فہمید، تدارکِ درویشانہ نمودہ بہوش
 آورد، نقال چشم بکشد و پیش فقیر عز نہاد انعام یابم۔

پس حضرت گنج بخش حیو فرمودند۔ اے پیر محمد۔ چون خیالِ او در انعام بود ہفت صد سال دم کشیدہ بکار
 نیامد، باز امید انعام ناکام دنیا درد ما غش بماند۔

رباعی

دلالت مدعا ہست اے نکونام نہادہ درد دلالت کفر و اسلام

دلالت رہنمائے اوست ما شتم مگر با فضل حق یا بدسر انجام

اے پیر محمد۔ خیال بندہ در ہوس پراگندہ است جہت جمع کردنِ این بزرگانِ اذکار مذکورہ اختیار کردہ
 اند کہ کسے وجہ بیک جا استقامت گیرد۔ ہمدیں معنی احوال بزرگے بشنو۔

دیشے سالک زمانہ مردیگانہ مدتے در ویرانہ خانہ آزادی و توشعہ نامرادی اختیار کرد، اما کارخانہ

دنیا از ویگانہ نشد، و آن یگانہ از دنیا دیوانہ نشد۔ تنہوی

نشست آن در بیابانے خدا گوش
شد از خواب و خورش ہزار و خاموش

چنان تارک شد از اسباب و خواہش
ندارد سبج و نئے سجادہ بردوش

نہ آنجا وحشی و طیور نماید
بغیر از آہ خود آوازہ در گوش

بسے گم گشت در خود از خود امانا
نشد بہوش را دنیا فراموش

روزے در خاطرش خیال اندیشہ حال آورد کہ من ازیں بے سازی و جان گدازی چہ ساختہ و چہ یافتہ۔ باید کہ

در کوچہ آبادی بروم، و شادی جہان نگرم، طالب را ہوائے نفس غالب آمد، بیخ صبرش برید، و جارہ صادقی

برید، اتفاق گذرش در شہرے افتاد، وقتے در کوچہاے بازار چون بلبل در گلزار در گشت و نظارہ بے اعتنا

و، ناگاہ نظرش بر جوار افتاد، گاوی را دید دل خستہ و چشم بستہ کہ دن را سیر بیچارہ حقیر گرداب میگرد

رباعی

زبان و چشمش از دنیا بہ بستہ
لہاب ز خویش و بیگاز گستہ

شہوش روز و شب از گرم فناد
ولے از دام جوں از آن بہستہ

ویش و فاکیش دلریش شدہ از احوال او و خیال متعیر بماند، کہ این مسکین غریب پیشہ عجیب گرفتہ،

چنیں لذات و شہوات بر خود حرام کردہ گرم رد کجا میرود؟ و غم کجا دارد؟ ازیں کجروی بمنزل چگونه خواهد

رسید؟ اگر صد سال ہمیں ماں درنگ و پوے زندگانی صرف کند ہمیں جاست، پس ازیں سرگشتگی چه سود،

در ویش دریں اندیشہ بود کہ آواز سر و تش بگوش اور سید، کہ اے بے خود پیشہ خویش بیس، و اندیشہ خام

مہر، این گاد، بچو تو هست، علاج حب دنیا و دنیا علاج خانه است، کہ پردہ غفلت بر ہوش و گوش

و چشم ظاہری و باطنی و بر حواس خمسہ انداختہ، و ز تجیر دعوائے در گردن انداختہ شدہ است، کہ خود میگردد

تا از حب دنیا نگریزد، و حواس خود را از پردہ غفلت بیرون نکند راہ راست ہرگز نخواہد دید۔

فرد

در مقصود را در رہ ہزاراں دام و دہستہ چساں یا ہم بگوئے دل دریں رہ گر گسبتہ

پس حضرت نوشہ صاحب جیورہ فرمودند۔ لے عزیز۔ حاصل این کلام این ست کہ اگر ذوق منزل مراد

داری خود را ازیں گمزد دنیا خلاص کن، و پردہ غفلت از خود دور کن، ہماں وقت راہ راست خواہی دید

و بمنزل خواہی رسید۔

۳۔ سوال حضرت پیر محمد بخدمت حضرت گنج بخش جیورہ۔ یا عقدہ کشائے بے ہنراں و رہنمائے

بے ہنراں حاکمے کہ حکمش بر ہر مکان و مکانش لامکان ست، و صانعے کہ صنعتش جسم و جان و پرتوہ اش

و جہان مت ، انسان را کہ از ہمہ مخلوقات بآیاتِ خویش افضل ترین و مرتبہ ترین اظہار کرد باعثِ حیثیت
 واکہ رب العالمین مت ، و ہمہ مخلوقات ذرات و کائنات ہرچہ موجود مت نزد او یکے مت و کمان مت ۔

جواب

عزت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ لے پر محمد ۔ سوال معتبر آوردی ، اما در نفس انسان صفہائے بسیار
 جوہر ہائے بشمار اند ، خصوصاً شناسائی پروردگار کہ در انسان مت در پیچ قوے نیست ، برائے ہمیں مرتبہ
 ان از ہم بلند تر مت ۔

۔ سوال حضرت پر محمد ۔ یا پیر من برحق ، شناسائی در انسان ہمیں قدرت یکس بیوفائی و گمراہی
 یا نکاری و گنہ گاری کہ در انسان مت این ہم در قوے نیست ، چنانچہ دعوائے خدائی بچہ انسان کسے
 وہ امت ۔

جواب

ت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ لے پر محمد ۔ مت گفتی تا دریں سخن تفاوت مت ، در پروردگار
 انسانی و بینائی در کاست ، کہ آدمی کلام مت و چہ طور میشود ، میں ہمہ کس را آدمی مدوں ۔ و نہ ہاں
 کان خسیس و پیداند ، آدمی بصورت آدمی آدمی سے نمود ، و گوشت و استخوان را آدمی شناس ،
 آدمی دیگر اند کہ پروردگار در شان او شان آیات کرد عطا فرمودہ امت ۔

آدمی آنست جوید دوست را اے مداں ہر استخوان و پوست را

حقیقتِ آدمیاں از من شنو کہ مرانظر آید اند، وقتے بطریق سیاحاں گردش کنان باطرافِ جہان بودم
اتفاقِ دیدن در رسیدن مراد مر افتاد، اما چه زیبائش و آرائش او بیان کنم کہ آن پر توہِ حسینِ یوسف
علیہ السلام بر در دیوارِ لا و کوچہ و بازارِ منصور و معطرست، کہ ہنوز آفتاب و ماہتاب رشک کنان
مکان میروند، و آن جوشِ جنونِ کمالِ عشقِ زلیخا تا حال چہ تیز تاثیرست، کہ ہوائے آنجا با مردہ

مثنوی

اکسیرت۔

چہ گوئم حکمتِ آن لا ابالی کہ ہر کارش ز حکمتِ نیتِ خالی

چہ جائے ہر و ماہ راداد افلاک بسا اہ کوہ را انگذ بر خاک

بسیا ید بہتر ان را جائے بہتر نزدیک بہتر افتادہ بکھتر

چو بدمہر از کواکب پر فلک وار در آنجا ماہِ یوسف بود در کار

ہمیں بد حکمتِ آن انگذن چاہ خریدن ہم فروشیدن باں ماہ

یعنی تختِ مہر لائقِ یوسف علیہ السلام بود، و آن بادشاہ لائقِ آن تخت بود، برائے ہمیں چند مدت

محنت بر احوالِ یوسف علیہ السلام رسید، چرا کہ دولت بے محنت بدست نمی آید، و اگر آید و فائز کند، قیمت لذتِ او نمی آید، القصہ روزی در آن تہر مذکور در گوشہ مسجد نوشہ سنت و طاعت اختیار کردہ خیال بستہ نشستہ بودم، کہ دختر سے باز رگان چون نونہال بوستان زیبا نگار گلرخسار بعیش و ناز بخدمت گاراں پرستاراں بر بام نشستہ بود، ناگاہ نظر براں افتاد، چنان نمودم کہ حسن او از گفتن و نوشتن بیرون بود

مثنوی

ہمے سر بر زدہ از بوج خوبی	دُرے آمد بروں از بوج خوبی
نبود این من خطا گفتم کہ گفت مت	زیہوشی خطا گفتم کہ گفت مت
جبینش ماہ رابے نور سازد	سرودش زہرہ رزنجور سازد
کمانش قوس را غمناکی آرد	ز تیر او نجل تیر غطا آرد
کسانے کز کمانش تیر خوردہ	نماندہ زندہ چون مچوں خوردہ
نشست اندر دلش بیکانش جانگاہ	شدہ مشکل بر آوردن از آن آہ
دو چشمانش دو خنجر بر کشیدہ	کہ دہا از زینہ جسمی دریدہ
خسب کا کل بر خسارش چہ زید	فریندہ زمانہ را فریب

چو دیدم آن پری زور بزین ہوش شد از من آن ہمہ طاقت فراموش

دل شد غرق در گرداب نابود ز بہوشی جبینم بر زین سود

چنان بر ہوش و عقل افتاد جلاب ندانستم خیال این ست یا خواب

بزرگے حق منش و عیسے روش، چو خواب آتا ہے حجاب پیش من آمد، و بزبان فصاحت و ملاحظت مراد صیت کر دو گفت

اے درویش این شربت زہر آلودہ منوش کہ بے نوش مت، و خویش را ریش ازین نیش بد کیش مکن کہ پیش تو زبون

خواہ آمد، درین خواب فرگوش بہوش مت۔ رابعی

مشو غافل ریں با کایں زمانند دریں راہ رستمان راہ زمانند

گریزاں شو تو اے خام از ہمہ کس کہ بر آئیند ات گردے نشانند

مگر آن حقیقتِ امام اعظم سراج عالم رحمہ اللہ علیہ نشیندہ کہ امام ابو یوسف نے سالہ بودند، چون مادر و پدر اورا

برائے حصول علم علیہ بخدمت امام اعظم جیورم آورد، چون امام مذکور بطرف امام ابو یوسف دید، مقبول صورت، چو

سرو سہی قد آن بنظر آمد۔ حضرت امام بزار شد و خواست کہ جواب دہم، تا آواز غیب و رود یافت کہ این شخص لاؤت

جواب دعای نیست، کہ بعد از نو بجائے تو خواہ شد، حضرت ازان الہام لاچار شدہ قبول کرد، و قاعدہ نوشتہ

بدست او دادہ وصیت کرد، و قسیمکے برائے سبق نزد من بیانی پیش من میا، در پس لپت من نشستہ و قاعدہ

بر پہلوئے من نبارہ و سبق خواندہ برو ، ہمیں عنوان خواندن گرفت تا دو ازدہ سال دیگر برفت ، امام
یوسف بیست یک سالہ شدہ از ہمہ علوم فارغ شد ، روزے امام ابو یوسف نزد امام اعظم جیو نشستہ
ت خواندہ بود کہ بشعاع آفتاب سایہ ریش مبارک امام ابو یوسف بر کتاب افتاد ، و نظر امام اعظم جیو بر آن
پدید ، پرسید اے ابو یوسف نزد تو صاحب ریش کدام است ، امام ابو یوسف عرض نمود کہ تنہا این غلام
ت دیگر هیچ نیت ، حضرت امام اعظم جیو رحمہ اللہ علیہ بسیار خوشنود شد ، در و بروئے خود نشانہ روئے
دیدہ دست مبارک از شفقت بخت بر مرشش مالید ۔

حضرت گنج بخش جیو فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ آن مرد بزرگ ہم دریں سخن بود کہ آن خواب غفلت
پشم برفت ، و آن ناصح از من در گذشت ۔ رباعی

چو چشم داشتد و دیگر ندیدم دے را اندران دم در کشیدم

ز ہمیش سج و نئے سجاده را دیدم ز آبادی موئے صحرا دیدم

، و ہم گین شدہ بعرضہ قلیل بر ساحل رود نیل رسیدم ، درویشے را دیدم ۔

مثنوی

تنش چون چوب دجان از فاقہ بیاب بکش از تشنگی آب بے آب

نہ اور طاقتِ رفتنِ رود گام نہ از دردِ دروں یک لحظہ آرام
 رگانش خشک ہر یک گشتہ چون تار بر آید و مبدم آوازِ اذکار
 دلاں بستہ زبانِ دل کشودہ کہ کوئی مدعا پنہاں رہودہ
 دروں آراستہ برو نشا اتر نہاں در زندہ مردے کیمیاگر

آن نخبستہ اسم از ضعفِ جسم بر نفس و خارا افتادہ بود کہ من بشر طِ اسلام آداب بجا آوردہ نزد او نشستہ خانہ

پرسیدم - جوابش - رباعی

پیرس از من این ماجرا لے فقیر منم راہِ رواں تو رہے خویش گیر
 کسے بانصیب و کس انباز نیت یکے محتشم ہست دیگر حقیر

گفتم اے نیک سر انجام زندہ دل و مردہ اندام چہ کسی و از کجائی و کجا میروی؟ و این نیرازی و بقراری از چہ باعث گردیدن ورنجیدن تو چیت؟ خدمتے کہ از من تو اند شد بن بفرما، من خادم از سر یا ساختہ بجا آرا

درویش گفت - رباعی

من آن درویش محتاجم نہ مطلب با سخا دارم برائے دیدنِ جاناں دل و جاں در بلا دارم
 نجوم جامِ جسم ہرگز نخواہم ملک اسکندر جگر سوزم سحر خیزم و راشت با صبا دارم

اَرَبْتُمْ صِحْرَ الشَّيْنِ وَنَالِ الْيَقِ كَمْتَرِينَ مَدْتُمْ غَزْشَتَ وَعَمْرَ بَرَفْتِ كَرِ سَكُونَتِ مِنْ دَرِكُوهِ عِلْقَا بَرِكْمَارَهُ تَالَابِ
 لِقْسَهُ حَلَالِ اِزْمَبَاعَاتِ خُورِدَمِ ، وَاَبِ بَشْبِهِ اِزَا تَالَابِ بَكَارِ اُورِدَمِ ، دَلْمِ رَا اِسْتِيَاقِ زِيَارَتِ
 نَبِيِّ وَ مَدِينَةِ مَبَارَكِ دِلِ اِزْجَابِرْ كُنْدِ ، وَ مَرَا اِزْجَابِدِيهِ اَنْكَنْدِ ، وَاِزْ كَرِ سَنْكِي وَ تَشْنَكِي رَسِيدِنِ مَرِ اَضْعَفِ
 بَاشَدِ ، وَقُوَّتِ اِزْمِ صَلْبِ شَدِ ، مَغْفَمِ اَسِ وَرْدِ فَرِ عَاشِقَانِ مَسْطُورِ ، وَاِزْ بَشْمِ فَاَسْقَانِ مَسْطُورِ ، غَدَايُ تُو
 مَاتِ بِي اِتْمَاهِمْتِ ، وَاَنْفَاقِ تُو بَرِكْمَارَهُ دَرِ بَاهِمْتِ ، چِرَانِي نُو شِي وَ نَمِي خُورِي ، كَفْتِ اِي عَزِي اِي
 ، بَهْرِ اَبْوَابِ تَصْدِيْعِ رَسَانِ وَ ظَلْمِ كِنَانِ مَتِ مِ تَرَسْمِ كِه دِلِ مِنْ اِزِي اَبِ سَنْكِ سَمْتِ وَ بِي رَحْمِ خَوَابِدِ شَدِ .

۵

عیب دیگر ہیں جو آئینہ مشو خود سنگدل چہیست آن رخشاں جمالت گر نباشد کہ مباحث

م ازین چیزے نے خورم کہ غلبہ تشنگی زیادہ خواہد شد ۔

من حضرت گنج بخش جو روم فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ بر فقیر این جنیں لذات و شہوات حرام باید شد تا
 سالک شود و الا زخام در بایکارست ۔

بہار دوم در طریقت

سوال حضرت پیر محمد ۔ یا عقدہ کشائے بے ہنزاں در ہنمائے بے بھراں پردہ غفلت چلو نہ در

وکنند حوادث بیچہ دفع شود۔

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ تہرے بود، سچو باغ جاودانی و توشہ زندگانی یعنی ثانی او
بہیچ آبادانی نشانے ندارد، و حاکم آن سلیم القلب نیک مرثتہ بلک فرشتہ بود۔

غنی

سلیم القلب وہم فرخندہ امش	بپاکی برتر از ملکوت جسمش
نزیر سایہ او ملک آباد	رعیت پرور وہم صاحب داد
خداوند اباں ملک ابدہ	چنیں ساں حاکمے را شوق خوددہ
بدریا کبریا ما ششم دعا کن	کہ زیر ساں حاکمے را پیر عطا کن

ورعیت او کہ ساکن آن شہر بود بد معاملہ و بد خصال و بد افعال، یعنی یک یک گندہ نہاد و مضاف فساد بود،
جہت این مردمان گرد جو از شہر بے ضببت نام نہادہ بودند، و لشکر حاکم و حاکم از قند فساد و خصومت نہاد
مردم شہر ہاں شب و روز در غم و الم گرفتار بودند، چون بلبل و قفس یک نفس از قلعہ خود بیرون نیامدند،
سگے جنگ جو تہذخو و نذا گیر شہر ناخن دار پر آراز و قلعہ خانہ داشت۔

غزل

چناں بود آن کجے بدر و دونا پاک
 بنقصاں خوش شدے در نفع غمناک
 بکیند سینہ اش آن پر عفونت
 ز بد بوئیش گندہ مغز افلاک
 شکستہ دست ماندہ در نکوئی
 بید خوئی و مام حسرت و چالاک
 عربوں و بیو فاکج رو کج انیش
 ز راہ پر خطر بے نور و بیباک
 کنی تا چند ما شرم و صفا اظہار
 نیاید خبث او در وہم و ادراک

ماورگر سنگی و نشنگی بیقرار و لاچار بود کہ اورا در روز تاب و در شب خواب نیامدے ، لیکن اسباب زندگانی
 حکم آن سگ بود ، کہ چون آن رعیت پلید و جنونی قصد شب خوئی کردے سگ خند رود و بر خند گوشت
 شیدہ پوست کباب شدہ ہچو رباب آواز نغان چناں برداشتے کہ سپاہ و حاکم از ہر سو در خوش خواب
 ہوش شدہ بہوش آمدے ، و جوش فرودش سپاہانہ نمودے ، پیر تفنگ گرفتہ چون نہنگ بید رنگ
 ستادے ، حسو دنا مقصود چون حملہ شیران دیراں دیدے نامرد از نبرد پشت دادہ روسیہ تباہ شد
 در گوشہ خلعت بے حمت نشستے ، ہمیں ساں چند مدت در جنگ بازی و ناسازی گذشت ، نہ حاکم چناں
 ورے یافت کہ سر بردانیش بدکیشاں دو تا ساختہ زیر پا آورد ، و نہ آن کیند وراں وقتہ یافتند کہ از

گوشہ کمین تاختہ جبینِ حاکم محکوم ساختہ بر زمین آرد رابعی

حاکم چو بر رعیت حاکم نے شود

باز اتفاق صلح چو ماہم نے شود

اور اسیل خون و ستم چوں جا باں

در زندگیش باور بکدم نے شود

روزے حاکم را بر محنت و محبتِ مگ جسم آید لقمہ لذیذ از ہر قسم پیش و آورده خوردن و آشامیدن داد، مگ چنان

سیر شد بسیار خورد کہ در عمر خود ہرگز نخورده بود، مگ راجوئیں معدہ چنان خاموش و بیہوش ساخت کہ سستی طعام لاکھ

کرد، خبرش از روز تاشب و از شب تا روز نماند، آن ستم اندیش نبیش بر آورده کمین زدہ گرد او بود،

خاموشی و بیہوشی مگ را غنیمت شمرده ہمہ یک جاشد مشورت نموده از کمین گاہ برجستہ تاخت تاراج کردہ

حاکم راجوئیں صید بقید آورده و سپاہ نیک خواہ را بجزمت ساختند۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے عزیز۔ مقصود این داستان این است، آن شہر کہ میگویم جسم

انسان است، و ہر چہ ظہور در کارخانہ جہان است در وجود انسان است، طمع و حرص و حسد و کبر و کینہ و شہوت

و خودی و گمراہی و غفلت و دعوی و محبت و دشمنی و لذت و کدورت این بدخیم ترہ ضمیر ساکن این شہر اند،

و آن حاکم کہ میگویم روح است کہ بزرگی و پاکی او از فرشتگان برتر است، و سپاہ او صبر و شکر و حیا و عاف دلی و

شکستگی و سبکباری و پرہیزگاری و طاعت و محنت و راستی و خدا دانی و بے ربائی و علم و علم، این چنین یکس

و نفس سپاہِ رُوحِ مت ، و آن سگِ قندِ انگیزِ خوں ریزِ نفسِ مت ۔

اے عزیز ۔ اگر حمت و عزتِ خواہی باید کہ ازیں دشمنانِ آبروئے خود نگہداری ، سگِ نفسِ را آرام مدہ ،
و در خوش خواری خیرہ مکن کہ وبال بر سر تو خواهد آمد و سپاہِ رُوحِ را جمعیت و عافیت بساز کہ وقتے بکار خواهد
آمد و مردانہ و اصلِ خدا خواہی گشت ۔

چراغ و بادِ رُخوشی و یکجائی کجا دیدی چراغ و صلِ ادویابی چو بادِ نفسِ راشکنی

۶ - سوالِ حضرتِ پر محمدِ بخدمتِ حضرتِ گنجِ بخشِ جوهر - یا لادیِ حقیقی و رہنمائے تحقیقیِ نفسِ را
چگونه مغلوب باید داشت ؟

جواب

حضرتِ گنجِ بخشِ جوهر فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ باغبانے بود آما بے نظیر کہ تدبیر باغبانی او در تصویرِ ضمیر
تقریر نہ بندد ، و آن باغی داشت کہ کارخانہ زمین و آسمان و نعمتہائے دو جہان بیک گوشہ او برابر نسجد
و آن باغبان چنان علیم و رحیم بود کہ در ہر اوقات و از ہر حیات و از ہر آفات التفات نمودہ بر احوالِ ہر نبات
دانا و بینا بود ، و با ہر برگ و بار و با ہر گل و خار باہلیت تربیت دادہ نہادہ بود ، کساں را نہالِ خوش خوار
باردار دانستہ بر غبت و صنعتِ شکوفہ رحمت و مرحمت دادہ بازینت و عزت رسانیدہ ، و کساں را غییس

و غیبت دالتہ درختہ ذلت و فحالت نہادہ میوہ خسارت و خباتت بخشیدہ بود ، یعنی کیسے را کہ دید لایق
 آنت باں داد ، روزے آن باغبان تیغ مفارقت و مصالحت بر آہنختہ بر سر اشجار کارزار نہاد ، سر آہنہا
 از تن جدا ساخت ، شاخ و شکوفہ از ہر طرف بشکست ، و بزبور تنہائی آراستہ پیوند دیگر بر سر آہنہا بہت

رباعی

چنان آں باغبان تیغ جفارانہ کہنے آن صورت ونے شاخ و سرمانہ

برید از ہر طرف وصل و ملاقات جو چوبے خشک در یک گوشہ بنشانہ

چوں صادقان تقدیر زنجیر تغیر در پایا انداختہ بہ بیستہ تجرید در بندگی یک پا بستادند ، مدتے ہوا سے مرما و گرما
 بر سر آہنہا وزید ، آسختی و سستی روزگار لاچار اختیار کردہ رضائے او بدیدند ، و آں نہال کہ ازیں وبال
 بے زوال درختہ خوشی و خورمی سلامت مانده بودند سلامتی خود را غنیمت شمرده شکر آوردہ گفتند۔

۵

گرفت آفت و وارست تیرہ بختاں را قوی نصیب کہ ماندیم زیں بلا باہاں

تا کہ شدت و مصیبت بیکساں و راحت و نعمت گردن کشاں باخشد ، زمانہ دوار عہدِ قرانی برید و بہار آبادانی
 رسانید ، آں نہال کہ شکستہ و دلخستہ بودند ذوالجلال بنوال خود انہارامیوہ ہجو زلال بخشید ، و شکوفہ کمال

رسائید، نگہبانان از آسیب پرندگان و حیوانان و ناطقان بچار سو در ہر مکان با مان بنشانند کہ منقار
 پر آزار غنایب بکار با میوه اشجار نکنند، و در گر با آب رواں و در سر ما سایہ باں بسیار استند، و آن اشجار با بکار
 نامر او در بہار اثمار بے بار و خار دار نمودار شدند، نہ در تابستان آب رواں و نہ در زمستان سایہ باں
 بلکہ تیشہ صعوبت و تبر عقوبت بر سر آنها نہادند، ہر جائے کہ چوبے یا خارے در کار دیدند بریدہ بکار بردند،
 در آن زمان قیمت شکستگی و قدر مرگشی بظہور آید، عمرے در حسرت و نہامت چنان گرفتار شدند کہ امید خلاصی
 ماند، اما چہ سوہ وقت رفتہ بدست نی آید۔

بہار و غیش و جوانی چو از کسے برود بدست باز نیاید بگریہ و زاری

بس حضرت گنج بخش حیرم فرمودند۔ اے عزیز۔ آن باغبان کہ میگویم پروردگار مت، و باغ این جہان است
 غنچہ گلزار این باغ ہمہ مخلوقات مت، و بہار پیوند بلوغت مت، و بہار شکوفہ و میوہ قیامت مت،
 ہر کہ تیغ تقدیر بر سر نفس خود قبول نکرد، در آخر پشیمان و سرگشتہ سخت شد، نگون طالع و برگشتہ بخت شد،
 کہ در خوردی قفائے بزرگان نخورد، در بزرگی بزرگی حاصل نشد، عمرے در حسرت و نہامت گرفتار و بہر قارماند۔
 بس اے عزیز۔ باید کہ بہار پیوند البشاس، و تیغ تقدیر بر سر نفس خود بران، و حرمت نفس محوہ، و ز
 بے حرمت خواہد ساخت، و سر نفس را بہر، ورنہ سیر تو خواہد برید۔

درخانہ کہ مار بود کوششے کند اور ازند و گرتہ زند اہل خانہ را

سوال - باز حضرت پیر محمد ؑ چون درّہ بمقدار و چون مفلس پیش زردار بخدمت آفتاب اقبال و ماہتاب اجلال محبوب لایزال حضرت گنج بخش جوہر ؑ عرض داشت کہ عقدہ دقیق بخاطر عمیق افتادہ کہ ہوش بگرہ کنی اور رفیق و شفیق نئے تو اند شد ، ہر چند دل میں ستمند دلائل بسیار و خیالات بے شمار ہزار بار آورد موافق نہ پیوست

دستلی نگرفت ۔ رباعی

خیال خام چو در دل نشست و نقش بہ بست
برائے خویش بر انگھختن محال ترست

دوائے خویش کجا مے شود و رائے طیب
چہ بند خویش کشودن بدست خویش کمست

حضرت گنج بخش جوہر ؑ فرمودند۔ این چنین خیالِ فاسد کہ حاسد تو گشتہ اظہار کن و بیدار باش۔

عرض حضرت پیر محمد ۔ یاد ستیگر بکیاں و گنج بخش مفلساں عدیت تریف قائم النبیین رحمۃ للعالمین ست

طالب الدنیا فحنت ۔ و کلام آسمانی بے زبانی در فرقان مجید وارد شدہ انما اموالکم و اولادکم فتنۃ

پس دل میں کلام فکر خام آوردہ بے آرام شد ، چرا کہ قوم آدمی را حاجات جسمانی و مطالبات نفسانی

شب و روز بیدم در پیشست ، بہت خوردن و آشامیدن و پوشیدن سرگردان و پریشانست ، و این ہمہ

لوازمات و امورات دنیاوی تعلق بال دارد، و چیزے تک بجز پیشیزے بدست نئے آید، اگر خانہ غریبانہ از۔ رخص سازد بار آں دشوار پردازد، دنیا بے شک و بے شبہ نام مال مت، مالے کہ باو نیست دنیا یکسر موئے نیست، آنکہ

رباعی

بے زرمست بے پرست۔

کسے را کہ دردست او نیست زر دلش گشت از فاقہ ہر در بدر

تنش در نماز و دلش در طعام جہاں تنگ شد بہر او چوں قبر

مذہ دین کا رہنا بے اختیار و لاچار مت، یا پیر من! آدمی سنگے نیست کہ از سر ما و گر ما گر نندے نرسد، و

جو بے نیست کہ تشنگی و گرسنگی ردانش نبرد، تارک دنیا چگونہ شود، و طالب مول بچہ حیلہ بود، طالب الدنیا

مردود و تارک دنیا نابود شود، پس ازین زہد و ریافت چہ مود، بہر طور نام مقصود مت۔

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ راست گفتی و درستی تارک دنیا شدن با مشکل است بلکہ

بہتر نہیں شود، تا دریں جہان مت و صورت انسان مت رگ رگ موم ہو، کہند دنیا بند شدہ ہیں، از ہل مت

بلکہ ارباب شہود و اصحاب کشود ناقلان اخبار و واقفان امر چہیں گفتہ اند، درویش کہ در سبب زبانی

دلالت آشنائی ندارد از طمع جدائی گرد، و بر حاجت روانی اکتفا پذیرد، گندم و جو، کھنڈ و تہ، پند و شہید

خاک و گینہ ، دنا و جفا یکساں شمارو ، زنگار خود بینی و بیہودہ نکتہ چینی از دل بر باید ، چراغ ہدایت بیفروز
 و گوشہ قناعت بیاموزو ، و خانہ دعوائے بسوزو ، و گوشہ فردا نیندوزد ، ثبات خود را بے ثبات دانستہ
 غم شادی بخاطر نیاورد ، اور تارک دنیا باید گفت ، و طالب مولا شاید شمارد۔

رباعی

سخن کہ پر بلطف و عتاب کردی بیان در و ہزار نصیحت رہِ خداست عیان
 دلیل عاشق و معشوق راز واریکیست کلام عارف با شہم کلام اوست بیان

چیزے کہ بے او زندگی نبود و بندگی نشود اور دنیا نیا باید گفت ، دنیا آنست کہ اول در زندگی پیدا کند و آخر شرمندگی
 آرد ، از دست کہ افراط اور عورت و خصومت است و انحطاط او ندامت و ملامت است ، آن مردار بہ کردار را
 اشار خود ساختن فتنہ پر داختن و سر خود باختن است ، ہر حال از دو دور باش ، و تا تو انی ہجور باش ، ورنہ
 رنجور و بے نور خواہی ماند۔

رباعی

نلک را دشمن جان آن سریرت خطر لیل النہار اندر ضمیرت
 ہمانا بغیمت از دزد و دشمن چہ خوشتر بے خلیل گذر حیرت

چنانچہ حقیقت از یکے صاحب بصارت تجربہ کار اظہار کنم ، بشنو و آگاہ باش ۔ مردے فقیر با جامہ حقیر در حوصلہ امیر

یکے دنیا دار و فادار در راہ ملاقی شد، و چند گام ہر دو ہم کلام شدند، دنیا دار گفت زر عجب چیزے ست نجات
 ترفیت، کیا ست و فراست جملہ انصاف و اوصاف پر توہ زرست، فقیر گفت ستودن و داشتن این خوب نیست،
 ز خود جدا کردن و از دست رہا کردن بہترست، دنیا دار باز گفت درویشاں و گردن کشاں، خدا شناساں
 بے قیاساں، باہوشاں و بادہ نوشاں، زندگاں و مردگاں ہمہ را زر عزیزست، مفلس ہر جا کہ رود ناقبول
 بے تیزست، درویش باز گفت ایس مکارہ بے وفاست خود ازیں بیوفا گشتن فائدہ دارد، و ایس زن پردغا
 ست بر ایس طلاق انداختن جواں مردی ست، ہمدریں سخن بر کنارہ دریا رسیدند بکشتی تیار بود، بسیار طلبکار

نظار بر کنار بودند۔
 رباعی

آن کس کہ درم داد بکشتی نشست
 و ان کس کہ تہی بود مویش اشکست
 بے طمع کجا دست بگیرد ہر یک
 توفیق چنیس مرد خدائے راہست

ماحب سرمایہ سوار شدند، و بے پایہ حقیر مع آن فقیر بر کنارہ دریا باندند، و آن دنیا دار درمے دیگر دادہ فقیر
 رستی نشاند، و عبور دریا کردہ باز ہر دو ہم گام و ہم کلام شدند، دنیا دار گفت زر عجب چیز است، نعمت ہے
 رد، و مراد با بردارد، حمت با افزاید، و مشکل با کشاید، اگر ایس دو درم ندادے و مقصود را چگونہ کشادے
 سیال و صاحب کماں بود عضو ست و جموفت دنیا دیدہ و حشیدہ بدعا سیدہ بود، گفت لے دنیا دار حکم خود

دیدہ باز غلط خود پسندیدہ ، اے طالبِ زرخشن و نزدِ خود داشتنِ دو جهانِ خود را خراب کردن و عاقبت
پشیمانی بردن ست ، ہر حال میں بد افعال را از خود انداختن و بیگانہ ساختن لایق ست ، اگر تہ میں درم را از

خود بریدی میں جا بچیاں رسیدی ۔ رباعی

کسے کو در صبوری دسترس نیت ولے آسائش اور چون نگس نیت
مکن بر بسترِ دنیا ہوس تیز وفادار و بے لے ماشم جو خس نیت

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ میں کلام شنیدہ و مغز میں فہمیدہ ، از راہِ گوشِ حاتم ہوش
را گرم کن ، و چون جب دنیا از دل بشو ، و سازندہ خود را در خود بچو ۔

رباعی

پیر گوئند ترا بہ گمراہی نشوئی بیشک لے تو در خوابی
دل بگفتارِ عارفان ماشم چوں بداری بسے شرف میابی

۸۔ سوالِ حضرت پر محمد ۔ اے قبلہ کونین و کعبہ دارین مخزنِ اسرار و معدنِ اذکار چیزے کہ

محبت ست میں عالمِ فانی یا دولتِ جاودانی اصل و مکان میں کدام ست ، صورت و نشان میں چه سان ست

ہستی میں چه چیز ست ، و پیش دستی بچگونہ خیزد ، باد کہ بصورتِ ناپیدا ست آں ہم بعلمتِ حس لمس ہویدا ست

دے کہ علامتیں معلوم و مفہوم نہیں ہوں طرح یافتن اور صورت نہ بند ، راہ گذاشتن اور ازکے یا بد ، نشانہ پائید
را نہ اکتن و نادیدہ ضیہ را قید ساختن مشکل مت ۔

جواب

بت گنج بخش جیو فرمودند ۔ اسے پیر محمد ۔ بسا کس اند کہ خود بے وجود اند و وجود آدمی را کلو گیر اند ،
افت خود بے جسم و جان مت ، ورگ ہرگ آدمی محکوم انہاست ، چنانچہ نخل و کبر و رعوت و دعا و
ے ، لیکن بیخ این ہمہ حبت دنیا ہست و دیگر این فرمایند ، درویشے کہ این بیخ مرد در دنیا بود کرد
ن خود بخود گرد شد ، و آتش سوزندہ آن مرد سرد شد ۔

سوال حضرت پیر محمد ۔ اے شاہ عزت نشین ، و اے رہنمائے وحدت گزین ، تجرید از حبت دنیا
یہ ازیں پردغا دانستم کہ دلتے ست عظیم و نعمتے ست سلیم ، اما غرض عرض این غلام دریں کلام نظام
رام لبر انجام نہ پیوست ، و مرض این رفیق در حقیقت افتادہ مشخص و معین شدہ صورت نہ بہت ۔

رباعی

عدو دین جو مرا بر محبت دنیا ست نشان او تہ فرما من کہ نا پیدا ست
جو شخص غیر مشخص شود مشخص نیز بود ہزار علاجش کہ گفتہ داناست

جواب

حضرت گنج بخش جو رو فرمودند۔ اسے پر محمد۔ درس راہ تعجیل مکن تا تسہیل مدعا خواہی یافت، سخن چند

بریں سوال کے ترجمہ حال ست بر موزات و اشارات و حکایات بیان کنم، ہوشیار و خبردار باش۔

تختے نامہ نویس و برجائے خود رئیس ہند سے خوان و تعبیر دان، دانشمند ہر یک پسند بود، آن خالق بے نیاز و این عارف

حقہ باز باز بد بختی و نحوست تنگدستی برو فرستاد، و غیرت آسمانی لذاتِ جہانی و آرامِ زندگانی بران منقص

نہاد، و آن سیاہ روزگار بادل پر اضطرابِ غربت اختیار کرد، گلیم سید بخت سایہ دار پوشیدہ و عزم دراز کشید

خاکسار از دیار خود بیرون رفت، رنج و راحت بسیار دیدہ، شربت نامرادی چشیدہ با قلیے رسید تا مدتِ لاچارگاہ

و مہلتِ ببقاری بفضلِ الہی منقطع گردید۔
رباعی

صد خار بفضلِ آن گلستان گردد
صد زہر جفا چو شیر پستان گردد

صد بیم شود و دینم در دم لاشم
صد رنگ بہار در زمستان گردد

شاہِ آن کشور غریب پرور، مردم شناس و بالا قیاس بود، آن دبیر بیچارہ حقیر را پروردگار سازندہ کار مبارک

جہاندار رسانید، سرمایہ غم، ہمو شبتم بگذاشت، و یکدم فقیر را امید وار گردانید، طالع و فادار مددگار شد

شہر بار بسیار بخواست، و بکارِ جہانبانی مختار ساخت، کاردارانِ پیشین، و صلاح کارانِ ہم نشین را فرو نشانہ

کان دولت و دیوانِ معدلت بلندتر و مرد فتر بخواند ، و اعتبار بر کار و در مر کار چنان نشست کہ زبانِ حرفِ گراں

بیراں فرود بست ۔

۵

از دور بہر طور کند تکر و بیا سود در جانش مگر خارِ غم ہجر پس بود

مرشس سہ سالہ بود چون پر کالہ را گذار گزاشتہ رو باں سونہادہ بود ، آن ببلوغت رسیدہ ، و ہر دو با ہم ندیدہ ،

بہر خوردار بیدار قبلہ گاہی بے اختیار شد ، خدمت گار دو چہار ہمراہ کردہ زاد را اعلہ گرفتہ رواں گردید ، و پدراش

بوصول فرزند ارجمند بہزار حیلہ و وسیلہ از بادشاہ رخصت گرفتہ ازاں سوبہ وید ۔

رباعی

آن شوق ز نام ہر دو جہاں را بگرفت واں درد و فراق این واں را بگرفت

آن کیفیت کہ ہمت زیں ہر دو بیرون این ہجر و وصال دو جہاں را بگرفت

ند از قطع منازل و مراحل بوقت شام جہت آرام در سرانے فرود آمد کہ مسافر خانہ کا بر سر راہ بادشاہی اند ، چون

ببگذریم یاں گذشت ہمسر شش نیز در ہمیں ہرانے ورود یافت ۔

۵

تقدیر شد مخالف در وصل شاں چہ کرد از حال یکدگر یکے جائے بے خبر

اسرارِ خالقِ الیسیل والنہار کس نیداند کہ چه کرد و چه میکند و چگونه خواهد کرد ، چون قریب یک نیم پاس گذشت
 بخوابش بے نیاز پیرش را در شکم پیدا آمد ، و دمدم ساعت بساعت تجاوز نمود ، بے چارہ بے وطن از وجع البطن
 دردناک آوازہ بے اندازہ برآوردن گرفت ، چنانچہ از ہائے ہوئے او مسافران جملہ مراے بیزار و بیقرار شدند ،
 دنیا ابن النرض ست بے غرضے یکسے کجا پرسند کہ ترا چه مرض ست ، بلکہ ہر یک بجائے خود بیزار شد ، از انجملہ پیرش
 کہ بسبب حکومت بر عونت بد مزاج و گندہ نہاد بود ، از نالہ و زاری آن مریض خفگی د بے آرامی بسیار بدماغش رسید
 و سخنان ناستودہ بیہودہ کردن گرفت ، کہ این نابکار کینہ از کجا آمد کہ خواب بیا یاں خواب کرد ، ہمیں طریق تاداب
 از شب دیگر گذشت ۔

یکے بجویہ صحت دگر بخواب خواب زمانہ ہر دو دران شب گرفتہ شد بعداب

قدرے شب ماندہ کہ آن جان عزیز را از تن و دواع ساخت ، و قفل خاموشی بر زبان خود انداخت ، ہمہ کس معلوم کرد
 کہ آن مسافر از جہان برنت ، پیرش مردنش را عنایت شمرد ، و شکر بجا آوردہ گفت آفتے بود دفع گردید ، حالاً آراہ
 خواہم نمود ، و البتہ ساعتے خواہم غنود ، تا کہ بعرصہ قلیل آفتاب از مشرق برآمد ، و تاریکی شب بغرب نہفت ،
 کار و بار بازار دنیا چون گلزار بشکفت ، خدمتکاران و ملازمین طرفین باہم بشناختند ، وہاں زمان آہ و نغاز
 چنان برداشتند کہ شور درگنبد گردون انداختند ، از غوغائے جزع جزع پیرش نیز بیدار شد ، چون از حقیقت

بِگذشتہ اطلاع یافت ، بیہوش شدہ بر زمین افتاد و خاک بر سر انداخت ۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ اکتوں کہ آں مرد باین نوبت رسیدہ و بے او خود خاک

در خاک گردید ، در آن وقت ہمیں سپر لود کہ در مردن او شادمان شدہ بود ، و غنیمت دانستہ بود ، موجب این

وجود خوب ترین باید فہمید کہ این داستان دریں سخن ست ۔

رباعی

مغر این داستان بے دوست چون شناسی دیل تو نور ست

آں بیابانی کہ پیش تو مفلس قیصر و جسم قباد و فقور ست

اے پر محمد ۔ در آن وقت در دل او این دعوائے نبود کہ پیر من ست ، چون بدانت ہستی دعوائی در دل

او با ستاد کہ این پیر من بود ، در آن وقت آتش محبتش در او فروخت و او بسوخت ، چہرے را کہ بیگانہ داند

بہر او دیوانہ نیشود ، و در بودن و نابودن او خوشدل و سیدن نیشود ، چون ہستی دعوائے صوت بہ ست کہ

این چیز من ست آنگاہ محبتش بگرفت ، و در راحت و رنج او متوش گشت ۔

۵

کبھے خندیدن و گنگہ آرد درین نقابت و در علمت کز آرد

یعنی از بودن و افزودن او خداں ہ و از رفتن و کاسیدن او گریاں ہ دریں ہر دو افعال زندگانی بانجام رسد
 و علامات عالم فانی بظہور آید، یعنی بنیائی و شنوائی و توانائی نافرمان شود، و سفیدی موئے و بے رنگی روئے و تان
 خود و بیوفائی جہان و بے اتفاقی خویشاں و تفاوت ہم نشیناں کہ آثار مرگ اند سر بر آرد، و ایس فرومایہ تانہنوز
 اوشاں مے ماند، و غاباری و ناسازی دیدہ باز بے دعوائے نئے شود۔

رباعی

سم ست نقشِ دعوی از دل نئے رود از صاحبان دانش و جاہل نئے رود

ہر چند گر بشوئی در آب شورِ دریا در زندگی چہ گویم رز بگل نئے رود

در حینِ حیاتِ خویش دنیا از و پرود، و آں سگِ دنیا از دُرِ دنیا نرود، و نامہ سیاہ کردہ و دو جہان تباہ کردہ چہ
 ببرد و ترکِ دنیا نگیرد۔

اسے پر محمد - سوال تو کہ حُبِ دنیا چہ چیزست و جسم و صورتِ ادچہ ہست، ہستی حُبِ دنیا دعوائے ہست، و

دعوائے سچو ہستی مرابست کہ از دُور آب مے نماید، و دلِ تشنگاں بر باید، و خود ہیچ چیز نئے ہست، ہر کہ در پئے

دوید بطلبِ نرسید، عاقبت تشنہ ببرد و انسوس ببرد، سراب را آب دیدن بے شعوریِ نظرست، و بے ثبات

ثبات دانستن و در پئے او دیدن بے شعوریِ دلست۔

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ دنیا و دعوائے دنیا بیشک بے شبہ سراب مت، و طالب ایس

رباعی

ماہر انجام ست۔

ہستی دعوائے کند با ہستی تو ہم خراب
نیستی آن ہم دوائے ہست این جملہ غراب
اصل این ماہر چشم راست میں بیندہ باش
آب دانستہ مگرداں گرد این نقش سراب

۵

بدان این نجاست زرانند و ہست
فریبندہ بر خواہ و مود و ہست

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ جہدے کن و بریں راہ نگاہ کردہ دعوائے بود رانا بود دانستہ
ہستی دعوائے بشو، و خالق موجود راحی القیوم دانستہ طالب اوگہ۔ مدہ در سجدہ رُو، تا از ہمہ آفات خواہی رست
و بے نیاز خواہی گشت۔

۱۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے کشائندہ اذکار سالکان و خدا پرستان، و اے دانندہ امر و مجذوبان
و مہوشستان، و اے برآرندہ حاجات مفلسان و شکستہ دلاں، و اے رسانندہ مرادات افتادگان و مستندان
مقرر و معین شد کہ دعوائے سر امر خیال دل مت، و آرزوہ خیال ہمیں دل مت کہ مصلحت ایست ہمو سیب و باد بجان
در تن آہیزان ست یا دل دیگر ست۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔
شعوی

زور و تیش میں جنیں آرام حکایت	شعوی طالب ازمن میں روایت
کمال و عارف و سینہ صفا بود	کہ او درد و در خود عقدہ کشا بود
بزدش آمد از بہر عدالت	حواس میں خمس با ہم در جلالت
بکار خویش عالم را پسندیم	کہ ما ہر یک بجائے خود بلندیم
بگواے در ہمہ سرور کدامت	زلے شایستہ و بہتر کدامت
جوایش داد با تدبیر و تقریر	شند میں بحث انہارا جو آں پیر
تفاخر با شاہست میں جہانی	کہ اے سرمایہ میں جسم فانی
برائے آنکہ بنمایم بر دید	صلحے آنکہ نہانیم بکنشید
پسند آورد آں در گفتنش را	قبول آورد ہر یک گفتنش را
کہ تو از تن برو تا پنج شش روز	بہ سینائی گفت از من بیاموز
دراں دم جسم شد بے نور پردرد	برفت از جسم بارشاد آں مرد

مقرر روز لاچوں آن سر آمد
ہماں دم باز بیسنائی در آمد
پرسیدش ز تن بے من تو چون ماند
بگفتا ہچو اعلیٰ مننگوں ماند
وزاں پس باز سنوائی جدا کرد
بحکمت صنعت آن مرد خدا کرد
چو آمد باز سنوائی بر اقرار
مجم گشت و پرسید از ہم کار
کہ بے من تو چساں گذشت ای یار
بگفت از ناشیدن ہچو دیوار
ہم از تن باز گویائی سفر کرد
مطالعہ گفتگو از حقے بدر کرد
بچنداں عرصہ غربت ختم شد
پرسیا از تنش کائے صاحب ہوش
مرفص بعد از ان شد ہوش و تہیر
چو آمد باز در تن ہوش و میکرد
کہ بے ما روز ما با تو چگون رفت
وزاں پس گفت جاں راں خود مند
چو عازم گشت جاں بیرون شدن
بفرمودہ بزرگے منصف پیر
تفحص حال او ہم گفت با درد
بگفتا ہم جو مجنوں در جنوں رفت
کہ لے تو نیز زیں جارخت پیر بند
خبر شد ساکتان این بدن را

حواس ظاہری و باطنی را
 خلاف حرص و دعویٰ کینہ را
 حیا و راستی و صدق و پرہیز
 بجزع و فزع جملہ پر فغان شد
 بگفتندش کہ این بیہود باہست
 اگر این پیش رو در تن نماند
 در آن دم گفت جملہ را بانصاف
 جنونِ خاطر ایشان کہ بد شد
 سر امر جملہ ایشان بوالفضولید
 شما ناچیز و نا بودید بے شک
 شما چون ذرہ او آفتاب مت
 جو حضرت گنج بخش این کرد اظہار
 روان و نفس و روح و دل یکے بہت
 دگر بے و نیسیان و اہل وین را
 نہ انمل این ہمہ نابینہ را
 ہمہ این بے ریا و با حق آمیز
 براں جان خضر و شرفیاد خواں شد
 کہ رفتن این بر رفتن بود باہست
 نماند ہیچ کس این گل نماند
 بزرگے این سخن با سینہ صاف
 عدالت از شما این خود بخود شد
 بغیر از جان بہر جا ناقبولید
 صفات ذات او ہستید ہر یک
 بجلوہ آفتاب این پیچ و تاب مت
 بگفت آن را بر آنگہ بسویار
 لقب بسیار ما ز افعال بے نسبت

ہمیں دلِ داں کہ ہست این روح بندہ
 نہ ہست آن دل کہ در تن گوشت گندہ
 زدنیار و چو گر دانند بگرد
 دی و پار سا پاک از نگو بد
 چو باشد بیو فاکج رو بد اندیش
 ہمیں شد نفس کا فر خوار و بد کیش
 چو فرہ شد بد غولے گشت بیدیں
 تولد شد دریں دل صد شیاطیں
 چو بینا گشت خود را خود خدا دید
 ز قید آب و گل خود را جدا وید
 شنوائے صورتِ دلِ پر چنین ست
 سعادت ہم شقاوت اندرین ست
 توئی آن دل کہ از من دل برسی
 گئے بر خاک ہستی گم بکری
 ترا گردیدن دل بس عزیز ست
 توئی آن دل کہ پرسی دل چہ چیز ست
 تو از خود بے خبر ہستی خبر گیری
 نہ نوشتہ این سخن را در جگر گیر

غزل

خیالِ اصل چہ چیز ست میں بنائے خیال
 خیالِ خود بشناسد خیالِ را چہ مجال
 ز روئے ہوش چو بسیم خیالِ چیرے نیست
 ولے خیالِ گذشتن ازیں خیالِ مجال
 اگر خیالِ نگیرد ز نام دلبارا
 ظہورِ مسیح نگیرد دلیلِ ہجر وصال

چو سونے حرص رود این خیال نماید
 عزیز دولت دنیا تمام جاہ و جلال
 جنون عشق شود دل خراب و دیوانہ
 شود خیال چو در قید زلف خوب جمال
 ضمیر صاف شود می شود فنا فی اللہ
 بود خیال چو تیغِ رضا شخوب حلال
 بسوئے ہر کہ رود صورت بہاں گردد
 در آن مقام نگیرد اگر خیال زوال
 جلال ہستی خود را خیال خود بیند
 خیال را چو دریں رہ شود خیال کمال
 خیال تست خیال جناب محی الدین
 ہزار بار بدیدیم ما ششم اندر فال

۱۱۔ سوال حضرت پیر محمد۔ اے سرگردہ عاشقان و اے سردقیر عارفان، بلند اختر و غریب پرورد

خود را خود چگونہ باید دید، و نادیدہ را چگونہ باید فہمید۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پیر محمد۔ بصارت بنظارت انوار و گلزار تمام را عام بیند، و سرور

کہ دروہست در دیدن اولادست، لیکن حیلہ کرہ بوسیلہ آئینہ بخود می بیند، دل کہ از غبار گرد آلودست

از نور صفائی مردودست، و بیانی در و روشنائی نگیرد۔

اے پیر محمد۔ دل بینندہ و نمایندہ گردندہ و گردانندہ خود را خودست چون مشغول شود و قبول بصارت

رود ، واخذ فوائد درو پیدا شود ، خود را در خود می بیند ، باید که شیشه دل را بحال تسلی و افعال محبتی درافشان
زرافشان کن تا خود را در خود خواهی دید ، و بامراد خواهی رسید ۔

رباعی

از گرمی عشق تن چو گردد حسام دل آب رقیق در بدن چو نریخ جام
این شیشه بساز روئے خود را خود پس تا مرغ مراد تو بیفتد در دام

۱۔ سوال حضرت پیر محمد ۔ بخدمت حضرت گنج بخش حیور ۷۰ ۔

۵

اے نورنگاہِ تومیحی نظری در بند شرف ز آب حیواں پیری

ماطوار و اشعار کلام است کہ خاصیت مصقله درود ، و زنگار دل را صاف گرداند ، و آن افعال بے مثال کلام است
این سوال را بامراد رساند ۔

جواب

ت گنج بخش حیور ۷۰ فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ چنانچہ بد افعال سیاه کننده دل است ، ہم چنین یک کردار
فلاند ، مثل راستی و صبوری و اہل دلی و پردہ پوشی و بے ریائی و پرنیزکاری و سخاوت و عبادت این عملہ

روشنائی بخش داند۔

۱۳۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ اے قبلہ من احوالِ ہر یک جدا جدا انفضال فرمودہ بیان کنند کہ حدِ کمالِ اینہا

جواب

چہ ہست۔

۵

حضرت گنج بخش جو۔

بفرمود از کرم آں طالبے را شنو از من کمالِ ہر یکے را

شخصے شیشہ گر در ملکِ باختر نو جوان، پچھ سو رو بو عتقان ہم نشین درویشاں و از زمرہ خدا کوشاں بود، او

از امورِ جهانی اقرار گرفتہ بطلبِ خدادانی رُوحِ لہجرا آورد، و دریں کاسہ دوارِ میقرا بسیار لیلِ انہار بسیر بُرد،

روزے درویشے از ادنیہا را از دُئی بیدید، و خدا دوست دانستہ با سجاد و نبال او دید۔ فقیر صاحبِ ضمیر نیز

آں طلبکار بے اختیار را دیدہ با ایستاد، جوان بخدمتِ اور سیدہ قدم بوسی بجا آورده احوالِ ماضی اظہار کرد، و بعض

مستقبل دست بستہ با ایستاد، و بچہ کبیر فقیر را آگاہ ساخت، فقیر مطلبش معلوم کردہ باں جوان گفت۔

رباعی

ترا کہ ہست درین کار بیوفایاں نیست چنیں مراتبِ دو نامان و نامزایاں نیست

قدم نہاد دریں رُء کسے کہ دل درایت غرور و دولت و شاہی بہ بیخوایاں نیست

اے جوان خاک بر سر دنیا انداختن و خود را بیگانه ساختن بسیار مشکل است، زنجیر دعوائے گسسته و کمر بستہ دریں بادم زند، بگو اے چہ کسی و از کجائی و چہ نام داری و پسر کدام کس هستی؟ جوان گفت نام من جعفر و مکان من باخرست، لیکن پدر من مرا معلوم نیست کہ کدام کس هست، پدرم کہ مشہورست مرا ہم معلوم ست لیکن این پردہ فیب از خدا ندیا والدہ من دانند کہ فلان هست، اگر بفرمایند نزد والدہ رفتہ از و پرسیدہ باز آمدہ اظهار ذہم نمود، فقیر گفت برو، جوان از فقیر رخصت گرفتہ نزد والدہ رسید، و حقیقت اظهار کردہ جوالبش رسید، والدہ گفت اے فرزند آب و خور با فر رسید، و امید زندگانی بریدہ است، راست گفتن بہرست

من در جوانی فاجرہ بے حیا بودم۔
رباعی

تم سر و صیغ و نازنیں بود
بسا زیبا نگار و ماہ جبین بود
کہ آں زنجیر زلف و تیر تہنگان
ہزاراں راستم در دل نشین بود

زراں زمان بشمار اہل شہوت فریفتہ و بے جان شدہ بر من چہنیں بودند کہ مگس و مور بر انگین میرند، م معلوم و معین نیست کہ از انہا پدر تو کدام ست، جوان جواب از والدہ گرفتہ باز گشت، و در خدمت درویش سیدہ گفتہ والدہ اظهار کرد، فقیر بسیار مہربان و ثنا خوان گردیدہ باں جوان گفت، آفرین بر تو و بر مادر تو راست گوئی و از شکم راست گوہستی، رحمت پروردگار و ایں دولت پادار نصیب تو خواہد گشت، بیاحکمت

راہ روان و صنعتِ اہل دلاں ترا بیا موزم و راہِ مخزنِ اسرار بنام۔

رباعی

چراغِ راستی چوں بر فروزد نبورش دل دریدہ را بد وزد

دروغِ این آتشِ سخت ست لے یار کہ تخم و بیجِ ایمان را بسوزد

پس حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ راستی این چنین باید کہ سیاہی دل را بر باید۔

۱۲۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے حکمت پیشوا ہے افلاطون، و در فطرت راہ نمائے ارسطون، و در گمانگت

استاد مجنون، و در معرفت کمال ذوالنون، دریں داستان حقیقتِ راستاں بہتر بظہور آوردہ کہ غنچہ دل چوں

گل خنداں شکفت، اے مشکل کشا بر این خاکِ عافیتِ ظاہری و باطنی فرمودہ ہم چنین کارخانہ صبر را جدا گانہ بیان

فرمایند کہ، چو من اندک ہوشاں و کم فہماں را باسانی نورانی پیدا آید۔

جواب

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ صبوری گوہرے ست بے بہا، و جوہرے ست بے انتہا،

کہ جو این دولتِ ستودہ آسودہ نے شود، و این نکتہ سعادت بنام ہر کمینہ نمود۔

رباعی

تدبیر کار و بار وزارت سموش را دیوان خانہ بنشستن و حوش را

اے خواستن ازینہا از راہ ہوش رفت از شہیری و بازار چہ اخبار موس را

استقلال این استخالت طاقتہ بہمت آورد - رباعی

صبوری گر کند اندر کسے چیز مقلد را محقق میکند نیز

صبوری را چنین خاصیتہ بہمت کہ انسان میشود از نقرہ ارزیز

برای دلیل کلام طویل آوردہ بگویم بشنو و آگاہ باش -

شخصی زمیندار در دیار کشمیر نسبت نظر بہتر موضع و بہتر دریاں جائے کہ خوشگذرد دراز عمر بود یا زود سپرد دل شاد
 بزوجیت آباد بودند ، زن آن مرد پیر زال بزبان ہمہ لیران مہربان و محبت کناں بود لیکن بیکے سنہ بے موجب
 و بے کنارہ از راہ تکبر بزاری و خواری داشتے ، و امور خانہ کہ سمحت تر بودند ہچو سائیدن و کوبیدن از وسے
 نمانیدے ، دلیل او این بود کہ ذلیل شدہ ازیں جابرود ، آں زن آتش زن بگفتن خوشدامن بود اآن نہ
 نمان او بود کہ در جہان آسائش و آرام نگیرد ، آں کینہ در از فعل خود بے خبر حیلہ بسیار پرداخت نیک ز صبر و
 نیکس نہ برخواست -

۵

پہ آں بے حیا دل او شکستے کہ در رنجید نش خندید نش بود

جہت دور کردن او حیلہ سازی و دغا بازی بسیار کرد ، آن صابره از پانہ جنیبید ، و سر نہ بر آورد ، و بیچ بگفت
 بداندیش در دل خویش مشورت کرد کہ این سنگے بہت بیچ جنگ زخمی میشود ، و از سلج قائمی نیروود ، باید کہ
 از گرسنگی بتیاب کنم ، خراب شدہ خود بخود خواهد رفت ۔

رباعی

آدمی از شکم تہی چو بود	صبر و ایمان و ہوش او بود
درست آنکہ اندرین فاقہ	جاں و ہد لیک بے حیانشود

کافر دل باں عاجز گیل قاعدہ بے دینی چنین اختیار کرد کہ غذائے جملہ کویستامیاں و کاشمیریاں شب در وقت
 برنج مت ، ہر دو وقت برنج چوں اورا دادے قریب دو آٹار سنگ در باہن او نہادہ براں اندک برنج
 انداختہ سنگ را پنہاں ساختہ اورا بخوردن دادے ، این قریب از شرمندگی خلق ساختہ بود کہ اندک طعام دیدہ
 سرزنش نکنند ، و آن نیک اندیش شاگرد قسمت خویش بودہ صبر در پیش آوردنیش را نوش دانستہ شدہ بودہ

رباعی

ما شتم این صبر کار ہر کس نیست	این چنین زر نصیب و ایس نیست
راحت ہر مدی بدست آرد	سختی و غم دے مت این بس نیست

تہ کش ہمیں روش مدتِ ذہ سال بسر بُرد ، وازیں درد بازن و مردہ پیچ نگفت ، واز کید زمانہ با خویش
 نہ مَرُو اظہار نکرد ، و در دل خود این نقش بختہ کردہ بہست ، کہ دنیا رہگذر سیت طورے کہ گذشتت خواہد گذشت
 تبت طعام آن پر زال غذائے ہر یک در کامہ ط انداختہ ہمہ کس را بداد ، کامہ آن عاجزہ کہ بود بحکمت حکیم
 مار سیاہ مَر مازدہ پیچ در پیچ شدہ در کامہ او نشستہ بود ، ہر دو را ہمیں خیال آمد کہ ہمیں سنگے بہست
 م و طیرہ ما بہست ، بقدر روزینہ براں طعام انداختہ وے را بداد ، چون او بجائے خود نشستہ جبت خوردن
 ، در کامہ انداخت ، مار بجنبید ، و در دل آن دہشت افتاد ، دست خود را واپس کردہ تفحص کردہ تحقیق
 این مارت ، و در آن وقت از تاسف بعد از وہ سال آہ بر آوردہ زبان بکشد ، و آن مار را بگفت .

رباعی

در بند صنایع من عسرم تمام کرد
 رزاق چون نمک بہ نصیبم طعام کرد

این مار بے عدالت با من چه کرد اکنون
 این چند دانہ را بر من حرام کرد

اعتبار کہ بخار دل بے اعتبار از و آشکار گردید ، بعینہ لسمع خسبر آن رسید ، از شنیدن سخنان ، آواز
 نس برخواست ، و بان ستم رسیدہ غمیدہ بگفت ، اے فرزند من این چه گفتی باز گو ، ہمیں ساں چند بار بگفت
 تا آن اہل دین همچو گل چیاں خاموش ماند کہ از وہ پیچ آواز بر نیامد ، آن نیک نہاد زنان کی بر باد داشتہ بود .

در دل خود نہایت فکرمند و بغایت دردمند شدہ چراغ بدست گرفته نزد اورفتہ تشخیص حال او کردن گرفت،
 کہ مارے ہمت سیاہ فام درگامہ نشستہ، و قدرے طعام بروے انداختہ شدہ است، آن مرد ازین راز سر فرود
 و حیران ماند، و این امر را بر ہمہ فاش گردید، بعد از ساعتی بازن خود کہ آن مصنفہ فساد بود بگفت، کہ ملے زمانہ
 و مہلت ہستی تو باخو رسید، و برب گور آمد، راست بگو کہ این چہ سرتست، و اللہم کور و رور سیاہ بر گاہ
 خواہی رفت، دران زمانہ ہیبت و کرامت آن پروردگار در دل آن نابکار افتاد، احوال کہ از ذہ سال مخفی
 در او بکشاد۔

رباعی

خیال فاسد و میل بدش را زود و صاف کرد اندم دلش را
 کہ از ذہ سال و بد کینہ اش بود بیان کرد اول و ہم آخرش را

چوں پیر با مراد ازین روئداد واقف شد بمصاف مویو درگ برگ زلزله پدید آمد، و از قہر خدا ترسید، و بر سیاہ
 و بزرگی او ایمان آورده بر پائش افتاد، و بامید عفو زبان عجز بکشاد و بگفت۔

غزل

تو بیشک پاک ہستی ما گنہ گار تو ابر رحمتی و مازیان کار
 تو بر راہ راستی و مانج اندیش تو سرد آزاد ہستی ما گراں بار

تو ہستی بے زبان و مافضولیم
 تو پردہ پوشی و ما پرودہ در آن
 بہر کردار ما بدکار ہستیم
 تو یک تن درد و عالم ہستی اولی
 تو یک تن گالی اندر صبوری
 دلیل ماست ایس کج رو کج اندیش
 ہمہ ما خفتہ و چوں مُردہ ہستیم
 ہمہ ما پر طمع بے نور ہستیم
 تو ہستی فارغ از مکر زمانہ
 ز بدکاری خود بیکار ہستیم
 بہ بے رسمی کہ از ما گشت بر تو
 ز دست مکرمت یزدان عطا کرد
 مقرر رؤسیا ہم از تو توی
 تو بر خود صابری ما خود جفا کار
 تو دل آرائی و ما سگ دل آزار
 تو ہر صورت شریف و ہم نکو کار
 بخیل و لعنتی و ما ہمہ خوار
 ہمہ ما ناکسیم و زشت کردار
 دلیلت خود خدا کردہ پر کار
 تو ہستی با خبر بیدار و جاندار
 تو ہستی از صبوری کان انوار
 ہمہ ما بستہ ایم ایس چرخ دوار
 بگیری دست ما با شیم در کار
 کدام ست آن چو ما جلاد و خونخوار
 روائے نیکوئی بہ تو سنا
 باب مغفرت با نام غفار

صہوری این چنین چیزے ست ہاشم کند نا چیزا ہر یک خریدار

آں مرد پیر عذر پذیر گشتہ عفو تقصیر طلبید و گفت .

ایں ہمہ خان و ماں تو دادیم دہ مدہ باکسے تو مختاری

و سرمایہ مادر سایہ تو بجزیرت و عافیت خواہد ماند ، چون آں صابره گفتار اندوہ بار از انہا شنید ، دست

بایستاد و بگفت ، اے پیر صاف ضمیر من خدمت کار و فرماں بردار زر خریدہ تو و پیر تو ہستم ، اگر از قہریت

غیریت پروردگار ترسیدہ با منیت خود بدرگاہ او عذر تقصیرات بر زبان آوردہ بایجاد مغفرت سرنگون شو

بجا و اولے ہست ، و من غلام ہستم ، غلام را دعوائے استقام ہرگز نیست ، بمرہم عاطفت امید التیام داشتہ

موجب سعادت مت ، دایں خانہ داری و کار مختاری کہ میفرماید مرتبہ بالا ورتبہ اولہ ترست ، من نامتہ

لابق این کار نیم ، مرحمت و مکرمت بر من بر این منوال کنسید کہ بر غیبت و رخصا بنام بے ہمتا از زنجیر کہ خدائی

بخشید ، کہ در تنہائی وجدائی آشنائی کردہ بنشینم ، و در حق ایشان دعا کنم ، و زندگی بشر مندگی برم ، و

ہست و در بندگی بسر آرم ، آں پیر پاسخ او شنیدہ و مغز او فہمیدہ در اں زمان بر ہمتش آفرین کرد ، و شاہ

بادل خنداں گشتہ او را وداع ساخت ، و بیچ دعوائے نداشت ، آں آزاد نہاد از انجا رخصت یافتہ کہ

دریا رسیدہ جامہ بکیسی پوشیدہ و ثمرت نامرادی نوشیدہ بخانہ بے سامانی آسائش گرفتہ و آرایش فا

ستائشِ جہانی گذاشتہ بہ بندگیِ نبشمت ، ہمیں دراند کے جان بجان بخش داد ، و قدم در شاہراہِ نباد ،
 ماں زمان در تمام کشمیر ہو یادگشت کہ فلان از جہان برفت ، مرداں و زنان ہندو و مسلمان بر زندگی و بر مردنش
 بانِ تحسین بکشادہ ، و نام او حُبّ خاتون نہاد ، و زیارتِ آخری و سعادتِ سرمدی دانستہ ہم کس حیبتِ زیارت
 و دیدند ، و بر جبارۂ اور رسیدند ۔

رباعی

تاسفِ برد زو ہر یک زن و مرد ہزاراں آفریں بر تیشِ کُرد
 بیک جاگشت آنجا جملہ کشمیر بگور و منزلش با صدق و ہم درد

رخانہ گور و جبارۂ او بجا آوردہ و بر تربتِ او بلند مقبرہ ساختہ ، و عرس بر تیشِ تانہ منور چنان مے شود کہ
 ابراہیم ہی خلق بحساب نیاید ، و تمام مردمانِ کشمیر قسم حُبّ خاتون میخورند ، و حُبّ خاتون میانِ کشمیر زن پاکہا میں
 اگویند ۔

س حضرت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ صبوری چینی چیزے ست کہ زنِ ناقص قوم ر بے رہی
 غیر از بندگی دیگر بچیں و رہر سائید و چنی صفاتے بخشید کہ انگشتری سلیمان دلایند ، و ستارہ مشتری گردیند ۔

۱۔ سوالِ حضرت پیر محمد ۔ اے کان گوہری ، و معدنِ جوہری ، دریائے معرفت ، و صحابِ عاطفت ،

رہ صبوری و کمالِ صابری دریں کلام نہایت استظام یافت ، کہ جوہر دل چون گوہر تباقت ، اکنون از بحر صداقت

دجوانے عقیدت حقیقت موبے بیان کنند کہ ازاں راہ نیز ذائقہ شویم و فیضیاب باشیم۔

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ سوال درویشانہ و خیال مردانہ آوردی۔

رباعی

گفت حضرت شوزن پیمیار ہمت فصلت در آدمی بسیار

در ہمہ صدق شاہ و سلطان ست غیر زیں دیگران ہمت بے کار

صدق میخ خیمہ معرفت ست، و بیخ درخت ایمان ست، دیگر خصائل و فضائل ستودہ ہمہ چون طنائبہا و برگ باران

ہستند، سخنے چند دریں باب از یکے صادق راسخ الاعتقاد الہما رکتم، خبردار باش و بعمل آوردہ لذتیش

مثنوی

دبہرہ اش بیس۔

بہ ایران یکے مالک تخت و تاج گرفتے بزور از ہمہ کس خراج

بمہ خسرواں زیر احکام او زمیں بوس بودند بر نام او

ہراساں از و آہن و سخت سنگ شمر در جہاں نام او شیر جنگ

شنید آں ملک صفت ہندوستان کہ او برگزیدہ ترست از جہاں

در اوصاف او دل گرفتار شد
 پٹے دیدنش نیل بسیار شد
 تمنائے آن کشورِ دلستان
 تکیب از دیش بردہندوستان
 شب و روز در خاطرش جا گرفت
 سوئے دہلوی عزم زانجا گرفت
 چو بر باد پاگشت سلطان سوار
 ز در او گردن کشاں هر طرف
 ز افواج و پیلان و شتران شمار
 رواں شد ملک سوئے ہندوستان
 فگند از غمش زلزہ ہر دیار
 خبر شد ازین را جہ ہند را
 بفرید آن ہم چو شیر بر
 چہ قدرت با ما کند آن ستیز
 عجب گر کند جنگ با پیل مور
 کہ بیند دگر زور بازوئے من
 کہم کوہ را در دے ریز ریز
 شود از غم خشک دریائے شور
 کہ آمد برابر ترازوئے من

بفرمود انبوہے خویش را
 ہمہ را چوتان د لشکر سپاہ
 بہ بینیم روئے بداندیش را
 دلاور جوان مرد شمشیر زن
 بروں گشت از دہلوی جنگ خواہ
 تفنگ و تبر تیز و شمشیر و تیر
 بہ پیکار آہن بہ آہن شکن
 نمودار لشکر شد از ہر دو سو
 بخون خواری ہر یک شدہ خوبذیر
 زہر دو طرف آمد ابرسیاہ
 خریدار شد مرگ را موبہو
 ز آہن بہ پیلاں بیاراستند
 بیاریدن ز آلہ خونی نگاہ
 قوی پشت بس جنگ را ساختند
 یکے جنس کرداں گراں گرز گیر
 برگرز شاں کوہ گردد چوسیر
 یکے بے عدد لشکر تا جدار
 باقبال بر پشت پیلاں سوار
 یکے فیلسوفان جنگی نہاد
 بر آرنده گرد چون گرد باد
 یکے لشکر زنگیاں تیرہ رنگ
 یکے مجسمہ توف زن از فونگ
 برند از مخالف سلاح و قبا
 گر دہے دگر، همچو آہن ربا
 زرہ پوش مے نوش از ذوق جنگ
 گر دہے سیدہ از دہا و ہنگ

نقارہ دہل دَف پُر آواز شد
 از اں ہر کہ بُد مرد جاں باز شد
 رگ گویند آں مرگ را خفتہ خیز
 بیا زود اے بے خود دستیز
 فلک حقہ باز ایں چہیں خواستہ
 بخوں ریزی آں فتنہ پرداختہ
 زمیں گفت من مادر م بے گماں
 و لیکن پسر خود در ہر زماں
 چنان نقش از جنگ بستند راست
 شد آں روز چوں روز آں باز خواست
 کند افکن آمد بیدیاں ہزار
 خبر دار استا ذ اسفندیار
 گر آں آتش جنگ بینا بود
 ز رستم ہمہ رستمی ہارود
 سپہ دار بر کارزار آمدند
 بہ پیکار بے حد تیار آمدند
 یکے لشکر آمد طلبکار گور
 چو دریائے ذخار پُر زور دشور
 در انجا چہ مقدور بہرام را
 رود ہوش و سودا شود سام را
 چو اخون نریزند آں در نبرد
 بو شاں چو میخ دل شیر گرد
 ز عمل پیشوا گشت ہر مرد را
 پئے دیدن جنگی آں کرد را
 چنان روئے صحرایر از بچ شد
 چو دریا ہمہ بوج در بوج شد

زنب راس هر دو بمیدان جنگ
 از آن هر دو لشکر بجوش آمدند
 نگا در بر اندند میدان نورد
 بختند بر مرکبان نیزه باز
 همه از کمان ها کشادند شست
 بر اندند توفان دریده دلاں
 فکند آتش اندر تفنگان چنان
 زدند آنچنان نعره مهمناک
 بلرزید ز آواز توفان زمیں
 نمایند سو فار در تن هزار
 چنان تیز رو گشت تیر و تبر
 جدا گشت سر از تنان بے شمار
 بتوفان پریدند اسپان مرد
 دہل کو بگشتند آن تیرہ رنگ
 دلیراں ہمہ پر خود شس آمدند
 دواں بیشتر مست پیلاں بگرد
 کہ چون نیزہ پیرید بر صد نیاز
 بسا روح از قید دنیا برست
 کشادند گویا در دوزخان
 ز آتش پر آواز شد نیستان
 دے دیو شیراں شود همچو خاک
 بجنبش ہمہ کوہ شد ہمگیں
 کہ چون سُرخ شد باد رختاں کنار
 برزند با ہم کہ چون نیشکر
 کہ چون خر نیزہ در زمین کشت زار
 چو برگاں برد باد بس تند و برد

چو توفان بر آورد طوفان بچنگ
 ہمہ شد فنا ماہی وہم نہنگ
 سلاح بر سلاح سپر بر سپر
 زدند و شکستند و رفتند سر
 دران ہر دو لشکر چنان گشت تیغ
 کہ چون برق تابد دران تیرہ تیغ
 بروں رفت مغز از بریدہ سراں
 چو شد تیز شمشیر در کارزار
 دہل کوس توف و تفنگ اندران
 بہ سیلان بریدند، همچون خمیار
 ستوران و سیلان وہم مردمان
 شدند آن پراز جوش و شور و غروش
 از ان شد جہاں فامش و کمر گوش
 بختگر سگالی دران بے شمار
 بگشتند و شد زان زمین سہ زار
 شد از دود باروت گرد بہرہ
 بمرجوف رض و سما پڑ ز کرد
 ز شمس و قمر و شنائی رہود
 دما رنگ گشت گردان زدود
 برتے و بحر سے خلائی رسید
 غم و جسمہ را شد قیامت پدید
 روان شد ز پیکار دریائے خون
 بلغزند از پا درو و اترگون
 ز دہک آوں، وہاں بس ماند
 بسامزد از جہیل یک کس ماند

زہر دو طرف روئے گردان نگشت
 کس از لشکرِ عام و گردان نگشت
 فلک شعبده باز نیرنگ کرد
 نہاں خویش با ہندیاں جنگ کرد
 براجہ ابھی چند تقدیر شد
 در اں وقت جاں بریکے تیر شد
 در اں دم دل ہندیاں نیرنگت
 بیفادہ در لشکرش زیر شکست
 بیاں چون رودم در فز خندہ بخت
 نہ حومت بماند نہ آن تاج و تخت
 چو کالائے لشکر بت براج رفت
 شکوہ شہی وز زمیں باج رفت
 ظفر یاب شد شاہ ایران براں
 بفروزی و فر شد ہم رواں
 کسے را کہ جبار بخشہ شکوہ
 نماند از دشور دریا نہ کوہ
 سغالان و گردگان و غیب ارجال
 ز کفتار و زانغان و روبہ کمال
 گرسندہ کہ بودند از دیر تر
 بخوردند بامردگان سیر تر
 چناں فرقی شد با نہا پدید
 ہمہ را شد آن روز چون روزِ عید
 فلک دید و خرید و گفت اے زمیں
 تو ہیجا گھے دیدہ ایں چنیں
 گذشت آنکہ بگذشت از دوجو
 بیا ما شتم از حال آئندہ گو

شاہ شیر جنگ زینت اورنگ فتح در جنگ یافتہ و نصرت بچنگ آورده بید رنگ دہلوی تباراج آورد ،
 و لندان دیلان ایران جابجا کو بکو خانہ بخانہ دہلوی شتمل گشتہ کالائے مفلسان و سرمایہ منعمان بگرفتند ،
 جماعتے خانہ رادرستہ قفل زده بود شمشیر بریدہ در او بکشاوند ، چه دیدند شخصے ز نار و اردست بستہ بر زمین
 نشستہ ، و بتے سنگیں در پیش او نہادہ ، بیدین او مبتلا ہست ، و چنان صدق بر و بستہ در محبتش
 مستغرق مت کہ اور از جنگ و تاراج دہلوی خبرے نیست ، دروے چشم خود را از دگر دیدند ، و طرف این
 مجمع ہرگز نہدید۔

رباعی

چہ بستہ نقش درد آں نکو کار شدہ بے حس و حرکت نقش دیوار

پیش بے نشان شد نیست و ہست مہر از من و تو وز گل و خار

آں گروہ از قسم نامزایان و نامرسان بود ، بگفتند کہ شدید کافر مت باید گشت ، آں مرد صادق و عابد را
 بے گناہ شمشیر باز زدند و پارہ پارہ کردند ، شمشیرے بردش گزار کرد ، فی الفور شکست ، آں حفا کار خونخوار
 شوخ و متفکر بانڈند کہ دریں چہ بلا ہست ، جہت تشخیص آں بکار دتیز دل از تن و آں آوردند ، چہ نسبت
 سخت و گراں صلب نمایان شد ، گوشت از گرد او دور کردہ دیدند کہ سنگے ہست جیدہ بصورت آں بیت
 کہ پرستندہ او بود ، آں بچردان را از قسم تماشا بدست آمد ، ہر دورا گرفتہ بہ نگاہ خود آوردند ، حقیقتش

اظہار کردند، از کسے مفصل نشد کہ دل کدام است و بت کدام است۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پر محمد۔ کمال صدق این است کہ مذکور شد، چون طالب در

صداقت را بکمال رساند طالب نماز خود مطلوب گردد۔

۱۶۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے جامع الکمالات و رافع المہمات این کلام الہام غیب و اسرارہم کا

است، و این گفتار سر اسرار اطوار انوار است، میخواہم کہ از جوج معانی در افشانی فرمائید، و از بوج بسکائی

خوشید پر نیز گاری طلوع نمایند، بفروغ آں آئینہ دل تابان و درخشاں گردد، و شیخ از نشوے خوش عیشی

غنیہ از باغ درویشی نصیب من شود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے خواہندہ جو ہم برتری، دویندہ حکمت کیماگری، تخم پر نیز نگارہ

ترس و بیم است از عذاب الہی، باید کہ از عذاب گور و عذاب نزع برسد، و برام و نہی عمل نماید، از حرام

و مکروہات احتراز گیرد، چنانچہ دولت منعمان و نان خوش رویاں را مفلس و محروم سے بیندے سوز و لیکن در

نشود کہ بعذاب گرفتار خواہم شد و جان خواہد رفت، ہم چنین باری تعالیٰ را حاضر بیند و ناظر داند، و از قہر

دبدم سے ترسد خود بخود پر نیز گار شود، و براندک و بیش و بر مرزہ و بے مرزہ قانع گردد، و باید کہ پروردگار

بنا بر حال حال و بر ماضی و مستقبل یکسان بدانند، سازنده و شکننده اوست، پرورش کننده و خوار کننده اوست،
و هست و او بود و او خواهد بود، و بے او همه نابود بود و نابود خواهد بود.

رباعی

بد کن امر و نهیش، میامیز
که هست آن تیغ نقد برش لبایز
آن ترسان و ترزن هر گون باش
بدن این مست ما شرم هیچ پر میز

معانی بر سیم دگر زیر خود بر سید که از خادمان خواصان مهربانی بر کدام است، و کدام عزیز ترست، آن بزرگ کج
چو خوب ندانند، شاه زمین باز همین سوا عرض دست، پیر گفت این سوال نمودن و این راز شنودن لایق بود،
ما ضرر ندان گفتن، تخلص نمیند، خانه و ساکن موضع کرتاس از همه مریدان عزیز ترست، با شاه گیتی پناه
سید نتواند شکر کند که من شاه جهان تیغ زمان بستم آن کدام است که بر من فخر دارد، و از من عزیز نماید،
ز کجا باید رسید و او باید دید در هر چه وصف ستوده و فصاحت برگزیده است، جهت دیدن او شاه نماند

این و یازده سیه یگانه سون و دوید - رباعی

بهدرفت سون و جهاندار
ز شش آنگاه آن همچو تعبیر
چه دور ندیش هست آن فکر شایان
بآرد کج همه چون نوک پرکار

در اندک زمانہ دران موضع و درخانہ اورسید، مرد زمیندار در کار کشت زار رفتہ بود، وزن او نوجوان شکلا

رویاں و مرد فقیر مشک بویاں درخانہ بود بادشاہ اورادید رابعی

زن دہقان بزیبائی چینی بود جمال ماہ در شک حور عیس بود

تنگتہ گل و لے از باغ جاوید وزاں روپوش لالہ ویامیں بود

بادشاہ از دیدن آن زن تیر زن فریفتہ گردید و در خود مشورت کرد کہ من بادشاہ ہستم و لباس درویشاں پوشیدہ

مرا این چینی نشاید، شعور خود را بجا آورده از اں سخن پرسید کہ ایں خانہ کدام کس ہست، و صاحب خانہ کجاست

آن بچہ صورت لبیرت کمال بود، در ویش دانستہ از جائے برخواست و با ادب بلند بنشانہ، و آہستہ آہستہ را خود

اظہار کرد کہ صاحب ایں خانہ فلان شخص زمیندار است، و در کار زمینداری مشغول مت، اگر با او غرضے ہست

دریں جائے مہربانی کردہ رونق افزا شوند، وقت شام اں ہم بخدمت ایتساں خواہد رسید، بادشاہ را در دل خود

خیال آمد کہ ایں چینی زیبا نگار زمیندہ اطوار را یکدم گذاشتن و جدا داشتن با مشکل مت، و اں زمیندار ایں

محل رخسار جدائی گرفتہ بکار دیگر آشنائی چگونہ پیدا کند، و اورا بسر انجام رساند، طرے ایں باید پرسید، سلطان گفت

اے نیک بخت پسر یا دختر تو ہست، ایں سخن اں عورت چشم پر آب و دل بتیاب شد، و خاموش ماند، سلطان باز

گفت لے عورت چو اجواب نہی، اں عورت گفت لے مرد درویش تو بزرگ ہستی حوالہ من بشنو، اں زمیندار

ہر من مت لیکن نامہوز آن مرد مراندیدہ اولاد از کجا پیدا شود، سلطان عجب بماند و گفت، معلوم شد کہ آن مرد
 ق زن نیست، عورت گفت اے درویش آن شخص ناقابل نیست مرد ہست، سلطان گفت دیگر طرف گرفتار بودہ باشد،
 بت گفت آن صاحب ایمان مت بدکار نیست، سلطان گفت از تو خطائے فعل نامہ صادر شدہ باشد، ازاں از تو روگردان
 رہ باشد، عورت گفت ہرگز از من خطائے نیامدہ، و او از من سر مو روگردان نیست، بہر حال در فرمان برداری
 نہست، ہرچہ گویم بجا آورد لیکن دعوائے شوہری ندارد رباعی

چو شنید آن جواب باہوش را عجب تر دید آن ماہیتش را
 ساد خویش سلطان حبت جو کرد نہ ہرگز یافت موئے مویش را

سلطان خوب فقاری و لغو گفتاری، چنان متحیر ماند کہ از مخزن ادراک سار ذخائر بخرچہ آورد لیکن آن شب
 پروردہ غیب بماند، سبب آن معین و متعجب نشد، سلطان از بجا برخواست وہ فن توہر او برفت کہ کلیں پروردہ
 مایاب و ناپدیدست، و رائے آن زمیندار این امر را ظہار نمیشود، آن شخص بجا رہتقانی در قلمبازان مستعد بود
 در اورفتہ سلام منت سلام بجا آورد، زمیند جواب داد و درویش دانستہ قدمبوسی کہ در وقت
 شانہ، و دیگر خدمات ز کل و شرب و رسید، سلطان از دین خوش وی و بیانی و خوشکوی و دانائی او
 سیر شاہوں و زندان گشت کہ زبے حکمت و صنعت و کلک قدرتش این نہیں وید کا ست، بیوں زکا خود

فارغ شد نزد سلطان بنشست و گفت از کجا آمده اید، و برین احقر چگونہ مہربانی کردہ اید، سلطان گفت جبیت
 پر سینہ رازے نزد تو آمدہ ام، اگر راست گوئی و آن عقدہ بکشائی و لولہ و اندیشہ از من خواہد رفت، زمیندار
 اقرار کرد کہ ہر چہ از من تو اند شد در یغ ندارم، و عدول نخواہم کرد، سلطان گفت اسے مرد از کسے معتبر راست گوئید
 کہ تو حقوق زوجہ خود ادا کنے کنی، اگر معذوری دستکار ہستی، و اگر سینہ زدوری کردہ جفا کار ہستی، و با خدا چہ خواہی
 گفت، گفتا اسے درویش تو بزرگ ہستی، و از بزرگان رازنہاں داشتن و سخن بزرگان انداختن مہر ام بے ادبی
 و نام ادی ہستی، و الا نہ این راز لایق اظہار کردن نبود، لاچار زمیندار از آغاز کار اظہار کردن گرفت،
 گفت آن نو عروس سچو چو ریغ فانوس بود کہ بخانہ خود آوردم، شبانگاہ نزد او رفتم، در آن وقت از من برسیہ
 و چون بید بلرزید، مرا قسم پرین انداخت، و خود را از من پناہ ساخت، ہاں زمان از و بگر عظم، و در نظر
 بے اختیار راز بچہر بیت پر انداختم، و باز آہنگ ذاجنگ او نکردم، ہر چند سخت پیوند بود جدا قائم، و رانے
 دمسازی او نزد من، اکنون میخواید کہ ہم بستر شوم، من آن قسم را چگونہ بشکنم، قوت جوانی و زور زندگانی
 بسیار برفت، چیزے کہ دمیدم در انحطاط است جبیت خط نفسانی و ذیائے فانی ویرانی عاقبت از من نمیتواند شدہ
 درین معذوم لے بزرگ انصاف بکن ذمہ من چیست. **رابعی**

تہنشہ چون شنید این ملامت اسرار
 بگفتش با رجوع دل جہا نہ دار

رہودی در زماں گونے سعادت ہزاراں آفریں باد لے نکو کار

دشاہ دم سرد بر کشید، دبساط خود پرستی در نوردید، و حرف ستائش بر زبان راند، و دست مہربانی بر ہنر
 نشانہ، و از و پدرو گشتہ زود بخدمت پر رسید، و از مردانگی و فرز انگی زمسیندار تمام اظہار کردانید، و نیز
 صاحب تخت خدا پرست پیش پر نشستہ دست بستہ التماس بے قیاس گذرانید کہ آن عقیدت نہا و
 سخ الاعتقاد بسیار رنجے بر خود بستہ بکچ نامرادی نشستہ، و آن آتشی رخسار قائم النهار بدیدار
 یض انوار ایشان فضل پروردگار پدیدار میشود، چون گلزار خوری و خورسندی بشمار از دیدن افطار
 یگرود، خدا کوش را بچو آواز سروش بگوش رسید، مقبول در گاہ ہمراہ شاہ خیر خواہ از انجا بدوید،
 و در روشن جمال صاحب اقبال در خانہ مرید برسیدند، چون آفتاب و ماہتاب یک بچ دیدند آن مرید
 ناف ضمیر با استقبال پیر یا از سر ساختہ بدوید قدیموسس گردید، امور ات خدای دلو از مات غلامی
 با آورد، بعد از نماز شام و فراغ طعام سرفرازی و بندہ نوازی فرمودہ مرید را بچو لا نگاہ خود طلبیدہ
 تبیر و تقریر باو گفت، اسے مرید آباد و خوش مراد باد رضامندی و خورسندی اہل خانہ از خویش دیکانہ
 قدم و مخطم ترست، چرا کہ این مزرعۃ انسان ست، و دریں نفع دو جہان ست، اشجار باردار و فصل پروردگار
 ست، و بے بار درخت سخت نابکار ست، خورسندی و خوری مادرین ست و موجب رسیدن ما برین ست

کہ حقوق او بجا آ رہے ، ویرودہ مفارقت از میان بردار ، مرید چشم پر آب کرد ، و در اضطراب شد ، و در خدمت بی
 عرض بے نظر آورد ، یا پیر پرودہ نام تو بہت کہ در آن وقت در میان افتاد ، و او از زمین و آسمان دراز کارخانہ
 و دجیان گراں ترست ، برداشتن او محال ست ، کے تو ائمہ برداشت ، چہ مجال ست ، سنگے بے حس و بے حرکت
 آہن را زرتاباں گرداند تا اثر مہربانی تو ثانی آن ہم نیست کہ ناچیز را چیز و پلید را پاک گرداند ، امید دارم کہ
 از خوان جوہ نوالہ راحت نمودہ باں زن عنایت فرمائند کہ زن نماند ، بدلائل و اعتقاد مرد گردد ، و در ذوق
 و محبت ایشان ہمہ درد او گرد گردد ۔

رباعی

اے پیر من بیگن نظر بے مجال او
 از دل بروں زمانہ رو در این خیال او
 جز تو دگر عزیز کسے نبودش مدام
 یادت شود خال و خط جان و مال او

پس حضرت گنج بخش جوہر فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ پرہیز گاری این ست کہ فرمان پیر از زندگی عزیز شود
 و خوف او از مگ بیشتر بود ، این نفس پیل ست بیگان ست ، و دست او بردست شیطان ست ، دریں محنت
 پسندی و بزنجیر اعتقاد بہ بندی جسدہ صفات مذکور بریں درجات رسد ، یہاں عام و گوشت جام تو بود ، و
 زنگار دل چو زردی آئینہ صاف و بے غدوی ، موتو اقبل ان تموتوا ہمین ست ۔

رباعی

اے بچے داں جوانی دہری بیوفا ہر دو زیں چہ برگری

گر بخواہی کہ من نے میرم خود میراے تو ہم نے میری

ن زمان میں جہان دگر گون بناید، دہر چہ بہت با تو نظر آید۔

بہارِ سوم در حقیقت

- سوال حضرت پیر محمد - اے بصیر کنندہ بے بھراں و تاثیر دہندہ بے اثران بازارِ حقیقت

مرا حقیقت صورتِ جہان دیگر کسے ہم بہت۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند - اے پیر محمد - صورتِ جہان ہمیں مست کہ ترا میگویم از و واقف

میں از قسم طلسم فریبندہ و دغا دہندہ است۔ رابعی

اے دغاے میں محو کہ با تو ہوش و آگہی ست عاشقی بر حسن فانی میں ہر امر احمقی ست

میں کہ میگویم منم تو تا بکے دیوانہ جلوہ برق ست ما شتم آخر میں میدان تہی ست

پیر محمد - دریں باب از محققہ بنظر تحقیق بینندہ بیان کنم شنوندہ و براں عمل کنندہ باتر -

• بیٹے در تریز صاف بھر و صرف نظر واقف امر از مودہ کار عیال دار بود، دخترش زیبا نکار

گل رخسار خوش رفتار بود ، لولیان شهر فتنه دهر و الهه تمنائے او نزد درویش آمده بساط دستان گسترده
جا بلوسی و قدم بلوسی اختیار کرده بگفتند ، این دختر با ما عنایت کنید ، اگر طلب زرمت نصابش هر چه خواهید

از ما بگریید - رباعی

بشنو از من نصیحتی اصلی است نسخه آزموده و عملی است

حقیقت ما تخم که نام او دنیا است حقه بازی و دزدی و دغلی است

فقر صاف فمیر اگر چه آلوده عیال بود اما در خدیب درویشی کمال بود ، گفتا که اگر در کار شماست بریده عالم
لولیان شعبده باز نفس پر از برادر رسیدند ، خندان و شادمان شده دخترش را بردند ، او در غرضه کاخانه
ناز و کرشمه بسا آموخت ، و مریایه شیرین کاری انداخت ، اگر چه این علم شیطان آفر پشمانی آرد لاکن
در اول لذت زندگانی دارد ، حسن جهانگیرش مشهوری گرفت ، آن سیم بر مغزوری گرفت .

رباعی

چو شمع دلبری آن دلبر آوردخت هزاران دل چو پروانه بران سوخت

بگویند هر یک از تخم فقرے چنین دل بردن از کف از که آموخت

روزے از محبان دهم نشینان تمام بسیار با آن فقر گفتند ، کارے که از تو نظر آور آه از کسے دانان و نادان

ہرگز صادر نہیں ہوتا، گنہگاری عاقبت دثر مساری خلقت از تو کجا برفت، مانا نہ زندگی دامیگرست کہ
 ہر کس میگوید دختر فیر لولی بے نظرست، فیر گفت خوف خدا و خیرت در من بسست کہ در دیکے کوست،
 لیکن من بنیابستم چون شما بنیابستم، گنہگاری دثر مساری بر چیزے تو اندا شد، چیزے کہ خود چیزے نبود
 براں محبت و خیرت گرفتن کو تا ہی عقل و نامینانی لغت رباعی

آنکہ او بناید و ہم صورتش فانی شود انداز وں متنے تحقیق با دانی شود

کا ذبی را کذب دانستن طریق راحتست ورنہ اے یہوش از حاصل پریشانی شود

یست رامست دستن و تصور او بستن فرزانگی نیست مدام دیوانگی بست، فیر گفت شخصے در خواب با دماغی
 یافت و ہموں دقت یکے بخشید، در بیداری پیش مردن سخاوت و جوان بادی جو ہو بدگفت، شخصے در خواب
 کسے بے آسرو کرد بیدار شدہ پیش مردناں جو ترمندگی خواہد گرفت، شخصے خوب عیال دار شد و دخترش را
 لولیاں بردند لولی شد، و خوب تصور او مقررست کہ دختر من وں نیست ترمندہ شود، لیکن بیدار شدہ
 معلوم خواہد کہ در کس خواب بود، آن جسم من و آن خون من و آن ویدوں و آن حدان و جان و آن سر و پیکر
 من صورت بستر من نمایاں شد، چون اصل و معلوم کرد کہ کس پیش من بود، تو بہ، و چون محقق شد ترمندگی
 رفت، فیر گفت، ایامے تمددے شہرہ بست، و تمام خوب بستید، و جواب اکا بیابان شدہ

است ، ومن بیدار ہستم نام معلوم است کہ فریبندہ خوابِ رابعی

من فریبِ خوابِ نخورم خوابِ خود دانستہ ام

آب و تابِ این دغلِ بیابِ خود دانستہ ام

بر ہر تر گھاں جواشکِ این ہستی دنیائے دوں

بے ثباتِ این نقشِ را بر آبِ خود دانستہ ام

مردمان گفتند اے فقیر این خوابِ چگونہ سے شود کہ آشکارا ہوید بنظر آید ، فقیر گفت تمہیں کہ در خوابِ خود در آن وقت

نمیداند کہ این خوابِ ت ، انکوں شمارا در خوابِ ہستید ، شمارا در خوابِ چگونہ معلوم شود کہ این خوابِ مست ، مردمان

گفتند اے فقیر خوابِ چشم بستہ سے بینند یا کشادہ سے بینند ، فقیر گفت اے بچہ خداں خوابِ چیز سے را گویند کہ صورتِ او ظاہر

نماید و در عرصہ کم و بیش فنا شود ، بہر او ہزار حیلہ سازی و جان گدازی کنیم باز میسر نہی شود ، و در نظر نے آید پس

این جملہ موجودات غیر خالق لایزال ہمہ فنا ہست ، و ہر چہ فنا شوندہ است او خوابِ مست ، لویانِ خوابِ دحرِ خوابِ

را بردند مہرِ غافلست .

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند - اے پیر محمد - اصل دنیا این است ، و این نوع باید فہمید ، چوں این دام

بکار و حدایتِ بیری راہ بسوئے اویری - رابعی

چیز سے کہ خود فانی شود از و سے کراہتِ یافتی

عاقلی و کالی صد گنجِ راحتِ یافتی

مہربانی او بسا احسانِ حق بر خود بدان

بے زوال و بے ضرر صورتِ شناختِ یافتی

اے پر محمد - انجمن دنیا ویران و انجمن عقبے جاودان ست ، اگر درس جاننداری ہرگز جاننداری ، اصحابِ طہمت
 را باصحابِ رحمت نباید فهمید ، آن مرد خیرد خرف و خیرد گویکساں انگاری انگاری ، اگرچہ صورت بصورت انداماد معنی
 کلے و کلے ست ، ایس جیج عم ذما و زرق پیایے ما بسیار کرد کرد گرد ، بیشتر مرد خواہند مرد ، ایس قمار باز باز نیامدہ
 دیدہ تو دیدہ دانستہ باورکنند ، و بیخ ایس بیخ از خودکنند ، اے درویش بقانون درویشان مذکور ، و بعنوان رہروان
 مسطور نقش ہستی بکن ، و صورت نیستی ثابت مکن - رباعی

صوت رنگ راز دل بردار در نہ انجام تو شود بردار

نقش بے صورتی و بے رنگی در بے بند لے شوی بسا بردار

۱۸۔ سوال حضرت پر محمد - اے پر من کارخانہ رنگا رنگ ہویدا ست ، و صورت بر رنگی ناپیدا ست ، چیزیکہ
 ہر طرف نظر آید و دمبدم بنماید اور افرامش ساختن و از خود شکستن بسا تسکاست ، و صورت بے صورتی در خود اشکل ست ۔

جواب

حضرت گنج بخش جو را فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ رباعی

دنیا ہزار رنگ بسا دلر با بود مارے نقش ست برد جان و ہم رود

یہ را اگر زنی و بسوزی و ہم خوری ۔ ۔ ۔ دو است و تریاقے شود

دنیا همچو سیلاب بصورت جولان و درخشان در باست، اما خوردن او بلاست، هر که فرو برد مرین لاد و اگر دود، اگر لورا

بکشد و خوب کشته شود اکسیر بے نظیر بود۔

رباعی

اگر مدی این زینتے را بزن و گرنه من این سخن گفتم بزن

چرا بار خرا خری تو خری سه من گرد افشان شوی گل سمن

بار بار میگویم ازین بار بسکسار بر کنار باش بار دار شوی، و بار بار نگاه یابی، و ازین تاب رخ تاب مهتاب شوی،

در نه بے تاب و بے آب شوی، این خیال در به بند، و ازین در به بند، بچند مدت ارجبند خواهی گشت۔

رباعی

چو معسار باشی درین گفتگو شوی پیش من راست رو راست گو

ز منزل دگر منزلش را شناس بری از همه گویاں پیش گو

اہل دنیا دیوانہ و از خود بیگانہ اند، و درین خط سفید خط شوند، و حقیقتش فہمیدہ از دست خود نیندازند، حیف

بر ان ریش کہ موجب ریش خود نداند، ز نام دل ازین بازار باز آر کہ دیدار این گلزار زار ترا کتندہ و بیاری ازندہ است۔

۱۹- سوالِ حضرت پیر محمد۔ یا پیر۔ سخنان اشارات و رموزات بتصحیف و تبحننيس بدل اہل مزید تو انم فہمیدہ، بفصل

دستخف عنایت خواهند فرمود، کہ بستدی مراد او باسانی خواهد بود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اسے پر محمد۔ مفصل شبنو کا رخاٹہ درویشاں ہچو زرنگاراں و بازدارن ست۔
 تخت زمین او صاف و براق پُر چلا کنند، بعد ازاں براں بولیںد، بر جائے داغدار ناموار زرنگاری نے شود،
 ہم چنیں ز افعال ناستودہ مذکورہ دل گر د آلود مردود شود، و نقش بدایت نے گُرد۔

رباعی

قیمت آئینہ نابینا چہ داند بے نصیب
 معنی آواز خوش را گر کسے داند غیب
 لذت اساک را عنی چہ داند بے بہوس
 واقف از دید جانان نیست آن ملعون قیب

پورے کہ اظہار کردہ ایم تختہ دل صاف شود۔ بعدہ نقش نیستی قبول کنند۔ کہ بعد ازاں نقش مہلاز اوست و ہمہ دست خیر
 اندر رفت۔ ہم چنیں بازدار باز نو گرفتہ را چشمش بدوزند، و پیوستہ بیدار دارند، و غذا سے او بسیار کر و بے مزہ
 مند، و شب و روز بردست خود دارند، مدتے بسیار لاچار و مقوار ماند، و میں غذاب رسوم نامہ صواب و کجی
 عادت بیوفائی و نامزائی از و برود، و جوہر ذہان برداری و بوم نامہ و بی بیگند۔ و در ان مقبول تمام

دیکھاں بود، و شینش بردست بادشاہان بود۔ رباعی

بیلبانی کن بنفسیں سبیلست
 دورستے نامہ اور میں باہرست

ساعتے از فعلِ ایس غافلِ مباحث ہاشم از قانون فقرِ ایس حکمت ست

ہم چنین حکمتِ درویشیِ این ست بطریقِ مذکور لذت و آرامِ جملہ بر خود حرام کند۔ تختہ دل را پاک صاف کردہ تختِ نقش
نیستی برو اندازد، و پختہ کند کہ بحرِ خالقِ حی القیوم ہمہ چیز فنا نماید۔

رباعی

چو طالبِ می شود آگاہِ ایس راز کشاند دیدہ دل بس نظر باز
ہمہ موجود را نابود بیند، یکے موجود سے ماند جہاں ساز

سرِ موسے کا رخا نہ ہستی دنیا ہست نہ نماید، چنان شود کہ دغا باز دانستہ دل تو خود بخود ازین حقراز گیرد، وہم گزرتیغ
نشود، چنانچہ آہو از سگاں و گرگاں و ذراغ از دام صیادان دشمن دانستہ گریزند، چنین تسلی بستہ از دنیا بگریزد،
صورتِ این تمجو جناب و سرابِ ایس دغا باز جان گدازے تک و بے شبہ نماید، و قاعدہ ایس نقشِ این ست۔

اے پر محمد۔ آفریدگار آدمی را بنیادی دد قسم دادہ و بخشیدہ است، یکے دیدہ جسم آغاز نما و ظاہرین ست، و

دیگر دیدہ ہوش انجام بین و باطن بین ست، اہل دنیا از گرد غفلت دیدہ ہوش انجام بین را کور ساحتہ، و موجدان

و محققان دیدہ جسم را دروغ بین دانستہ برویدن اینہا بے اعتبار اند، و ہر زمان با دیدہ ہوش سے بینند، ہر چیز سے

کہ با دیدہ جسم سے یعنی انجامش با دیدہ ہوشن ہیں۔

رباعی

بہر صورت کہ بینی اولش میں چه بودیم چه گردد آفزش میں
مگر درہر زمان ہر درجہ او معین کردہ ہاں مٹے شش میں

زید کہ از آغاز اوروں تو ، و منزل منزل دید دیدہ با نچشم بر سر ، آختر زین ، آختر خاک ست ،
آن ، خاک کردہ و خاک دیدہ از ودان بود کہ خاک ست ، یعنی کھلے کرے میں ، دیدہ جسہ ، ہماں زمانہ دیدہ توں
باز بکشنا ، و از آغاز ہمیں ، کہ اس شخصے بود چند روز در زمین نہیں ماند ، قوت قدرت و صورت ، و بکر قدرت
شدہ شدہ نہاں با کماں شدہ ، با صورت ، سم ، بکر قدرت ، کھل شدہ ، ماضی شش دیدہ مانے مستفس ہمیں ،
و صورتے کہ باز خوب بکرت از ہمیں کہ شدہ سے کک و پڑودہ ، ہیں ، بار ، ہے ، ستہ پرو ، کہندہ ،
یازہ شدہ خاک دی خاک جو بد شدہ ، میں و جو بادیدہ نچشم ہمیں ، کہ خاک ست ، چنانچہ خاک ان کہ از ستہ ،
شے ماند ، و دیدہ موش چیاں باز ستہ ، و ہم میں شدہ ، میانہ دیدہ جسم ٹراندہ ، و ستہ ،
میں آواز تا انجام ہم میں ، صورتیں میں تو احوال ، ستہ ، دست کن کہ چہ کہتہ ، و ستہ ،
صوت اور او ستہ شدہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ، ستہ ،
بیشتر سنی ، بیش تو بالکل ، و جو ، بہر جا ، بہر جا ، بہر جا ، بہر جا ، بہر جا ، بہر جا ،

۲۰۔ سوال حضرت پیر محمد۔ رباعی

پیر میں، و صاف و صفت را چه گویندین علم
فانک بایت آبر و بخش مت در در حصار
رمبری تو به بد بختان کند خند و خفت
نمیب عشاق عرفان ر توی بیشک نام

چون ہستی خویش و ہستی جہان نیست شد باز چه تواند کرد، و از مردہ چه کار پدیدر شود۔

حواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے پیر محمد، میں مردہ ہست کہ دہن و شنیدن، گفتن و فہمیدن، شستن
۔ فاستن در و ظاہرست۔ مردہ آنت کہ حس و حرکت در و ہیج نامند، تھھے کہ میداند صورت دنیا و صورت من ہر دو
نامستیم، اور زندہ است، بیک نزد و بل دنیا مردہ اند کہ از مدعاے خیر اند، آن شخص مخالفان خود کشت
، سئلے آنہارا دور کرد، و از مرگ ستفا کشت۔ اور بامردن و بامدکاں چه کار۔

۲۰۔ سوال حضرت پیر محمد۔ رباعی

دردم این عقدہ بس افتادہ و د
کہ جہاں نابود گردیدن چه شود
مطلبش بسیارے ختم نیافت
من سے عقدہ کشا بہتر کشود

غرض صورت ہستی دور کردن و نقش نیستی بستن چیزے یافتم، و باقبال عالی خواہم یافت، حق گذاری چه قدر توانم کرد۔

مراہم آرزو گاری ہست، اکنون از راہ بندہ پردری ازین پیش رہبری خواہند نمود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے پر محمد۔ ازین پیش شنو، چون صورت تمام نیست شد، نقش نیستی بحال رسید باز ہستی ہستی بظہور آرا، کہ ہستی دنیا مقررست لیکن بودن و نابودن ما راحت و زنج ما، از ما ہیچ نیست، ہم از دوست۔

رباعی

من این یک درہ ام او آفتاب است تباہ ادم این بیچ و تاب است
بہر طورے کہ جنبانہ بجنبم دگر نہ جہد و جسم این خواب است

بریں نوع ہستی را ہست دانستہ باید دید۔

۲۲۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے درخت طوبے و گنہگار عجب بہ، رونق جہان و شمت آسمان، بعد از خدیں

ممت و ریافت نیست کردہ ہست کردن، و از دوست دانستن فرمود، ہمیں از دوست اول چرانہ اظہار نمود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے درویش۔ حکمت حکیمان این مذہب این است۔ شمعہ کہ مرخص بود حکیمان
وز کار بحر بہ کا، غلط غیر طبعی را مشخص کردہ، بہر اخراج او اول منقبجات بعمل آرد، آن خلط خام را پریدہ، مسہل و نصد

از لہ اش نمایند، بعد از ان ادویہ مخالف مرض کفند یعنی **رباعی**

ببارد حار و ہم با حار بارد
بیا بس خلط چیزے رطب آرد

لمرطوبی دوا یا بس پذیرد
بنائے حکمت از اول بدارد

واغذیہ و اثر بہ اندک و بے نمک و بے مزہ شروع نمایند، و از قسم میوہ جات و لحوامات و غیرہ احتراز کنند، مدتے

بریں اکتفا نمایند، در ان زمان ادویہ مقویہ شروع نمایند، کہ اعصابے رلیسہ و اعصاب او قوت گیرند، و ضعف قوتے

او بر طرف شود، قوتے ماسکہ و جاذبہ و دافعہ ہر یک بجائے خود قائم مقام شود، و در ماضیہ کیلوس و کیوس ہرگز تفاوتے

نماند، در ان وقت پرہیز و قید او دور سازند، و ارشاد فرمایند، ہر چہ خواہی بخور، تندرست و توانا ہستی، ترا بچیزے

گزنندے نخواہد رسید، معاذ اللہ اگر در وقت پرہیز برہیزری کند ہلاک شود، و یاد مرض دیگر عرض پیدا کرد کہ معالج

رباعی

در علاج ادحیران ماند۔

گراز پرہیز بروں پانے اورفت
بگرید راحت از من آن چہ سورت

نیاید مرغ صحت باز در دام
بجوید کو بکو آن رخت کورفت

ہم چنین در مذہب درویشاں خواہش دنیا مضمے ست عظیم، و اہل دنیا مریض اند، تا موجب حکمتے موجود آن طریقہ مذکور

۵

استعمال نکنند ازیں مرض مخلصی نیابند۔

دہم گروہ ہر کہ کمال ست آذرت لقاں بجائے خویش دران را دقا ریت

ماں ایس مرض در مغز ہر استخوان فرورفتہ اند، و در رگ برگ موبو مستولی اند، تمانہ حکومت اینہا از تن برود
 ہمہ از اوست بستن نذہد، ہمچو مریض کہ بعد از فراخ مرض ہمہ چیز مابخورد اورا ضرر نذہد، ہم چنین باز صورت
 مہمقرت نے رساند۔

- سوالِ حضرت پیر محمد - اے برآزندہ از گردابِ غفلت، و بخشندہ سرمایہ وحدت، ازیں طریق تسلی بچھین
 م، حال بزبان فرخندہ فال کہ منقاج باب سعادت ست دروازہ ہمہ از اوست بکشائند، و گنجینہ زر بنمائند۔

جواب

ت گنج بخش حیرت فرمودند۔ اے پیر محمد۔ سوال نیکو آوردی، مرادش بگوشش دل نشنو، و باہوش

شعوی

بدان۔

اے پیش تو کشودنیں راز میکنم	وز کج بی زوال در باز میکنم
سوت درازوست آگاہ اوشوی	مقبول بے گمان تو بدرگاہ اوتوی
در دل خیال کاید اورا ازو بدان	در ہم ہر جگہ درازو بخون
اوراز کسے ک شکند زان ہم شکستہ	اورا کسے کہ بند با او توستہ

حکایت تو چو گوشت و چو گان بدست است
 ہستی تو ز پر توہ ذات و صفات اوست
 بے حکم از زبانت گویا نئے شود
 سوراخ بینی تو بویا نئے شود
 اے یک نفس نیاید بے او اگر کشی
 ایس باد بر کشی و یا باز در کشی
 تاثیر و رنگ و نام بہاراں چگونہ کرد
 در بیخ قطرہ قطرہ باراں چگونہ کرد
 در خواب آنکہ چیز نمایاں ترا کند
 او از کجا بیارد و بازش کجا برد
 بینائی و شنیدن در قالب زکیمت
 اخلاط اربعی را بہبود ایس چہ ہست
 امر حکمت او داند ہموں حکیم
 کوہست ہر زمانہ بہر حال یا رحیم
 گردندہ چیخ کردوں در حکم او ہمیں
 رقاص ذرہ بکس زونازہ رو ہمیں
 نزدش سپہر و ذرہ و باراں برابر اند
 در مسجد و کنشت نشانندہ او شناس
 در دیدنش ہمہ کس یکساں برابر اند
 خواہش ہمہ از دست کنز خواہش او بریست
 ہر کار خیر و شمر گناہندہ او شناس
 او بے خبر ز حال کسے ہیچ حال نیست
 در ہر کدام راہ بدست او ہر میریست
 بیرون از دستویم سر مو مجال نیست
 بر فرق چیخ نقشہ انجم کشادہ است
 در قعر چاہ دانہ رنگ آن نہادہ است

از ملک خود براند و از ما جدا شود اے در کد ام جا تو بگو جائے ما شود

از ما کہ او کنا نہ بیشک ہماں کنیم گر او درو بر نجد اور اچساں کنیم

ماشم ہمہ از دست ہوشیار خوار دست مینوش و میفروش و فقیہان و بت پرست

خالق و مخلوق ہمیں تفاوت است کہ خالق ہر چہ خواہد ہماں کند ، و مخلوق بے حس و حرکت است از وہیچ نتواند

بد ، بزرگان بندہ را فاعل مختار حبت آداب پروردگار گفته اند ، چہ مجال است کہ گوئیم گناہ از طرف اوست

الآنہ در حدیث پاک آمدہ است والقدیر خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ .

ے درویش اگر گناہ کنندہ ما باشیم مخلوقی از ما بر طرف شود ، اگر چہ گناہ ہست لیکن چون قوت چیزے یافتن

در ما شد مایز خالق شدیم ، حرف مخلوقی بریں مختص است کہ از وہیچ حس حرکت نمودار نہ شود .

رباعی

تو ہستی بے گماں چون چرخ دُلاب خوشی آرد بناست رونق و آب

ولے گردیدن در دست تو نیست تو ہستی سبب او سازندہ اسباب

حکمتش بدست سازندہ اوست ، پس ما خود متحرک ہرگز نہ ایم ، ہیچو گوئے حرکت ما بدست چو گمان قدرت

اوست ، ما بے جس ہیچو تیریم پریدن ما بدست گمان حکمت اوست ، ما فعل ہستیم حرمت و ذلت ما اعتبار

فاعل ماست، فعل راجح قدرت ست کہ چیزے فاعلی بنایدیہ

ماہم چو برگ مستیم از خود بے حرکتیم
حرکات ماباید رضائیش مقررست

خود را، سچو کرد باد بدار، باد دران کرد پنہان ست گرد را بگرداند۔

رباعی

گہے براج وگہ بر پستی آرد
گہے آں خاک را بر خاک بار د
بداں اے مرد ما کردیم بے شک
بہر طورے کہ دارد او بدار د

۴

حرکت مابست مابودے کے بحاجات خویش رنجیدے

درویشی در معرفت خود مند و در وحدت ہنرمند، بینوا، طالب خدا، غور از سر ما غم خورد بود، دردش آمد بر ہنرمند
از تو نگرے ردائے بطلم، این خیال مستحکم کردہ نزد امیرے برفت و سائل او گردید، امیر صین ابرو و شمش رو
سخت گو گشتہ جواب داد، فقیر جواب گرفتہ باز گشت، و سوئے نشیمن خود رواں شد، لیکن رنج خاطر ہرگز نشد،
بلکہ بخیال خود بخندید، و با دوز بلند رسانندہ و باز آرنده خدا را بگفت، ایس چه کردی؟ مرا نزد او فرستادی،
داورا با من تلخ کردی، و از جواب دلا بندی، دریں چه حکمت؟ اما معلوم کردم کہ برائے شکستن من کردی۔

رباعی

مرا خود فرستادی لے بردرش زمن پنج خود کردی آن خاطرش

ترا چون خوش آمد شکستہ دلی کدام آن مرا میکنہ پرورش

اے پر محمد۔ ہمدیں معنی حقیقتِ دیگر گویم، فقر در صورتِ لولی اسیر بود، بسیا شکستہ، دل درو بستہ،

شب و روز در خدمتِ لولیاں کمر بستہ سرگرم بود، چنان فرماں برداری اختیار کردہ کہ نعلین برداری اوشاں را

زرگی دانستہ بود۔

غزل

دلے ہر کس کہ در کس بستہ باشد بلے لاچار و پر خون خستہ باشد

جو گردد پختہ او در نہیبِ عشق ز قیدِ ننگِ بیدوں بستہ باشد

ملا مت شمنہ و بازار بسیند ز نجد بہر او گلہ ستہ باشد

اگر کفرست او اسلام گردد مگر در نہد ہمیشہ بستہ باشد

جو وز نجم زلف افتاد بے شک قید کفر و دین آن بستہ باشد

تیر بریدش کے مے تواند نہ سال عشق دہاں بستہ باشد

زمینہ ز گس و گل لالہ در دل شعاعِ مہوش چو شمعہ ماند

نیارد باز ناصح طبع دولت زہر کس غیر او کہ شکستہ باشد

از و دورت یا نزدیک با شتم با و پیوستہ او پیوستہ باشد

روزے لولیاں معہ فقیر در شہرے دیگر برفتند، و برائے شب باشی مکان درویشیے یافتند، درویش مکاندار
اطوار ازان فقیر دید کہ لباس درویشاں پوشیدہ است و خدمتگاری لولیاں اختیار کردہ است، مکاندار را غیر تادم
دآن فقیر را بگفت، اے فقیر! پروردگار ترا لباس درویشی دادہ است، و این لباس شرف بلند ترست، کہ پناہ
ازیں زندہ و مُردہ بجویند، گناہ نیشائندہ و آمرزش دہانندہ است، ترا حجاب نیاید چنین لباس پوشیدہ خود را
خدمتگار لولیاں ساختہ، فقیر گفت اے بزرگ بریں گنہگار! بد اطوار مہربانی کر زہدایت فرمودہ و راہ سعادت نمود
اما شخصے کہ لباس درویشی بخشید ہوں شخص خدمتگار لولیاں گردانید، من ہم میدانم و میخواہم کہ ازیں گرداب
بیرون شوم، لیکن بر قسمت خود قادر نیستم، و اگر تو مکاندار ہستی جو انہر دی تو نیست، و اگر من خراب ہستم بے ثبوری

رباعی

من مداں۔

اطوار و فعل و صورت اظہر ہمہ ازان ست

سازش بدست اوست کہ سازندہ جہان ست

شخصے کہ پردہ دارست لے پردہ در جہان ست

پردہ نشین و فاحشہ بودن چہ اختیار

رباعی

اندریں راہ زود شود مساز در پئے مردمان محرم راز

باش قربان و منصف اے ماہم بر جواب فقیر لولی باز

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ اگر مریض دوا از طبیب گرفتہ نزد خود بردارد و فرزند فائدہ نیابد،
من کہ چندین محنت و کوشش با تو میکنم اگر بریں عمل نمائی فائدہ خواہی دید، و اگر خوش سخن همچو افسانہ
است شنوی هیچ نفع نخواہی یافت۔

۲۴۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے پر من! در علم تو حالات غیبی و ممکنات لاری ہویدا است، و
یش تو شیخی جام خشم و آئینہ سکنڈر ناپیدا است، حاجت اظہار کردن من نیست، اما شخصے کہ بر نردبان بلند
رفتن گیرد ہر درجہ اور دست اول اندازد بعدہ در انجا پانہد، باز درجہ دوم را دست اول اندازد ہم چنین برقف
میرود، من بیستہ ہستم، مبتدی را اول شنیدن و ہمیدن مثل دست انداختن است، و براں عمل نمودن پا در انجا
نہادن است، لہذا شب و روز سائل این سوال جواب ہستم۔

جواب

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ مرحبا، راست گفتی، بناے ہر کار بر شنیدن و ہمیدن است
چیزے را کہ اول اوصاف او شنود استیاق دیدن او افزون شود، چوں بیند خواہش یافتن پیدا شود، چوں جب

کنڈا البتہ حاصل ے شود، چنانچہ بادشاہِ سمرقند از شنیدن سخنِ حبشی فقیر شد و با مطلب پیوست۔

۲۵۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ کہ آن چگونه بوده است مہربانی فرمائیں۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روزِ فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ بادشاہِ سمرقند روزِ جمعہ برائے نمازِ جمعہ در مسجد جمعہ رسید، ہمہ کس آدابِ شاہی بجا آورد، شخصے مسافرِ حبشی نیز حجتِ نمازِ جمعہ در ان مسجد آمدہ بود، او ہم تسلیات و کورنات کردہ در مسجد نشست، نظر بادشاہ بر ان حبشی افتاد، صورتش کہ نہایت سیاد فام و بد انجام بود، بادشاہ را تبسم آمد، حبشی نیز دانا بود، و از صحبتِ درویشوں چیزے ہمیدہ شدہ بود، دانست کہ سلطان را بر صورت من خندہ آمدہ است، دست بستہ بخدمتِ بادشاہ عرض کرد، اسے بر تختِ شاہی نشین، و اسے آبروئے روئے زمین، رائے عالی را بر بے شعوری کلالِ خندہ آمد یا بریں خاک، بادشاہ سر فرود برد، و از پریشانی غم بسیار خورد و اس سخن، بچو سر سرکشی از دل او برداشت، و خود را بندہ دانستہ برخواست، و در پائے حبشی افتاد و گفت، من گمراہ بودم بندہ او نبودم، تو بندہ او هستی، حبشی گفت۔ رابعی

مستور با کسے کردہ پری رو کسے را بوزنہ بس زشت بد خو

مستور ہر یکے صورت ہوں ست نیشتم او میں ہر جا بہر سو

غزل

مدیرین معنی غزل مت۔

صانع ما بما نظر دارد
 از بد و نیک ما خبر دارد
 ہر زمان نقش نو کند پیدا
 کلک قدرت چہ تازہ تر دارد
 مثل او کیست زرفشاں نقاش
 بر رخ مہر و ماہ زر دارد
 در تن سنگ نار پیدا کرد
 بر سر سبز چوبہ بر دارد
 از کمالات بحر بخشش او
 ہر یکے جوئے صد ہنر دارد
 اندرین باغ تلخ فلفل کرد
 ہمدرین نیشکر شکر دارد
 ہست توفیق بخششیر زیاں
 بخشش اوست پشہ پر دارد
 ہیں چہ ملک مت در حکومت او
 ملک لایہ عدد دگر دارد
 بندہ را لازم ست در ہر دم
 بے نیازی زو خطر دارد
 لیک ایں ہم نے شود از ما
 در کف اوست او اگر دارد
 ہمجو اشتہ رویم در پئے او
 ہے آنکہ راہ بردارد
 تاج دار تہہ بر سہ تالان
 بار بر پشت زار غور دارد

ادکے رابسوئے خود بکشد باکسے طمع شوق وزر دارد
 ما از ویم ہست خویش نہ ایم زیر داراد خواہ زبرد دارد
 خواہمیش او شناس لے نام شتم در ہمہ کار کار گر دارد

رباعی

تمت چون ربط و پرتا راست نوازندہ ترا آن سازگارست
 زہر روش کہ آوازت بر آید بر آمد دست او این اختیارست

رباعی

نگردد آں قضا ہرگز قضائش سرے ہر مو بزنجیر رضائش
 اگر گردے نشیند بر سر مو نہ او بے حکم او گیرد قضائش

بر این مراد حکایتے دارم - بادشاہ مجسم صاحب کرم و مالک حشم بود، اما عنتی بود، و با خوش آواز
 مغنیان و با کرشمہ ساز لولیاں سرداشتے، و روزگار دریں اشعار خوش گذاشتے :

رباعی

ز عنتی بر نیاید کارستی کند درد یاد آن شہوت پرستی

کسے کو خالی از شمشیر و جنگ مت بردر گفتگو آں پیش دستی

تہذیب انجمن از خوش رویان ہمدے ، و ترتیب دادہ ماہ رویاں را اگر د خود نشانہ سے ، روزے بواب را
 فرمود کہ لولیاں و مغنیان تمام شہر را بحضور سبار ، یک کس را از بارگاہ بیرون مدار ، مہرنگ تیز آہنگ رفتہ
 نامی ماہ رویاں عشوہ خویاں را ، و مطربان خوش آواز نغمہ پردازا ، با پیرایہ دلربا و زیور جلوہ نما
 راستہ ، بر آستان شاہنشاهی زمین بوس گردائید ، زیبا نگار گلرخسار کبک رفتار ، جا بجای صاف بھف
 در اول کشیدہ بشمین گاہ خسروی انجمن بیاراستند۔ رابعی

چو علیس عجب تر نقشہ انداخت
 بجلوہ حسن و زلف در دہس تو ساخت

ایباغ دل شد از مے عیش لب ریز
 سخن گو طوطیا نش مہر برا وقت

ریلیان خوش آواز ساز نواز نغمہ پرداز ، و سیمبران آتش رخاں کرشمہ ساز ، مہرماہ ناز کہ جا بجای
 ختہ نشستہ بودند ، خسرو زمانہ بکیامت و فراست یگانہ یک را بنظارہ آورد ، ناگاہ نظرش بر کے
 ترو و پاکیزہ خواناد ، چہ دید کہ زنگہ تیرہ رنگ شبابت ہنگ بد نما لیکن تا سرد پایزور جوہر آراستہ
 پوش پر حلاست ، بادشاہ در صورت او دیدہ بچندید و گفت رابعی

بخ خویش را بنگرے بے ہنر
 بخر از گجا زید ایں زمین زر

چنین حسن پوشیدہ باید نہاد سبادار سدِ عدمہ از نظر

لوی اگرچہ بصورت نابکار و بے وقار بود، اما بسیرت گلرخسار و عیار بود، دست از جان بست،
و بادشاہ را بگفت، اسے اوج آسمانی و خراب زندگانی، ہنوز الوہیتِ آن بے نیاز و قابلیتِ خود امتیاز
نکرده، کہ محنت را بادشاہی بخشید، و نامرد را این چنین زیبا نگار بے شمار فرماں بردار گردایند۔

غزل

قدرتش را بس میں در خوب رو و زشت رُو	کائناتِ خود شناس و حمدِ او گو موبو
زشت رو را گردید لبس از گہر نبود عجب	تاج مرداں چون محنت را کند لے یا وہ گو
مالک الملک است وہم سازندہ و دارندہ خلق	حکم او جاری ست بر ہر درہ و درچارو
حرکت و افعالِ ما در حکم او گیرد ظہور	ظاہر و باطنِ بدان بینندہ ہر جا روبرو
اندریں گلِ خام بچیاں دارد آبِ زندگی	نیز در تنِ خویش نہ سوراخ دارد این سو
جملہ موجودات با بادِ رضا متحرک ست	خویش را چون خس بدان ناداں چو خواہی برد
گر ہمہ از اوست دانی ذمہ تو ہیچ نیست	خویش را فاعل شناسی زیں ردی در لاؤ ہو
گر سعادت را بجوی خود مشو مختار کار	جز رضا از ما چہ آید کن تو تحقیق لے عمو

راحت و رنجِ این ہمہ از دست لے لاشم ہوں
گر کسے خدمت کند و رہا تو گردد سخت گو

سے پیر محمد۔ اگر درویش فہمید و تسلی ثانی آں لولی ندارد، اور درویش نباید گفت، بیہوش و

سفر و شست۔
قطعہ

اندریں دلق اگر سر بود از ہیچ نہ سود
تا نہ جاندار تو باشی بود این کشتِ خراب

نذیب فقر بظاہر غرضے ہیچ نہ داشت
واقف از دست بیاید و غلط خواہ پر آب

درویش اعتقاد بر ہمہ از دست نہ بندد، خود را بسک درویشاں نہ پیوند، و براحوالی درویشاں گذشتہ

بارات نبشتہ اند استعمال باید نمود، کہ کا بگفتہ تجربہ کاراں توانہ کشود، دریں راہ روئداد ازیکے درویش

یاں کنم۔
مثنوی

یکے بود درویش فرخندہ فال
قناعت گزین غابدے نیک فال

صحیح راست گو مرد پر ہیز کار
بسا پاک دین زیاد و بردبار

سلیق بردہ در راہ اہل دلی
عیان را ز بر وے خفی و جلی

ہمہ ذکر قلبی دماغی عیاں
کشائندہ غفدہ و راز و ان

دش را خیال محاش بہت
کہ در قسمت من نبشتہ چہ است

بہ نیر وئے جو دش در انجا رسید
 در ان دفتر غیب قسمت بد یہ
 قلم رفت در قسمتش بے خطا
 در ان دید یک بار کردن زنا
 در ان دم بگرداب غم غرق شد
 ز آہ و فغان دود از فرق شد
 چه بے چارگی مرد لاچار کرد
 کہ خون خواری خویش بہا کرد
 بدل کرد تحقیق این مشورت
 کہ نومید شد از رہ مغفرت
 بدانت کاین بہت کلک قضا
 چه چارہ کنم بیکسم بارضا
 اگر آساں بر زمیں افکنم
 چه قدرت کہ در قسمتش دم زخم
 کنم فکر و تدبیر ہا بے شمار
 کجا راست آید بقسمت نگار
 میسر نشد هیچ دار و درد
 باخ بریں اکتفا کرد مرد
 بیاید کہ زود این کنم زشت کار
 کہ شاید گنہ بخش بخشہ گناہ
 بشویم تو بہ من این روسیاه
 گنہ گار و محرم ز انجا روم
 مبادا باخ دریں راہ دوم
 شبانگاہ درخانہ لولیاں
 درم چند گرفت و رفت از مکان

مگر سہمناک از تقاضائے گور
 نہ از جوشِ شہوت شدہ چشم کور
 برفت و درم دست لولی بباد
 زبان را بشر منڈگی بر کشاد
 چونبشت بر بستر گُل بدن
 حیا رفت و بے پردہ شد ہر دو تن
 در آن وقت از قدرت آن آگہ
 بچیزے بیفتاد از سر کُلاہ
 در آن دم فقر آن کُلاہ را بدید
 خیالے دگر دردش شد بدید
 بدل گفت قسمت کم و بیش نیست
 نبشتہ قلم زن پس و پیش نیست
 چه قدرت کہ بروے قلم در کشم
 مہر موز حکمش بروں میروم
 دلے سبب لاچار پیدا شود
 بر بیہوشی و یا بسختی برد
 در آن عذر تقصیر خوہم نمود
 زبان در خطائےز خوہم کشود
 نباشد کہ امروز با اختیار
 بدست خود ایماں بسوزم بناہ
 یقین آبروے منست آن کلاہ
 مر ازیں کُلاہ فخر در چار سو
 خطا پوش و ہم درد و عالم بناہ
 مرازیں کُلاہ فخر در چار سو
 نیا یہ جنیں کہ دے آب و
 کُلاہ بتعظیم بسہ بناہ
 نصیحتیں دگر درد دردش کشاد
 نصیحتیں دگر درد دردش کشاد

دزانجا تعجیل شد تیز ہوش
 در اہ دم بیاید ندا از سر دوش
 کہ لے مرد من حاکم ہر زماں
 دریں رہ جو ان مردی خود دیاں
 ہمیں قدر در قسمت کردہ بود
 کہ ہر دو طرف غور خود را نمود
 منم مالک ملک کون و مکان
 بدستم ہمہ حرکت دو جہاں
 سوئے مسجد و سوئے بت خانہ ام
 بہر مذہب راہ من رہبہم
 خرابات و طاعات کردم عیاں
 گل و غار جز صنعت من مدوں
 کسے را سوئے خویش خود میکشم
 کسے را از خود دور تر افکنم
 ہمہ صنعت ہمست صورت نما
 اگر من غایم بہ بیسی مرا
 ازیں مردہ در دلش شد در سجود
 بعد حمد گوئے سعادت ر بود

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ از کلام درویشاں درویشی بیاموز، و بہرہ اندوز باش
 دریں کیش ازیکے درویش بیان کنم۔

شخصے فقیر پاکیزہ خمیر صاف ضمیر نفس اسیر کردہ بدور خود بے نظیر، اما خانہ وار بلند و قادر در کار خانہ زمانہ نیز
 فرزانه یگانہ بود، پسرش نوجوان سر و بوستان شہوت پرست لولی باز، طالب کوشمہ ناز، مے خوار خوار گردید۔

مکن از پدر پوشیدہ خسر نوشیدے، بحر ابات دویدے، شخصے از راہ نیک خواہی گمراہی و کوتاہی اویش
ظہار ساخت، بزرگواریار صاحب البصار بود، بکشف کرامات حالات اور اہمید، وازاں آفات راہ

رباعی

بات او ندیدے

محال ہست زدودن خطِ جهانی را چگونہ شوید آن قسمت آسمانی را

سخن زبانِ سلاطین نہ منقلب کرد کدام کاہد بے صوت و بی زبانی را

نزدیس تدبیر بسیار حقیر گردید، پسر نخت جگر فرہوش ساختن و گذاشتن محال، و تقدیر بے زنجیر پیر ساختن

کمال، آخر الام بزرگ برگزیدہ پسر را نزد خود طلبیدہ گفت، اے بر خوردار بد اطوار، در کوی کاری و نایکاری

صلہ دوست، در ہمہ جا نگاہ چون سفید و سیاہ بر جریدہ عالم معروف و مشہوریت۔

رباعی

بزرگ نسیب مینا زمان گرم و سرد کسے کہ خار جوید نہ نار پیدا کرد

ہمیں زمانہ گشت ست پنج روز بہار ز تخم نیک بکشت آنکہ اہل و انشم

بلن سعادت و شقاوت در آنت کسے نیست، اگر نیک بخت ستودہ رخت بودی مری و در بار بار دکار

بار اختیار نیست، لازم کہ در خانہ خود شستہ بر چہ خواہی بکن، و در بار بار بیخ ناموس زامن، پسر

چوں از پدرا شاد یافت، فضلِ خدا بے انتہا شمرده ز نامِ نفسِ بے آفت، اموراتِ خراباتِ بخانه خو

مہیا ساختہ شب و روز مستغرق گشت۔ **رباعی**

برفت از بُوخِ شہوتِ چو آن نقابِ حیا بغیر بادہ پرستی و مے شکیب کجا

چو دیوِ شہوتِ ز بخرِ نیک را شکست برد کیاست و ایمان و ہوش را از جا

چوں حجابِ پدرا از و برفت، شب و روز دمبدم در شہوتِ پرستی بدستی پیش گرفت، مدتے دریں باب سر

زندگی خراب کرد، تا حسابِ بد کردارِ نامر اورا بانجام رسید، شبِ غفلتِ سر آمد، و صبحِ روشن بر آ

چشمِ احوالِ راست گردید، صورتِ خود را بیدید، بسیار مہیبت کشید، و براہِ نجات دوید، خراباتِ خانہ

ویرانہ کردہ، و ہم نشینانِ نازنیناں را جوابِ دادہ بخدمتِ پدرا بر رفت، و شرمسار خود را گنہ گار دانستہ

بنیازِ جاں گذار و بر و نشست، عذر پذیرِ غفورِ تقصیر خواست، و سوالِ راہِ عافِ الذنوب و سائر العیوب

انداخت۔ **رباعی**

چوں دل از کس چیز زو کرداں شود گردد و صد راحت از وے میرود

مانعِ دل را بجز تقدیر نیست موجبِ تقدیر نیک و بد بود

بزرگِ خدا دان، و واقفِ اسرارِ نہان، نظر بسوئے سر نوشتِ او کردہ دید کہ حسابِ نا صوابِ بانجام رسید

بر آسمانی بھر بانی بروے خط کشید ، بزرگ سر از جیب بر آوردہ ، دفتر غیب را دیدہ ، با پسر نیکانم گفت
 ، فرزند از جسمند شخصے کہ در ان راه رسانیدہ بود و باز گردانیدہ است ، ہموں نمایندہ این راه است ،
 بساط و انقباض بہ امور ات بدست اوست ، از ہر قسم بساط گسترانیدہ و در نور دیدہ اوست ،
 زد و بیہود کیاست و فراست ہمیں قدر بود کہ بخرج آورد ۔

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ غرض آن مرد در خواہی رخصت دادن این بود
 ، و فی قسمت بغیر از مدعا رسیدن کم و بیش ہرگز نخواہد شد ، نصیحت کردن و در خود طلبیدن فائدہ ندرد
 ، کہ دریں امور ہر مناہی مباہی ہم شائد کہ دے باقی ماندہ حسابش با انجام رسد ، و بقیہ در نکو کاری
 شد ۔

پیر محمد ۔ مغز در دستان بود کیشان را فہمیدہ ستائش و غیبت کہے ہرگز ممکن ، ذمہ او بیج نیست
 ست لکار بہر کار کہ مشغول کرد ہر یک مشغول است ، تا ترا دست و دامن یکساں خواہد بود ۔

رباعی

دلائل تو راحت و رنج از ہمدوست شناس
 چشم ہوش بین و خیال کن بہ تمیاس
 حکیم و دانا و بنیا و حاکم ست خدا
 جز او کہ نام کس ست آن دید خوشی و ہراس

جملہ حرکات و افعال نوشتہ دفتر سرکار اظہار شود۔

مثنوی

سخنم شناس و طالب مولیٰ فقیر باش	منعم مباش و بیکس و عاجز حقیر باش
بر آسماں بلندی و چیزے شدن مجو	در گفتگو و در دل چیزے منعم مگو
گمراہ نفس را تو چنان گوشمال دہ	از کجروی بگرداں راہ رو خیال دہ
کرت کن اختیار بہر دم خیال دار	وقت مت ایس بہائے سعادت بلدم دار
ایں ہم ز تو نیاید فہماند او ترا	وین نقش تا تو بندی بشاند او ترا
از بہر چیز بودن دعویٰ کسے کند	زیں بوم شوم ہیچ نہ حاصل کسے کند
گر بندہ تو حرکت تو اختیار نیست	حرکت بجز ارادہ آن کردگار نیست
گر خود بخود تو فاعل و مختار کار شد	بندہ نہ بمعنی یر و ردگار شد
در ماؤ کردگاری تفاوت ہمیں بود	او ہر چہ خواہد آرد از مانے شود

چیزے کہ فعل خود بود و فاعل از کجا

فاروق او چگونہ وہم فاعل از کجا

بہارِ حصارم در معرفت

۲- سوالِ حضرت پیر محمد - بخدمتِ حضرت گنج بخش جو روح - اتے تکیہ گاہِ کون و مکان، وُشیت

ماہِ دو جہان، خورشیدِ روزِ وفا، وناہیدِ راحتِ نما، مرادِ ہمہ از اوست از فرجامِ کلامِ فرحتِ مدام
نصرامِ تمامِ رسید، مدعاے ہمیدنِ دارم کہ ما فعلیم از ماچہ فاعلی نئے تواند شد۔

رباعی

کے نخواستہ گلخن گلشنِ شوم ذرّہ خواہد مہر سار و شنِ شوم

کارِ ماگرِ اختیارِ ما بود کے نخواستہ بد نما حسنِ شوم

فداوندِ من و با خدا پیوندِ من، کمالِ بزبانِ فرخندہ فالِ رہنمائی و عقدہ کشائی بمنزلیں ہمہ اوست
مکرمت و مرحمت فرمایند، شاید کہ بتوجیباتِ نیسان گوہرِ نشاط و سرمایہ نجاتِ این دلِ صدف و در
بمقرارِ انتظارِ نمودارِ نمود۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ ہمہ اوست۔ جو تمام معرفت مست۔ در نیامان تو

ہست و نیست ہیچ نیست، مثلِ جمع و بیچ سوئے و نہ

رباعی

او بہرُ روئے خود را بیند و شادان شود
ہر سوئے را سوئے خود دانستہ او سوئے رود

مشعل و پروانہ را دیگر نداند جز یکے
فاعل و مفعول پشت او یکے بیسنا بود

چنانچہ از یکے صاحب ہمہ اوست و اصل باللہ بیان کنم۔ ثنوی

شنیدم از یکے بگذشتہ ایام
فقرے بود در بازار بسطام

قلندر مشرب و دیوانہ صورت
بری از کفر و دین عجز و غرورت

تہی و سیر و ہم در پردہ و غور
بہر اطوار یکساں حالی از شور

نہ ثابت کردہ جائے خان و ماں را
گرفتہ جائے خود جملہ جہاں را

سرش ز دلیدہ و شوریدہ احوال
غلام ہمیش جلال و اقبال

ز بے اقبالی و اقبال رستہ
ز قید ما و تو بے قید جستہ

ندانہ قید و بمقیدی چہ چیزست
چہ چیز امید و نومییدی چہ چیزست

ہمہ اشکال آئینہ کشودہ
بہر آئینہ روئے خود نمودہ

ندیدہ جز یکے دیگر کسے جا
درون و راست و چپ زیر و بالا

بروز سے اندراں بازار مذکور
 معہ نقال و مطرب نغمہ پرداز
 امورِ حشِنِ جسمہ گشت پندار
 درانِ مجمع گداہم رفت و نشست
 ز جلد بیوقارش دیدہ احوال
 ز بہرِ رزق و خندانیدنِ خلق
 ولے درویش چوں مجمع بچند
 یکے گفتش کہ اے مہبواں خندی
 گرم دی دریں میدانِ نشخواریں
 چونستید میں سخن خندید درویش
 من این نقال روانم عیارست
 کہے سولی و وی با کرد
 کہے بخت ز زرد جہاں
 در آمد لولیاں چوں جلوں جو
 فغاں انداز و شور افکن طربسار
 جو طوطی خانہ شد پر شور بازار
 بتقریباً نہ از حاجات پیوست
 ز دندے بر سر او کفش نقال
 ز دندے کفش با درویش بے دق
 ز بے جسمی شاں ہرگز نہ رنجید
 جنیں بے حرمتی بر خود پسندی
 و گرنہ زیں مکاں بر خیز بگریز
 جو ایس داد کاے داناد فاکیش
 رہے نقالی میں سے شمارست
 کہے کنجشاک کہ شہید کرد
 کہے چارہ جوید پارہ نام

گئے در مسجد و مصحف بہت ست گئے دم نیکدہ نماز ست ست

حضرت گنج بخش جو را فرمودند۔ اے پر محمد۔ مقصودِ این داستان این ست، غصہ و حیا علامتِ
دوئی ہست، جائے کہ جزی کے تمامہ غصہ و حیا بر کہ آید، آن مرد در ویش از صورت گذشتہ و در معنی
پیوستہ بود، در نظرش جزی کے بہ صورت و بہر جا بیچ نبود، ضارب مفرد بنگاہش دیگر نبود، لہذا
بہر اطوار شاداں و خنداں بود، چنانچہ عناصر کے ست، و بشمار اشکال و الوان جملہ موجودات
از ہموں عناصر کے ست۔

رابعی

نا توانِ ضعیف و صاحبِ زور شتر و بیل و شیر و پتہ و مور

جملہ موجود زان چہار شدند رزق دتیز بین و احوال و کور

ہم چنین بینندہ و گویندہ و شناسندہ و متحرک در جملہ موجودات کے ست، جس ظاہری و باطنی
غیر او در عناصر بیچ نیست، عناصر بے حس پوست ست، و آنکہ ہمہ پوست یا را جنبانیدہ است او
از صورت و الوان پاک ست، و در ہمہ جا لگی ہست، چنانچہ بادِ عبا گلشن گلزار و برگ و بادِ جملہ جہان
رخندانہ و چاند و یکے ہست، چشمہ و بہر سنگے خورد و کلان آب و آتش ہموں ست، باید کہ از
صورت لگی، و در معنی بنگری، تا ترا جملہ اشکال آئینہ خواہد گردید، و در ہمہ آئینہ صورت خود

ایسی دید، اس بصرت کہ دردیدہ آب و گل ست آب و گل راعے بیند، و آن بصرت کہ دردیدہ ہوش
ست حقایق اشیا را بیند، چون بکثرت دیسل وحدت و اشود، بریں بصرت اعتبارماند، اہل بصیر و محقق
ظن شود، سو بسو موبو اور اجزیکے نماید، بلکہ در موجودات خود راعے بیند، خیال مخلوق از و بر طرف

سود، غیر خالق مخلوق بیچ نماند۔
رباعی

هر چه آید ترا بہ پیش نظر ہم جو صراف اندر شس بنگر

چوں تحقیق اندر شس بینی جزیکے در تمام نیست دگر

ے درویش۔ جملہ مدعا در کثرت خیال ست، اہل دنیا کہ شب و روز خیال دنیا دارد از خالق مخلوق گردد

بے شمار آفات و اندوہ لاحق گردد، ہم چنین شب و روز اگر خیال وحدت داری بتدریج غیر ازیکے نخواہد

ماند، چنانکہ در خیال عشق مجازی مجنون کمال کرد۔ اور غیر از بیلے بچار موصورت نماند، بلکہ مجنون ماند

بیلے گشت۔
رباعی

برایں مہ اسم بت خانہ کھن را میں درون ہر بت بت ساز و بت شکن میں

چو دیدہ باز شوی ہست جملہ آئینہ ہمہ جمال توئی روئے خویشیں را میں

رباعی

توئی آن طالب و شیدا طلبت نیز توئی
 این ہمہ چیز نمایاں توئی ناچیز توئی
 قیمتِ خویش ندانی محرمِ راز نہ
 سیم و زر خاص توئی و مس و ارز نیز توئی

رباعی

اگر تو جامہ یک نگ بر تنت پوشی
 شرابِ وحدت از جامِ وحدتش نوشی
 در آن خار رود از تو کفر و ہم اسلام
 شوی خلاص ز زنجیرِ ہوش و بہوشی

رباعی

اگر ز جامِ جہاں بین روئے خود بینی
 نمودین مذاہبِ نبو د بے دینی
 شوی چو قید بزلفِ ندائے خویش شنو
 رسد نہ با تو سرِ مو خوشی و غمگینی

رباعی

چو جائے خود شناسی نہ جائے جائے تو ماند
 نہ این د آں نہ تو ماننی نہ آں سر لے تو ماند
 ہوائے زندگی دیم مرگ آخانیست
 بہر گلو و بہرے نوائے نائے تو ماند

رباعی

طلب کہ دیدن داری بغیر تو کو کیمت
 سخن شناس سخندان بدان بہر دو کیمت

مقررست چو این حرف نیست غیر یکے
چو یک خداست ما شتم بگو خدا جو کیت

غزل

خود شده دل برده و دل رفته دل جانی شده
خود به بیند لذتِ ہجر و دصال و باز و نیاز
خود چمن خود باغبان خود بلبیل و بادِ خزاں
خود شده مرض و مریض و مالک و خود شد دوا
خود حبش خود حبشی و خود زنگی و خود زنگبار
خود ارسطون و فلاطون شد کنندہ طلسمات
خود طلب خود طالب و مطلوب و ہر دوسرا
خود کند زیر و زبر خود دادگر خود دادخواہ
خود شده او لالہ و خود در نگہبانی شده
ہست مر باقی وے در ظاہر افسانی شده
خود خزاں دیدہ ز حسرت در پریشانی شده
بر سرش خود مرض دان و نائے یونانی شده
خود شده کنعان و خود آں ماہ کنعانی شده
خود ملامت کش بزیر بار نادانی شده
خود جہاں خود در جہاں خود آں جہاں بانی شده
خود ثنا اہل ثنا خود درشت خوبی شده

خود خدا دیدم بہ فرات و در ہر یک خیال

یادی ما شتم چو آں محبوب سبحانی شدہ

ہم دریں چہار درجہ بطریق اسہل منتظر کردہ ہنفسہ نشتر آئینہ بیان کنم کہ مبتدی باسانی بدیایل او تواند دید

سوالات حضرت پیر محمد در خدمت حضرت گنج بخش جوهر بطور اختصار.

- ۱ - سوال - یا پیر من بر فقیر اول چه فرض است؟
جواب - تحصیل علم.
- ۲ - سوال - علم چه نفع دهد؟
جواب - اگر کبوتر بود بهتر گردد و اگر مسکین بود تو نگر گردد.
- ۳ - سوال - کبوتری و بهتری چه چیز است؟
جواب - بهتری دانستگی و کبوتری نادانی.
- ۴ - سوال - نادانی و دانستگی چه چیز است؟
جواب - دانستگی نفع و نقصان خود را شناختن و نادانی نه شناختن است.
- ۵ - سوال - نفع و نقصان کرا گویند؟
جواب - نفع آنست که همراه باشد و همراه رود، و نقصان آنست که وفانکند.
- ۶ - سوال - آن چه هست که همراه هست، و آن چه هست که وفانکند؟
جواب - حب دنیا آخر وفانکند، و حب مولا همراه هست و همراه رود.

۷- سوال - حسب مولا از چه چیز پیدا شود؟

جواب - از علم -

۸- سوال - علم چگونه آید؟

جواب - چون از علم حلم پیدا کند - *قطعه*

خدا جو علم ترا داد حلم و ادب آموز
مشو چون مار که گوشتش زنده نیش

مباش همچو دهن بر خردش و مغز تپ
بذوق و عیلتش جانبا ز باش و باد رس

۹- سوال - حلم چگونه پیدا شود؟

جواب - تارک شود ز خوش پوشی و خوش نوستی و خوش خواری -

۱۰- سوال - ازین ترک تا چه پیدا شود؟

جواب صفائی دل -

۱۱- سوال - از صفائی دل چه پیدا شود؟

جواب - معرفت انبی -

۱۲- سوال - از معرفت چه پیدا شود؟

جواب - آنکہ در گفتن و نوشتن و فهمیدن نمی آید -

۱۳ - سوال - آن کیست کہ در گفتن و نوشتن و فهمیدن نمی آید ؟

جواب - آنکہ مکانے و نشانے و ذاتے و صفاتے ندارد، لیکن جہت تسلی خود مولا نام نہادہ اند۔

۱۴ - سوال - سائیکہ کرا گوئیند ؟

جواب - اہل سلوک را۔

۱۵ - سوال - اہل سلوک کرا گوئیند ؟

جواب - آنکہ ظاہر میں نباشد۔

۱۶ - سوال - ظاہر میں کرا گوئیند ؟

جواب - آنکہ بر رنگہائے ظاہری مائل شود۔

۱۷ - سوال - اگر رنگہائے ظاہری نہ سیند چہ بیند ؟

جواب - ہر جا و بہر صورت ذات مولا بیند۔

۱۸ - سوال - ذات مولا چگونہ سیند ؟

جواب - خود را چوں در خود گم کند۔

۱- سوال - خود را در خود چگونه گم کند؟

جواب - خاموش باش هر که گم شود او میداند.

۲- سوال - حیات جاوید چگونه باید؟

جواب - چون نیست شود.

۳- سوال - چون نیست شد باقی چه ماند؟

جواب - نیست آنست که از طرف دنیا نیست شود، و دنیا پیش او نیست شود.

۵

اگر تو طالب هستی بسین هستی خویش
چو گو بخلق رضایش بدار مرد پیش

۲۱- سوال - آن نیست چگونه شود؟

جواب - در عشق.

۲۱- سوال - عشق چه چیز است؟

جواب - عشق آتش است هر که در دانه آتش گردد مهر

کے میرد آنکے ہمت در دجاں ز نور عشق

۲۴- سوال - صوفی کد ام ست؟

جواب - اہل صفائی -

۲۵- سوال - صفائی چگونه حاصل شود؟

جواب - از رد کردن شہوات -

۲۶- سوال - شہوات چگونه رد ہوتی ہیں؟

جواب - چون حاکم بر نفس شود۔

غزل

تایع کو طبع خود را در رہ خود رام کرد
 نادرت آنکس کہ غنقار اچنیں درد ام کرد
 لطایع اسکندرست و ہم از سطوفطرت مت
 در کھنڈ خویش دشمن نفس نام فرج م کرد
 ہر کہ خود را خود شکست او فتح در کونین یافت
 از غدرت نامترا اگر بد مزاجی میکند
 در سرفازی و نعمت ہر کہ پستی مے کشد
 در کھنڈ خویش دشمن نفس نام فرج م کرد
 آفریں بر ہمیش در نفع صرف ایام کرد
 در جہاں ہر طفیکے را پیرے باید شرد
 دور در ہر کار چون آغاز کرد انجام کرد
 از فریب دور بلا شتم ماند ثابت در اماں
 ہر کہ نام محی دیں را ورد صبح و شام کرد

۲۷۔ سوال۔ حاکمِ نفس چگونه شود؟

جواب۔ ہر کارے کہ کند خلافِ نفس کند۔

۲۸۔ سوال۔ مخالفِ نفس شدن مشکل ست چگونه شود؟

جواب۔ عیشِ زندگانی بر خود تلخ کند و دنیا را فنا داند۔

۲۹۔ سوال۔ مست کرا گویند؟

جواب۔ آنکہ بے قید شود۔

۳۰۔ سوال۔ از کدام قید بے قید شود؟

جواب۔ از زندگانی و مرگ و زکفر و اسلام و از دوست و دشمن ہمدار یکساں داند و ازین قید

فارغ شود۔

۳۱۔ سوال۔ او نقشِ دیوار شد از و چه فائدہ باشد؟

جواب۔ او از فائدہ و بیفائدہ فارغ ست۔

تیشہ دل راز زنگارِ خودی چوں صاف کرد

جامِ جم بسیار میں بود آن یکے میں عالم شد

۳۲ - سوال - مسلمان کرا گوئید؟

جواب - اہل اسلام را۔

۳۳ - سوال - اسلام چه چیزست؟

جواب - پیروی امر و نہی۔

۳۴ - سوال - پیروی چگونہ باید کرد؟

جواب - موجب فرمان مولا و با صدق دل۔

۳۵ - سوال - حد اسلام چیست؟

جواب - یک سر مؤمنان از اسلام قدم بیرون نہ نهند۔

۳۶ - سوال - پختگی اسلام چیست؟

جواب - دلیل خود را در میان نیارد، و بر فرمان فرمانبرداری کند۔

۳۷ - سوال - کافر کرا گوئید؟

جواب - گمراہ را۔

۳۸ - سوال - از کدام راہ؟

جواب - از راه راست۔

۳۹۔ سوال - منافق کرا گویند؟

جواب - آنچه در ظاہر باشد در باطن نباشد۔

زہد و خالی ست کان از زیار وزن دد ست
جز کفے ہرگز نیاید در کفے کف گیرا

۴۰۔ سوال - دیوانہ کرا گویند؟

جواب - ہر کہ در خیال خود مستغرق شود و با گفت و شنید دیگران غرضے ندارد۔

۴۱۔ سوال - دولت جاوید چیست؟

جواب - صبر و شکر۔

۴۲۔ سوال - صابر بہتر و یا شاکر؟

جواب - غیر صبر شکر کجا؟

۴۳۔ سوال - میان مسافر و مقیم فرق چیست؟

جواب - نیکی۔ اگر مقیم نیک بود مسافر بہرہ رسد، و اگر مسافر نیک بود ہر جا کہ رسد تعلیم نیک

دہد، و مردمان را فائدہ رسد، غیر از نیکی ہر دو ہرچ نیست۔

رباعی

انسان وراثتِ س که از خلق پر دل است بے بُو و حسن و رنگ که گل هست او گل است
شاه است یا گداست اما چو ترش و مت گنده بطیخ دسخت ز بون تر ز حنظل است

۴۴- سوال - ایمان چیست؟

جواب - ایمان عطاء الہی است یعنی قبولیت، لیکن از نجاتِ اسلام حاصل شود۔

۴۵- سوال - مالکِ جلدِ ملک چگونه شود؟

جواب - دریں معنی۔

آن کس کہ دعویٰ جان از خود برون بنیادخت جلدِ جہان و مال و زر و خان و مان اوست

۴۶- سوال - آدمی را بہتر یادگاری کیست؟

جواب - یادگاری موت۔

۴۷- سوال - آدمی چگونه آدمی شود؟

جواب - از صحبتِ اہل اللہ۔

۴۸- سوال - آدمی کد ام است؟

جواب - خداشناسی -

۴۹- سوال - خداشناسی چگونه باشد؟

جواب - بردو وجه است ، یکے ہمہ از اوست ، و دیگر ہمہ اوست

۵۰- سوال - اسباب دنیا چیست؟

جواب - گمراہی .

۵۱- سوال - اسباب عاقبت چیست؟

جواب - شکستگی دل .

۵۲- سوال - طائب کرا گویند؟

جواب - طلب داررز .

۵۳- سوال - حد طلب چیست؟

جواب - طائب و طلب ، طلب خود کردد .

۵۴- سوال - از خدا چه باید خواست؟

جواب - شناسائی .

۵۵۔ سوال - زندگی چگونه باید گزراںید؟

جواب - بے دعوے۔

۵۶۔ سوال - بزرگی چگونه حاصل شود؟

جواب - اندک خوار اندک خوار، بسیار خوار بسیار خوار۔

۵۷۔ سوال - در کارخانہ دنیا حق بسیار کدام است؟

جواب - مادر و پیر۔

۵۸۔ سوال - خدمت بسیار کہ باید کرد؟

جواب - مسکیناں را و مادر و پیر را۔

۵۹۔ سوال - بدی با کہ باید کرد۔

جواب - با نفس خود۔

نفس کا ذرا خجالت گر کنی واجب ترست آں حسوداں را خجالت گر نباشد گو مباش

۶۰۔ سوال - زراعت کدام است کہ در زمین دیگر بکارند و در زمین دیگر بدروند؟

جواب - نیسکی و بدی کہ دریں جا بکارند و در آنجا بدروند۔

۶۱۔ سوال۔ خوشنودی خدا بچہ حاصل شود؟

جواب۔ بخوشنودی مادر و پدر و بیگیاں و شکستہ دلاں۔

۶۲۔ سوال۔ مرد دانا کرا گویند؟

جواب۔ اندک گوئد و بسیار سخور۔

۶۳۔ سوال۔ نیک بخت چگونه شناختہ شود؟

جواب۔ بسہ علامت، اول طلب علم، دوم سخاوت، سوم خندہ روئی۔

۶۴۔ سوال۔ سخی کرا گویند؟

جواب۔ آنکہ ہرچہ موجود شود بدید۔

۶۵۔ سوال۔ بدترین کار صییت؟

جواب۔ سوال کردن۔

۶۶۔ سوال۔ بہترین کار صییت؟

جواب۔ خدمت کردن۔

آن راہ خادمی چو رساند کمال خادم
در روز لائے اندک محذوم میشود

۶۷ - سوال - آغازِ فقیرِ حسیّت؟

جواب - کم آزاری -

۶۸ - سوال - کم آزاری چگونه باشد؟

جواب - ہر گاہ کہ خود را از دیگران کمتر داند -

۶۹ - سوال - ازین امر چه حاصل شود و این دلیلِ بچہ حاصل شود؟

جواب - از صحبتِ فقرا -

۷۰ - سوال - علاجِ سختیِ حسیّت؟

جواب - رضا جوئی -

زیر خود کار مغرور و نہ از دیگر مدد خواہد
مراد دین و دنیا را امید بر رضا دارد

۷۱ - سوال - علاجِ گناہِ حسیّت؟

جواب - توبہ -

۷۲ - سوال - نامراد کرا گویند؟

جواب - بے طاعت و بے مروت را -

۴۳۔ سوال - ناقص کرا گویند؟

جواب - آنکہ لباس فقر پوشد و برد در منعم برود۔

۴۴۔ سوال - روشنائی دل چیست؟

جواب - شب خیزی۔

۴۵۔ سوال - شب خیزی چگونه پیدا شود؟

جواب - از کم خوری۔

۴۶۔ سوال - چگونه کم خورد؟

جواب - اندک اندک کم کند۔

۴۷۔ سوال - در دنیا چگونه باید ماند؟

جواب - چون مسافر۔

کس دران راه عدم یک لحظه غیبت نیست

بر عمارات جهان بسیار دل بر گز بند

۴۸۔ سوال - در منزل چگونه رسد؟

جواب - از سبکساری۔

۷۹ - سوال - آن چه چیز است که قدر او بسیار آید؟

جواب - ہر کہ از دست برود -

۸۰ - سوال - لباس فقر چیست؟

جواب - پردہ پوشی -

۸۱ - سوال - از چه زبان پاک شود؟

جواب - از حلال خوردن و راست گفتن -

۸۲ - سوال - از چه تن پاک شود؟

جواب - از پرہیزگاری -

۸۳ - سوال - روح چگونه پاک شود؟

جواب - از بے ریائی -

۸۴ - سوال - لقمہ لذیذ چیست؟

جواب - آنکہ کسے را بہرہ و باقی ماندہ بخورد -

۸۵ - سوال - منعم را چه کار بہتر است؟

جواب - نان دہی -

سوال - فقیر را چه بہتر؟

جواب - توکل بر خدا -

سوال - بلند ہمت کرا گویند؟

جواب - بے طمع را -

سوال - مرد کرا گویند؟

جواب - آنکہ در کار عند اللہ کمر بستہ شود -

سوال - خانہ بے ضلل کسیت؟

جواب - خانہ آزادی -

سوال - کد ام آمد و کد ام رفت و کد ام ہست؟

جواب - آمد آنکہ بہنا و ہدایت کنندہ خلق شد، و رفت آنکہ از یادگارے نیک سے ماند،

و ہست آنکہ نیکی او در جہان ماند -

دلاشتناس نکوئی ترا عجیب چیریت ز رفت آنکہ بماند از دنکو نامی

۹۱- سوال- سعادت چگونه پیدا شود؟

جواب- از حیا۔

۹۲- سوال- حیا چگونه پیدا شود؟

جواب- از خوفِ خدا، و از افعالِ بُد، و از حسابِ عاقبت۔

۹۳- سوال- جاہل کرا گویند؟

جواب- آنکہ محکومِ نفس شود۔

۹۴- سوال- مرگ کرا گویند؟

جواب- ہمیں گزاشتنِ دنیا۔

۹۵- سوال- از دنیا گزاشتن کجا میرد؟

جواب- دردِ دنیا۔

۹۶- سوال- دنیا دیگر کسے ہم بہت؟

جواب- ہمیں دنیا تصور شدہ پریش گلوگیرست تا دردِ دنیا و دنیا فراموش نشود از دنیا بیرون نرود

۹۷- سوال- دنیا چگونه فراموش شود؟

جواب — دو وجہ است، یکے آنکہ دنیا فنا بیند، دیگر آنکہ مخلوق را نہ بیند ہمہ جا خالق بیند،

موجب علم سلوک در ہمہ پوست دوست است، وغبارِ دوئی چنان بشوید کہ یکے بسید و

یکے داند کہ یکے ہست و یکے خواب بود، چنان یکے بیند کہ یکے شود۔

رباعی

ز بحر چون جدا شد قطرہ نابکار از خوف خشک بودن حیران و بیقرار

شاند اگر بہ بحر رسد باز قسمتش ما شیم ز بیم مرگ بروں رفت بر کنار

اورا با ہر دو جہاں کار نیت، حدیث پاک ان اولیاء اللہ لایموتون۔

۶۴ نیز۔ اوں عبودیت پیدا کن، و شکرانِ نعمت اوشو، تا از مہربانی پروردگار این جملہ در بار تو

دہ خواہند شد، و تمہ پر دو جہاں خود بخشد غزل

دے کہ خوش خوش گذرد ہزار شکر گزار غصے کہ رفت نہ اور شمار شکر گزار

عدو نہیب و جان ست و غوی دنیا ازین بلا چو شوی بر کنار شکر گزار

بروئے آئینہ دل نویس شکر خدہ دہن سجدہ برہ تمامہ و شکر گزار

درانے شکر عبادت نے شود، رکاز دہن خواب تو ہے تکیا شکر گزار

ز بیخ و شاخ بر د قوی گناہاں را زباں چو تیغ بکن آبدار شکر گزار
ترا کہ کرد غلام جناب محیی الدین ازین عطاے خدا بار بار شکر گزار

تتائے شکر نہ اند شمار اے ہاشم

شمار ہیچ مکن بے شمار شکر گزار

تمام شد

کتاب مستطاب چہار بہار فارسی یعنی مجموعہ ملفوظات عالیات و ارشادات طیبات قطب الاولیاء

غوث الاصفیاء شیخ الاسلام حضرت سید حافظ شاہ حاجی محمد نوشہ گنج بخش مجدد اکبر

علوی قادری قدس سرہ العزیز جمع کردہ و مرتبہ حضرت شیخ محمد ہاشم بن

حاجی محمد شریف نوشاہی ساکن جگدیو مد فون تھر پال

بہ ستخط

احقر العباد خادم آل محمد فقیر سید ابوالظفر شریف احمد ترقیت عفا اللہ عنہ بن اعلیٰ حضرت مولانا

سید غلام مصطفیٰ صاحب نوشاہی بر خورداری دام برکاتہ مقیم آستانہ عالیہ ساہنیال شریف

۲۲
بروز سہ شنبہ تاریخ بہت چہارم ماہ ربیع الثانی ۱۳۶۳ھ

تفسیر

(۱)

نیزے از فوائد کلام حضرت نوشہ صاحب

ملفوظ تفسیری

وَالنَّارِغَاتِ غُرَقًا - یعنی ملائک جان کنندہ در بدن غوطہ زدہ
 در بن ہر سوئے درگ و پے - یعنی کا زان را وقت تزعج سختی جائے دو رخ
 نشان میدہند - رُوح کفار در بدن خود را پنهان میکنند پس ملک الموت
 ہم غواہی کردہ برے کند - وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا - یعنی وقت تزعج مسکین
 را بیشتر نشان میدہند - پس بے سعی ملک الموت خود بخود رُوح برے کند
 وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا - یعنی ملائک کہ از آسمان فرا آیدہ در سوا در بالا
 تسبیح کنان برائے استقبال رُوح مومنان منتظرے باشند - فَالسَّابِقَاتِ
 سَبْقًا - یعنی ملائک کہ سبقت کردہ بوجہ امر الہی رُوح مومنان را
 در پیشت و رُوح کفار را بدو رخے رسانند فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا
 یعنی ملائک تدبیر کنندہ جہان و ماحورین بکار بار عالم -

(۳)

دو بیت مثنوی

گل محمد بن عصمت اللہ نوشاہی در بیاض "لطایف گل شاہی" و الہی بخش بن نور اللہ
نوشاہی در بیاض "روضۃ الزکیہ فی حقائق العلمیہ" نوشته اند کہ حضرت نوشہ این دو بیت را در
حال جوش و استفراغ گفته است :

منادی ست در کوچہ فے فروزش

کہ امروز در ہر کہ یابند ہوشش

گریباننش گیرند و دامن کشند

کشاکش بدایونِ مستان برند

در لطایف گل شاہی مصرع چہارم بدینگونہ آمدہ است :

کشاکش سہوی کویِ مستان برند



فزان اللامرر



سلسلہ قادریہ قادریہ

سخنِ مدیر

تصوّف کا قادریہ طریقہ اپنی نوعیت کے اعتبار سے قدیم ترین طریقہ ہے
تصوّف میں شمار کیا جاتا ہے جس کی بنیاد چھٹی صدی ہجری میں شیخ
عبد القادر جیلانیؒ کی تعلیمات کے زیر اثر رکھی گئی اور تھوڑی ہی مدت
کے اندر اسلامی دنیا کے مشرق و مغرب میں اہلسنت کے درمیان
لوگ بکثرت اس طریقہ سے وابستہ ہو گئے اور اس کے پیرو بن گئے
دوسرے اہم طریقوں کی طرح اس طریقہ میں بھی طرح طرح کے سلسلوں
نے جنم لیا۔ ان میں سے ایک سلسلہ کی بنیاد برصغیر میں دسویں صدی
میں نوشتہ گنج بخش کے ہاتھوں رکھی گئی اور اس سلسلہ کو ان کے نام پر
”نوٹشاپیہ“ سے موسوم کیا گیا۔ اس کے پیشواؤں نے گذشتہ سینکڑوں
سال کے دوران اسلام کی تبلیغ، اس دین حنیف کی توسیع اور اس
کے علوم کے پھیلانے اور صوفیہ کی تعلیمات کی اشاعت میں اس خطہ
میں عظیم الشان خدمات انجام دیں اور مختلف شعبوں میں ان کے قدم
سے متعدد تخلیقات یا دیگر کے طور پر عالم وجود میں آئیں جو ہمارے زمانہ
میں بھی مختلف وجوہ سے قابل توجہ ہیں۔ اسلام، تصوّف اور قادریہ طریقہ
کو خاص زمانہ و مکان کے آئینہ میں جلوہ گر کرنے، دنیا کے اس حصہ میں
گذشتہ چند صدیوں کے دوران رائج افکار اور تہذیب کی نشاندہی اور

آخر میں فارسی زبان کی تاریخ اور اس کی ادبیات کے لحاظ سے کہ غالب
مذکورہ تخلیقات اسی زبان میں ہیں

یہی امر اس خطہ میں اس زبان اور اس کی ادبیات کے عمیق اثرات
اور اس کی مدد سے اسلام، تصوف اور اس خطہ کی تہذیب کی
جو خدمات انجام دی گئی ہیں ان کی گواہی دیتا ہے۔

موجودہ کتاب جو اردو ترجمہ کے ساتھ شائع کی جا رہی ہے انہی
تخلیقات میں سے ایک ہے۔ یہ تخلیق اس طرح وجود میں آئی کہ حاجی
محمد نوشہ کے مقربین میں سے ایک شخص نے ان سے چند سوالات کئے
اور انہوں نے بعض نیرنگوں اور درویشوں (اور بعض حیوانات) کی زندگی
کے قصوں اور تمثیلوں کی مدد سے ان کے جوابات دیے۔ بعد میں
تیرہویں صدی ہجری کے پہلے عشرہ میں شیخ نوشہ کے ایک پیروکار نے
ان سوالات اور جوابات کو یکجا کر کے ابتدا میں اپنے چند اشعار
خداے تعالیٰ کی حمد اور رسول پاکؐ کی نعت اور شیخ عبدالقادر جیلانیؒ،
حاجی محمد نوشہ اور اپنے والد حاجی محمد شریف کی مدح میں بڑھا دیے۔
آخر کار چودہویں صدی ہجری میں نوشاھی سلسلہ کے اقطاب میں سے
ایک نے اس کتاب کو اردو میں ترجمہ کر کے اس کے متن اور ترجمہ
کو اپنے ہاتھ سے خوش خط لکھا کہ ہم نے اسی کو آفسٹ میں شائع
کر دیا ہے۔

یہ تمام سوالات اور جوابات صوفیانہ رنگ کے حامل ہیں اور ایسے
موضوعات سے متعلق ہیں جیسے دنیا اور اس کی بے ثباتی، فریب کاری

اور خوبصورتیاں اور خوشیاں، انسان اور اس کی شخصیت کے مختلف
 اور متضاد پہلو، صبر، سچائی، پرہیزگاری، صدق اور یقین وغیرہ۔
 یہ بات بھی قابل ذکر ہے کہ اگرچہ شیخ عبدالقادر کا شمار امام
 حنبلی کے پیروکاروں میں ہوتا ہے اور یہ گروہ (حنابلہ) ظواہر شریعت
 اور سنت کی پابندی کا حد سے زیادہ قائل ہے اور اگرچہ شیخ نوشہ
 اسلامی اصولوں کے دفاع اور الحاد اور بدعت کے خلاف جہاد میں پیش پیش
 تھے لیکن شیخ عبدالقادر اور نیز نوشاہی سلسلہ کے بعض اقطاب کے چند
 اقوال میں کچھ ایسی صوفیانہ شیطیات اور تعبیرات ہیں کہ اگر صرف ان کے
 ظاہر پر نظر کی جائے اور ان کی تاویل نہ کی جائے تو وہ شریعت سے
 مطابقت نہیں رکھتیں، جیسا کہ متن کے صفحہ ۸ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۱
 پر ہم دیکھتے ہیں کہ کتاب کا مرتب اپنے گناہوں کی بخشش کی دعا
 شیخ عبدالقادر سے کرتا ہے اور ان کے لئے "غفار" اور "غفور" کا نام استعمال
 کرتا ہے جن کا شمار خداوند تعالیٰ کے پاک ناموں میں ہوتا ہے۔ یا متن
 کے صفحہ ۹ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۰۹ پر اس دنیا کی زندگی خواب کی طرح
 بتائی گئی ہے کہ جو کام بھی اس میں انجام دیا جائے فی الواقع انجام
 نہیں پاتا، بلکہ اس عمل کے انجام دیئے جانے کا صرف وہم ہوتا ہے۔
 اس طرح ہر قسم کا شرعی اور اخلاقی فرض ساقط ہو جاتا ہے اور
 اور نیک کاموں کے کرنے والوں میں کوئی فرق نہیں رہتا۔ اسی طرح
 جبر مطلق کا وہ عقیدہ ہے جو اس حکایت سے مترشح ہوتا ہے جو
 متن کے صفحہ ۱۰۲ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۲۷ پر بیان کی گئی ہے۔

وجود کی وہ سطحی اور ناموزوں شکل ہے جو متن کے صفحہ ۱۲۲ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۴۹ پر تحریر کی گئی ہے، وغیرہ۔

اس کے باوجود صالح اسلاف کے بائے میں حسن ظن اس بات کا مقتضی ہے کہ ان عبارات کی صحیح طریقہ پر تاویل ہو اور ان کو شرع کے مطابق معانی پر محمول کیا جائے تاکہ کتاب کی واضح عبارات کی طرح وہ بھی سالکانِ طریقت کی رہبری اور راہنمائی کر سکیں جیسے حسبِ ذیل عبارات ہیں :

”پس حضرت نوشہ صاحب جیو نے فرمایا :

اے عزیز حاصل کلام یہ ہے کہ اگر تم منزل مقصود پر پہنچنے کا ذوق رکھتے ہو تو اپنے آپ کو دنیا کے کمنڈ سے خلاص کرو اور اپنے آپ سے پردہ غفلت دور کرو اسی وقت راہِ راست دیکھ لو گے اور منزل پر پہنچ جاؤ گے“ (ص ۳۵)

”جس چیز کے بغیر زندہ نہ رہ سکے اور بندگی نہ ہو سکے اس کو دنیا نہ کہنا چاہیے دنیا وہ ہے کہ اول درندگی پیدا کرے اور بعد میں مثر مندگی لائے“ (ص ۵۵)

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

فہرست مضامین مقدمہ

۴	چہار بہار کا تعارف
۱۳	حضرت نوشہ گنج بخش . صاحب ملفوظات
۱۶	شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی . مخاطب ملفوظات
۲۸	شیخ ہاشم شاہ تھریپالی . جامع ملفوظات
۵۱	سید شریف احمد شرافت نوشاہی . منترجم ملفوظات

سوالیہ اور جوابی

مقدمہ

از سید عارف نوشاہی

یہ مجموعہ کتب بیک وقت چار افراد سے متعلق ہے۔ ”چہار بہار“ کی وجہ تسمیہ اگرچہ اس کے مندرجات کے چار موضوعات کی وجہ سے ہے لیکن اس کا یہاں چار اشخاص سے مربوط ہو جانے کا بھی لطف سے غالی نہیں ہے۔

۱۔ حضرت نوشہ گنج بخش۔ صاحب ملفوظات

۲۔ شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی۔ مخاطب ملفوظات

۳۔ شیخ محمد ہاشم تھرپالوی۔ جامع ملفوظات

۴۔ سید شرافت نوشاہی۔ مترجم ملفوظات

اس مقدمہ میں ان چاروں اشخاص کے علاوہ ”چہار بہار“ اور اس کے اردو ترجمہ ”خزائن اللہ“

کے بارے میں بھی مختصراً لکھا جائے گا۔ شیخ پیر محمد سچیار اور شیخ محمد ہاشم تھرپالوی کے حالات بعینہ وہی ہیں جو مرحوم شرافت نوشاہی نے شریف التواریخ جلد سوم میں علی الترتیب حصہ اول اور حصہ چہارم میں درج کئے ہیں۔ حضرت نوشہ گنج بخش کے بارے میں میری طرف سے مندرجہ اطلاعات بھروسہ شریف التواریخ ہی سے ماخوذ ہیں۔ البتہ ”چہار بہار“ پر تنقیدی نقطہ نظر سے جو کچھ لکھا ہے اس میں میری اپنی رائے بھی شامل ہے۔

چہار بہار

نوشہ گنج بخش کے ملفوظات کے مجموعے

”چہار بہار“ حضرت نوشہ گنج بخش کی تعلیمات و تلقینات کا واحد قدیم مدون مجموعہ ہے۔

جو ملفوظات کی کتب عام روش سے ہٹ کر (جن میں ملفوظات کا مجالس داریا تاریخ دار اندراج ہوتا ہے) موضوع وار مرتب ہوا ہے۔

چہار بہار (بریڈ فورڈ اشاعت) کے مہتمم نے اپنے مقدمہ میں علامہ رضی الدین (کنجاہی متوفی تقریباً ۱۱۱۳ھ) کے رسالہ المناقب کو حضرت لونڈہ کے ملفوظات کا دوسرا مجموعہ قرار دیا ہے۔ (صفحہ ۱۶) حالانکہ

اولاً: یہ کوئی مستقل رسالہ نہیں ہے بلکہ ایک مضمون ہے جو انہوں نے لکھ کر میرزا احمد بیگ لاہوری (زندہ ۱۱۰۶ھ) کو دیا تھا اور انہوں نے اپنی کتاب "مقامات حاجی بادشاہ" (مشہور بہ رسالہ احمد بیگ) میں بلفظہ شامل کیا ہے۔ (شریف التواریخ جلد سوم حصہ اول ص ۱۷۳)۔

ثانیاً: یہ ملفوظات کا مجموعہ نہیں بلکہ حضرت نوشہ کے حالات و مناقب پر مشتمل ہے۔ البتہ مرحوم شرافت نوشاہی نے اہمات کتب نوشاہیہ سامنے رکھ کر حضرت نوشہ کے ملفوظات کے مندرجہ ذیل مجموعے مرتب کئے ہیں۔ جو ان کے کتب خانہ میں موجود ہیں۔

۱۔ جواہرات

کلمات طیبات کا اردو ترجمہ ہے۔

۲۔ جواہر مکنون

چہار بہار کے خاتمہ سے حضرت نوشہ کے ایک سوارشادات اردو میں ترجمہ کئے گئے جو پیر معصوم شاہ نوری کتب خانہ لاہور نے عبدالرؤف نوشاہی کے نام سے شائع کر دیے ہیں

۳۔ خزائن الاسرار

چہار بہار کا اردو ترجمہ ہے۔

۴۔ ذخائر الجواہر فی بصائر الزواہر۔ (اردو)

یہ مجموعہ ۲۷ جیب ۱۳۷۱ھ کو مرتب کیا اور ۷۷ صفحات پر مشتمل ہے۔ اس میں چہار بہار میں اور ان میں حضرت نوشہ کے پاپ سوچالیس ارشادات قرآن ثبیہ کے رکوعات کے شمار کے مطابق لکھے ہیں۔

۵. کلمات طیبات (فارسی)

یہ مجموعہ اربع الآخر ۱۳۷۷ھ میں مرتب کیا۔ اس میں حضرت نوشہ کے ایک ہزار کلمات بترتیب حروف تہجی جمع کئے ہیں یہ مجموعہ ۱۰ صفحات پر مشتمل ہے۔

۶۔ لطائف الاشارات - (اردو)

اس میں حضرت نوشہ کے چالیس ارشادات ہیں۔

چہار بہار کی تاریخ تدوین

یہ کتاب ۱۲۰۹ھ / ۹۵-۹۴ء میں مرتب ہوئی۔

ہزار و دوصد و نہ سال می بود

چو ہاشم این روش اظہار نمود

(چہار بہار ص ۲۰)

یعنی اس وقت صاحب ملفوظات حضرت نوشہ کو وفات (۱۰۶۴ھ) پائے ۱۴۵ سال اور ان کے مخاطب شیخ پیر محمد سچیار کے وصال (۱۱۱۹ یا ۱۱۲۰ھ) کو ۸۹ یا ۹۰ سال گزر چکے تھے۔

ملفوظات کے اظہار و ابلاغ کا زمانہ

محمد ہاشم نے بتایا ہے کہ حضرت نوشہ کی زبان سے ان تعلیمات کا اظہار کب ہوا،
”حضرت پیر محمد سچیار چند سال بخدمت..... حضرت نوشہ گنج بخش جیو تلقین

یافت“ (چہار بہار، ص ۲۰)

یعنی یہ اس زمانے کے ملفوظات ہیں جب حضرت سچیار حضرت گنج بخش کی خدمت میں رہے تھے۔

ایک روایت کے مطابق شیخ پیر محمد سچیار کی ولادت ۱۰۱۲ھ میں ہوئی۔ اگر انہوں نے بالفرض بیس سال کی عمر میں حضرت نوشہ سے بیعت کی ہو اور بعد میں ان کی خدمت میں رہے ہوں تو حضرت نوشہ کی تاریخ وفات کو مد نظر رکھتے ہوئے یہ ۱۰۳۲ھ اور ۱۰۶۴ھ کے

درمیانی عرصہ کے ملفوظات ہیں۔

ملفوظات کا مأخذ

محمد ہاشم نے بتایا ہے :

”حضرت پیر سچیار چند سال بخدمت حضرت گنج بخش
جیو تلقین یافت چنداں کہ اگر قلم براں جاری داشتے کتابخانہ بوئے“
(چہار بہار، ص ۲۰)

یہ بیان مبہم ہے۔ یعنی جامع نے یہ کہا ہے کہ اگر وہ تلقینات لکھو جائیں تو ایک
کتب خانہ بن جاتا۔ اب سوال یہ ہے کہ اگر وہ تلقینات نہیں لکھی گئیں تو زہ نظر ملفوظات
کہاں سے اخذ کئے گئے؟ جامع نے اس کا یہ جواب دیا ہے :

”پس این فقیر ازاں جو اہرات در چیدہ بصند و تچ نہاد۔ ازاں
جملہ کلام مغز بر آوردہ در کاغذ خورد مطلب بزرگ
بوجہ احسن بقلم آوردہ“ (چہار بہار ص ۲۰)

گویا کوئی تحریر ضرور موجود تھی جس سے جامع نے یہ انتخاب کیا بلکہ اس سے یہ بھی معلوم
ہوتا ہے کہ جامع کے سامنے کوئی مفصل مواد موجود تھا جس سے یہ ”مغز“ نکالا گیا۔
چہار بہار (برٹیفورڈ اشاعت) کے مہتمم نے چہار بہار کے مأخذ کے بارے میں اپنے مقدمہ
میں لکھا ہے :

”کتاب کے مؤلف (یعنی محمد ہاشم) نے کتاب کے آغاز میں اس بات کی تصریح کی ہے
کہ ان تک یہ ملفوظات دو ذریعوں سے پہنچے ہیں۔ ان میں سے ایک ذریعہ بزرگوں کی سینہ بسینہ
روایات ہیں اور دوسرا وہ کتب جو حضرت مجدد اعظم (یعنی نوشہ گنج بخش) کے ملفوظات پر
مشتمل ہیں“ (ص ۱۵) مگر سینہ تصریح نہ تو اس اشاعت میں موجود ہے جو مذکورہ مقدمہ
نویس کے اہتمام سے ہوئی ہے اور نہ ہی ہمارے نسخہ میں پائی جاتی ہے۔ غالباً انہوں نے
محمد ہاشم کے اس جملہ سے یہ مطلب نکالا ہے :

” محمد ہاشم می گوید کہ من در کتب معتبر نوشتہ دیدم
 و از زبان گوہر افشان عالی شان بندگان شنیدم کہ آن منبع
 اسرار و حدیقہ اذکار حضرت پیر محمد سچیار چند سال بخدمت
 حضرت نوشتہ گنج بخش جیو تلقین یافت “

(چہار بہار - بریڈ فورڈ - ص ۶۲)

توجیسا کہ ظاہر ہے یہ جملہ پیر محمد سچیار کے نوشتہ گنج بخش کی خدمت میں رہ کر تلقین پانے
 کی تصریح ہے نہ کہ ملفوظات کے ماخذ کی۔

چہار بہار کی اہمیت

صوفیہ کے اقوال کے مجموعے ہمیشہ دو نقطہ نظر سے اہم رہے ہیں۔ ایک اپنے مضامین
 کے اعتبار سے اور دوسرا صاحب ملفوظات کے حالات و معمولات اور اس کے عہد کے سماجی
 حالات پر معلومات فراہم کرنے کے لحاظ سے۔ چہار بہار میں بھی یہ دونوں خصوصیات پائی جاتی
 ہیں۔ یہاں اس کے مضامین و مطالب پر تبصرہ کرنا تو مقصود نہیں ہے۔ البتہ دوسرے پہلو سے
 اس کتاب کا جائزہ لیا جاتا ہے:

حضرت نوشتہ کی سیاحت

پہلی دفعہ اس کتاب سے معلوم ہوا ہے کہ حضرت نوشتہ دنیا کی سیر پر نکلے تھے۔ حضرت
 نوشتہ نے بالخصوص اپنے سفر مصر کے واقعات کا ذکر کیا ہے۔ (چہار بہار ص ۳۲،
 ترجمہ ص ۳۷)

حضرت نوشتہ کی کشمیر کے حالات سے واقفیت

حضرت نوشتہ اپنے اطراف کے حالات سے بھی باخبر تھے۔ مثلاً انہوں نے کشمیر کی ایک
 نیک نہاد خاتون کی حکایت بیان کی ہے اور بتایا ہے کہ اس کی قبر کشمیر میں ہے اور آج بھی

وہاں عرس ہوتا ہے۔ اسی حکایت کے ضمن میں حضرت نوشہ نے مزید دو نکات بتائے ہیں۔ ایک یہ کہ کشمیر اور کوہستان کے علاقے کے لوگ چاول کھاتے ہیں دوسرا یہ کہ کشمیر میں پاکدامن عورتوں کو "حب خاتون" کہا جاتا ہے۔ (دیکھئے حکایت ص ۶۵ تا ۷۱، ترجمہ ص ۷۸ تا ۸۶)۔

کشمیر کے علاوہ حضرت نوشہ نے دیگر ممالک و بلاد (جن کے نام کتاب کے آخر میں فہرست اماکن میں درج ہیں) کے بزرگوں اور لوگوں کی حکایات بھی بیان کی ہیں جس سے معلوم ہے کہ ان کا مطالعہ وسیع تھا۔

محمد ہاشم کا فارسی کلام

اس کتاب کے ذریعے محمد ہاشم کا مزید فارسی منظوم کلام بھی سامنے آتا ہے کیونکہ اس نے جگہ جگہ مطالب کی وضاحت یا حسن بیان کے لئے اپنے اشعار استعمال کئے ہیں۔

چہار بہار کے قلمی نسخے

اس وقت تک ہم چہار بہار کے مندرجہ ذیل نسخوں (یا نقول) سے باخبر ہیں،

الف: مملوکہ ماسٹر غلام نبی نوشاہی۔ محدثہ دستن پورہ۔ لاہور۔

ب: مخزونہ کتابخانہ سید شرافت نوشاہی، مرحوم۔ ساہن پال شریف، ضلع گجرات۔

یہ نسخہ الف کی نقل ہے جس کا طرف حضرت شرافت مرحوم نے "خزائن الاسرار" کے دیباچہ میں اشارہ کیا ہے۔ یہ نسخہ پنسل کے ساتھ لکھا گیا ہے اور اس کی نقل نویسی کا واقعہ بھی دلچسپ

لے مرحوم پیر حسام الدین راشدی نے "تذکرہ شعرائے کشمیر" جلد سوم ص ۷۵، ۱۰۷ پر فائز دہلوی (زندہ ۱۱۱۵ھ) کا ایک خط نقل کیا ہے جس میں وہ اپنے ایک ناقد کو یہ جواب دیتا ہے، "کلام من از تصانیف جبہ خاتون و یوسف شاہ است کہ تو فہم آن تو اتی نمود" گویا حب خاتون کا نام متداول ہے۔

ہے۔ مرحوم شرافت بتایا کرتے تھے کہ ایک عرصہ سے وہ ”چہار بہار“ کی تلاش میں تھے۔ جب انہیں پتا چلا کہ اس کا ایک نسخہ شیخ محمد ہاشم کے اخلاف میں سے ایک صاحب ماسٹر غلام نبی صاحب کے پاس ہے تو وہ محلہ دسن پورہ لاہور گئے۔ وہیں حضرت شرافت کے خوشنویسی میں استاد مولوی محمد حسین عاد لنگرہی (م ۱۳۸۳ھ) رہتے تھے۔ جنہیں ماسٹر صاحب بھی جانتے تھے۔ حضرت شرافت نے اپنے استاد محترم سے اس کتاب کا ذکر کیا تو ان کی سفارش پر ماسٹر صاحب صرف ایک دن کے لئے چہار بہار کا نسخہ مستعار دینے پر آمادہ ہوئے۔ جب وہ نسخہ حضرت شرافت کے ہاتھ میں پہنچا تو انہوں نے اس کا مطالعہ کرنا شروع کیا مگر تھوڑی دیر بعد سوچا کہ کیوں نہ اس کی نقل تیار کر لی جائے۔ استاد محترم نے مرحوم شرافت کو اپنے مکان کی چھت پر ایک کمرہ فراہم کر دیا جہاں وہ چند پنسلیں اور پنسل تراش لے کر بیٹھ گئے اور نسخہ کی نقل شروع کر دی۔ یہ کام بیس گھنٹے میں مکمل کر لیا اور حسب وعدہ اگلے دن نسخہ واپس کر دیا۔ یہ نسخہ ۱۳۶ صفحات پر مشتمل ہے اور اس کے ترقیمہ میں مرحوم شرافت نے لکھا ہے:

”در وقت قلیل یعنی بست گھنٹہ متواتر نقل آوردہ شد، بدستخط سید شریف احمد شرافت

۱۳ جمادی الاول ۱۳۷۳ھ“

پنسل سے لکھا، ہوا یہ نسخہ آج بھی دیکھنے والوں کو حضرت شرافت کی کتب سلسلہ نوشاہیہ کی تلاش اور فراہمی اور ان تھک محنت کی داستان سناتا ہے۔

ج : مخزنہ کتابخانہ سد شرافت نوشاہی۔

یہ نسخہ ب کی صاف ستھری نقل ہے۔ اسی کا عکس شائع کیا جا رہا ہے۔

د : مملوک اکبر شاہ ساکن تھرپال ضلع سیالکوٹ

اس نسخہ کا ذکر ”چہار بہار“ (بریڈ فورڈ اشاعت) کے مقدمہ صفحہ ۱۸ پر ہوا ہے اور

وہ اشاعت اس قلمی نسخہ پر مبنی ہے۔

چہار بہار کی پہلی اشاعت

اس سے پہلے چہار بہار مکتبہ نوشاہیہ، نوشاہی اشاعتی مشن، ۱۸۔ ساؤتھ فیلڈ اسکوائر

بریڈ فورڈ۔ برطانیہ کی طرف سے فروری ۱۹۷۹ء میں شائع ہوئی ہے۔ اس اشاعت کا اہتمام سید ابوالکمال برق نوشاہی نے کیا ہے۔ اس میں صفحہ ۲ تا ۴۸ ان کا مقدمہ ہے اور صفحہ ۴۹ تا ۱۳۳ چہار بہار کا فارسی متن ہے۔

یہ اشاعت اپنے (مقدمہ و متن کے) نواقص اور واقعاتی و اسمائی غلطیوں کی وجہ سے معتبر اور قابل استفادہ نہیں ہے۔ حضرت شرافت مرحوم نے اپنے رسالہ ”تنقیح الاخبار از مقدمہ چہار بہار“ میں برق صاحب کے مقدمہ کی ۱۶۴ فرگذاشتوں کا محاکمہ کیا ہے مثلاً:

مقدمہ کی فرگذاشتیں

۱۔ انہوں نے محمد ہاشم کو بجا طور پر سکھ عہد کا شاعر لکھا ہے مگر اس عہد کے سنین یہ دیئے ہیں:

۱۲۱۶ء تا ۱۲۶۲ء

(ص ۳)

- ۲۔ حالانکہ سکھ عہد ۱۸۰۱ء تا ۱۸۵۰ء ہے۔ (تنقیح... ص ۳)
- ۲۔ انہوں نے مختلف حوالے جمع کر کے محمد ہاشم کو نسبتاً فاروقی، صدیقی، گیلانی اور قریشی ثابت کیا ہے اور خود کوئی نتیجہ اخذ نہیں کیا۔ (ص ۳-۴)
- ایک شخص بیک وقت حضرت ابو جبر صدیقیؓ اور حضرت فاروق اعظمؓ کی اولاد کیسے ہو سکتا ہے۔ (تنقیح، ص ۷)
- ۳۔ محمد ہاشم کے والد حاجی محمد شریف کے متعلق لکھا ہے کہ انہوں نے چالیس بیٹے بنائے۔ (ص ۱۱)

یہ مبالغہ ہے۔ ڈاکٹر فقیر محمد فقیر نے لکھا ہے کہ سات بیٹے تھے جو قرین عقل ہے (تنقیح ص ۹)

۴۔ حضرت نوشہ کے ایک استاد کا نام شیخ عبدالمحق عرف حقو لکھا ہے (ص ۲۰)۔ یہ شخص حضرت نوشہ کے پوتے سید رحمت اللہ نوشاہی ام ۱۱۶۷ھ کا معاصر تھا لہذا

حضرت نوشہ کا استاد کیسے ہو گیا۔ (نتیجہ، ص ۱۵)

متن کی غلطیاں

برق صاحب کو چہار بہار کا جو قلمی نسخہ دستیاب ہوا ہے وہ اُسے صحیح طور پر پڑھ نہیں سکے جس کی وجہ سے اس اشاعت میں بے شمار غلطیاں موجود ہیں اور ان کا سلسلہ متن کے پہلے صفحہ ہی سے شروع ہو جاتا ہے مثلاً:

۱۔ پر تراشی مرغ دم آنجا چہ باشی

کندیغ تخیتر پر تراشی (ص ۵۱)

یہ شعر کس قدر مہمل اور خارج از وزن ہے۔ ہمارے نسخہ میں یہ شعریوں آیا ہے:

چہ باشی مرغ الخ (ص ۲)

۲۔ بغربت خانہ دنیا پر آواز

ترا زیں بہ نباشد مرضیٰ باز (ص ۵۲)

دوسرے مصرعہ میں لفظ "مرضیٰ" کی جگہ "فرستی" صحیح ہے۔

۳۔ بگو احوال درد دو جہاں را

شہ لولاک تاج مرسلان راہ (ص ۵۲)

"را" اور "راہ" ہم ردیف الفاظ نہیں ہیں۔

۴۔ چون تیغ راستی اقبالش آمیخت

فراموش غفلت از کونین بگریخت (ص ۵۲)

پہلے مصرعہ میں الفاظ کا قرینہ بتا رہا ہے کہ "آمیخت" کی جگہ "آمیخت" (تیغ آمیختن

تلوار سونتنا) ہونا چاہیے جیسا کہ ہمارے نسخہ میں بھی ہے۔

۵۔ چکویم شان آن اقبال وجودش

بنائے ہستی از عکس و وجودش (ص ۵۲)

پہلے مصرعہ میں "آن" اور دوسرے میں "و" زائد ہیں۔

یہ متن کے صرف پہلے دو (منظوم) صفحات کی "چند" غلطیاں ہیں۔

متن کے نواقص

اس اشاعت کا متن بھی ناقص ہے۔ بعض مقامات پر اشعار موجود نہیں ہیں۔ بعض جگہوں پر نثری عبارات غائب ہیں جو مضمون کو بے ربط بنا دیتی ہیں۔ خاص طور پر ہماری اشاعت کے آخر میں مختصر سوال و جواب کا جو حصہ موجود ہے وہ بریڈ فورڈ کی اشاعت میں شامل نہیں ہے۔ مطبوعہ حصہ کے دو ایک نواقص کا ہم ذکر کئے دیتے ہیں:

۱۔ صفحہ ۵۱ پر نثری شعر کے بعد یہ شعر موجود نہیں ہے:

میراے فکر در ذاتش لگس وار
دریں داماندہ اند عنقائے بیار

۲۔ ص ۱۳۱ سطر ۱۱۳

"آن بصارت کہ در دیدہ ہوش است چون بکثرت
دلیل وحدت و اشود۔ برین بصارت (کذا) اعتبار نماند"

ہمارے نسخہ میں یہ عبارت یوں ہے جس سے مفہوم مکمل طور پر واضح ہے:

"آن بصارت کہ در دیدہ ہوش است حقائق اشیا را
بیند چون بکثرت دلیل وحدت و اشود۔ برین بصارت
اعتبار نماند۔" (ص ۱۲۳)

ایسی صورت حال میں ضروری تھا کہ "چہار بہار" کا صاف نسخہ متن پیچایا جاسے
ہمیں امید ہے کہ زیر نظر متن (اپنے اردو ترجمہ کے اضافہ کے ساتھ) بہتر طور پر قابل استفادہ
ثابت ہوگا۔

صاحب ملفوظات

حضرت نوشہ گنج بخش

ولادت ۹۵۹ھ / ۱۵۵۲ء بمقام گھوگالوالی ضلع گجرات

وفات ۱۰۶۴ھ / ۱۶۵۴ء بمقام ساہن پال شریف ضلع گجرات

آپ کا نام حاجی محمد اور لقب نوشہ اور خطاب گنج بخش تھا۔

آپ نے ظاہری علوم میں کچھ اسباق اپنے والد صاحب (سید علاء الدین) سے پڑھے۔ پھر موضع جاگو تارڑ ضلع گجرات کے درس میں حافظ قائم الدین قاری اور حافظ بڈھا قاری سے تعلیم پائی۔

۹۸۸ھ / ۱۵۸۰ء میں حضرت سخی شاہ سلیمان قادری کے ہاتھ پر بیعت کی۔ جب شیخ نے آپ کو خلافت عطا کی تو یہ الفاظ فرمائے:

”حاجی سلیمان ہے اور سلیمان حاجی ہے۔ جو شخص ان سے

غیرت کرے گا گویا اس نے ہمارے ساتھ کی ہوگی۔“

شیخ نے آپ کا تقرر موضع نوشہراں تارڑاں میں کیا۔ بعد میں (۱۰۰۱ تا ۱۰۰۷ھ) جب آپ کی اجازت سے نیا گاؤں ”ساہن پال“ (ضلع گجرات) آباد ہوا تو آپ بھی وہیں منتقل ہو گئے۔

آپ کو تصوف و ولایت کے بڑے بڑے مقامات سے بہرہ حاصل تھا اور کسی مشائخِ علمائے آپ سے فیض حاصل کیا۔ از آنجملہ ملا کمال الدین محمد کشمیری (م ۱۰۱۷ھ / ۱۶۰۸ء) مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی (۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶ء)، مولانا محمد تقی مفتی پنجاب (زندہ ۱۰۹۰ھ / ۱۶۷۹ء)۔ امرا بھی آپ کے معتقد تھے اور شاہجہان بادشاہ نے دو گاؤں درگاہ عالیہ کے مصارف کے واسطے بطور جاگیر دیئے تھے۔

حضرت نوشہ سلسلہ قادریہ کی پنجاب میں نئی جماعت ”نوشاہیہ“ کے بانی ہیں

ان کے خلفاء بعد میں اطراف پنجاب (سندھ، پھیلی بھیت، کشمیر، کابل و قندھار) تک پھیل گئے اور اس سلسلہ کی تبلیغ کی۔

حضرت نوشہ کے صوفیانہ افکار ان کی کتابوں (گنج شریف اور چہار بہار) سے بخوبی واضح ہیں۔ ان کتابوں کے مطالعہ سے اور خود حضرت کے سوانح حیات پر نگاہ ڈالنے سے یہ بات عیاں ہے کہ وہ تصوف کو اسلامی شریعت سے الگ نہیں رکھتے بلکہ ان کا قول اور فعل شرع اسلام کے عین مطابق ہے۔

فارسی آثار

حضرت نوشہ گنج بخش کے اردو اور پنجابی آثار کے علاوہ مندرجہ ذیل فارسی آثار بھی

موجود ہیں :

۱۔ چہار بہار - ملفوظات

۲۔ تفسیر سورہ نازعات - فقیر غلام محی الدین لاہوری کی بیاض "کشکول نوشاہی"

مرتبہ شرافت مرحوم میں درج ہے

۳۔ دو فارسی شعر۔

یہ تینوں اثر اس مجموعہ میں چھاپ دیئے گئے ہیں۔

حضرت کے مفصل حالات کے لئے دیکھئے :

۱۔ شریف التواریخ تالیف سید شرافت نوشاہی، جلد اول، ص ۹۱۶ - ۱۰۵۱، شہزاد

ادارہ معارف نوشاہیہ، ساہن پال ۱۹۷۹ء

۲۔ شریف التواریخ جلد دوم، ص ۱۶۱ - ۱۷۹، شائع کردہ ادارہ معارف نوشاہیہ ۱۹۸۲ء

۳۔ تذکرہ نوشہ گنج بخش تالیف سید شرافت نوشاہی، شائع کردہ انٹناب، لاہور ۱۹۷۹ء



مخاطب ملفوظات

حضرت شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی

آپ واقف رازی مع اللہ۔ رازدار اسرار لا الہ الا اللہ۔ زبدۃ الاخیار۔
 ندوۃ الارار۔ صاحب زبدہ ریاضت وصدق و دیانت۔ اہل تقویٰ و طہارت تھے۔ شیخ
 الاسلام حضرت شاہ حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری قدس سرہ العزیز کے اکابر خلیفوں میں
 سے تھے۔

نام ولقب و نسب | آپ کا نام پیر محمد، لقب سچیار اور کنیل پوش تھا۔ نسب تعلق گکھڑ
 قوم سے رکھتے تھے۔

کتاب چار باغ پنجاب کے حاشیہ پر ص ۱۶۹ میں سچیار کا یہ ترجمہ لکھا ہے۔

سچیار لفظی معنی مرکب از سچ ہندی	سچیار ایک مرکب لفظ ہے سچ ہندی
بمعنی راست۔ دیار فارسی بمعنی دوست	بمعنی راست۔ اور یار فارسی بمعنی دوست
نام۔ پس سچیار کہے کہ دوست و حامی	اور بدکار۔ پس سچیار وہ شخص ہے جو
رستی باعد ہے	راستی (سچائی) کا دوست اور حامی ہو۔

ابتدائی حالات

آپ کے والد نزر نوار کا نام معراجہ ذیل کتابوں میں درج تھا لکھا ہے۔

(۱) ماہنامہ القادر نوشاھی۔ گنڈاہ ضلع گورداسپور بابت ماہ شعبان ۱۳۲۳ھ

ماہ ۱۹۲۵ء ص ۲۰ "جناب پیر محمد سچیار قادری نوشاھی بن ملک دولت خان"

(۲) گلزار نوشاھی ص ۸۲۔ مصنف مولوی محمد حیات قادری نوشاھی خلیفہ جامع

شرقپور۔ ضلع شیخوپورہ۔ سال تالیف ۱۳۲۵-۲۴ھ

شاہ حاشیہ چار باغ پنجاب مصنفہ گنیش داس بٹہرہ قانونی کالج لکھنؤ، ممبر پروفیسر

کریال سنگھ ایم اے مہتمم کالج پٹیالہ، ریسرچ ڈیپارٹمنٹ خالصہ کالج امرتسر، شرافت

(۲) اذکار الابرار، حالاتِ حضرت شیخ پیر محمد سبچار، ص ۱۸ مولف حاجی اکرمین

میاں نواب علی صاحب خلیفہ میاں پیراں بخش صاحب سجادہ نشین درگاہِ حضرت سبچار صاحب،
نوشہ شریف، ضلع گجرات۔

مگر ان تینوں شجرہ نگاروں نے کوئی حوالہ نہیں دیا، کہ فلان کتاب میں سبچار صاحب کے
والد کا نام وارث خاں لکھا ہے۔ بخلاف اس کے پُرانے مصنفوں میں سے دو بزرگوں کے کلام
سے ثابت ہوتا ہے کہ آپ کے والد صاحب کا اسم گرامی علی تھا جیسا کہ

(۱) حضرت مولوی محمد اترف صاحب فاروقی نیری، ۱۲۲۵ھ مصنف

کتاب کبر الرحمت نے اپنے ایک مناقب میں جو حضرت سبچار صاحب، کی شان میں مختصر لکھا ہے
فرماتے ہیں،

حضرت پیر محمد قرۃ العین علی ہاتھ باندھے جن کے اگے میں پھوٹے ساروی

(۲) حضرت میاں غلام رسول خلیفہ میاں غلام رفیقے نوشاھی نظام آبادی متوفی ۱۲۲۲ھ

نے اپنے بیاض قلمی میں شجرہ خاندان قادری نوشاھی لکھا ہے جس میں لکھتے ہیں،

”الھی مجرمہ رازد نیاز حضرت نعلبہ لعالم شیخ پیر محمد بن علی“

تو ان معتبر اور قدیمی حوالوں سے ثابت ہوتا ہے کہ حضرت سبچار صاحب، کے والد بزرگوار کا

نام نامی علی تھا، وارث خاں نہ تھا، غایب وارث خاں آپ کا دادا تھا۔

سال پیدائش اگرچہ کسی مورخ نے آپ کا سال پیدائش تصریح نہیں لکھا۔ مگر

۱۔ حضرت سید شاہ محمد غوث گیلانی لاہوری متوفی ۱۱۵۲ھ نے رسالہ غوثیہ لکھی

اسرار الطریقت میں لکھا ہے، گجرات کے اطراف میں نوشہرہ ایک گاؤں ہے، وہاں حضرت پیر محمد نام ایک بزرگ

کے یہ مناقب، کتاب کلیات اترف مرتبہ سید شرافت نوشاھی میں موجود ہے، ۱۱۔

۲۔ یہ بیاض قلمی صاحبزادہ غلام سردر ولد میاں غلام رسول صاحب سجادہ نشین درگاہِ حضرت شاہ غوث

مداتب نوشاھی دسر کے گورنر مقام گاجر گور، ضلع گوجرانوڈار موجود ہے، ۱۱۔

تو سال سے زیادہ عسر کے رہتے تھے۔

۲۔ اور حضرت سید عسر بخش صاحب نوشاہی مولنگری رہ تو فی ۱۳۱۴ھ نے اپنی کتاب مناقبات نوشاہیہ کے حاشیہ پر لکھا ہے کہ حضرت پھیار صاحب ۲۰ کی عمر ایک مومناں سال تھی۔

چونکہ حضرت پھیار صاحب ۲۰ کا سال وفات نحائف تو سید میں ۱۲۰۴ھ لکھا ہے اس سے ایک مومناں منہا کرنے سے آپ کا سال ولادت ۱۳۱۴ھ ظاہر ہوتا ہے اس وقت اکبر بادشاہ کا عہد حکومت تھا۔ ۱۶۰۴ء

آپ کی پیدائش کا اثر علاقہ پوٹھوہار کے ایک گاؤں نڑالی نام کو ہوا جو تحصیل گوجران صلیع راولپنڈی میں آج بھی موجود ہے۔

آپ ابھی چھوٹے ہی تھے کہ آپ کے والدین اپنا وطن چھوڑ کر وزیر آباد چلے آئے۔ آپ بھی ان کے ہمراہ اسی دیس میں آ گئے۔ پھر سنی میں ہی والدین کا سایہ سر سے اٹھ گیا۔

بیعت خلافت | آپ آغاز عسر میں ہی سفر کو نکلے۔ اس سے آپ کا مقصد تلاشِ شیخ تھا۔

چنانچہ حضرت نوشہ گنج بخش ۲۰ کی خدمت میں پہنچ کر ان کے دست حق پرست پر بیعت کی۔

انہوں نے ایک ہی نظر میں آپ پر معرفت کے دروازے کھول دیئے۔ اور خلافت و اجازت سے

مشرف فرما کر نوشہرہ مغللاں میں رہنے کا ارشاد فرمایا۔ جو گجرات سے چودہ میل مشرق

کی طرف واقع ہے۔

کشور فیض | حضرت پھیار صاحب ۲۰ اخفا پسند تھے کسی قسم کا اظہار مناسب نہ سمجھتے

تھے۔ گرد و نواح میں بھی آپ کو کوئی نہ جانتا تھا۔ اگر کوئی شخص آپ کے متعلق دریافت کرتا

تو لوگ کہتے کہ یہ شیخ عبدالرحمن پاک صاحب پھر نوالہ ۲۰ کا پیر بھائی ہے۔ ایک خادم آپ کی

خدمت میں رہتا تھا۔ وہ کہا کرتا۔ میان صاحب آپ کی زندگی میں آپ کو کوئی نہیں جانتا۔

۳۔ نڑالی مغلیہ عہد حکومت میں تباہ کی جگہ تھی۔ تجارت پیشہ لوگ وہاں آباد تھے۔ کتاب چارباغ پنجا

قلی ورق ۷۶ پر تحریر ہے: "پنجم تہذیب نڑالی کہ ساکنان انجا ہمہ یو باری اند" سے کہہ کر رحمت ص ۱۰۴۔

۴۔ مرآة الغفور قلی ورق ۹۵۔ "ایشان گفتند کہ این فقیر از برادر میان عبدالرحمن است" شرافت

وفات کے بعد کیا ہوگا؟ آپ چپ ہو رہتے۔ ایک دن اُس خادم نے بیعت جمجور کر دیا، آپ نے فرمایا باہر جاؤ، جو آدمی تم کو سب سے پیلے بلے اُس کو ساتھ لے آؤ جب وہ باہر گیا تو میان باجھی سندھی رہ جو حضرت نوشہ صاحبہ کے اکابر باروں سے تھے۔ وہ مُلاقی ہوئے، اُن کو ساتھ لے آیا آپس میں باہم ملاقات ہوئی، میان باجھی صاحبہ نے سمجھ لیا کہ آپ مجھ سے اُشد چاہتے ہیں۔ چنانچہ آپ پر باطنی توجہ کی تو آپ کا فیض جاری ہو گیا، ایک ہی دن میں یا پچھو آدمی آپ کی بیعت سے شرف ہو گیا، صاحب تشریف الفقرا لکھتے ہیں۔

» ہماں روزین و برکت و اُشداد
 اُسی روز ان کا عین اور برکت اور اُشداد
 بخاندان سچیار صاحب آمد، و پانفد کس
 سچیار صاحب کے خاندان میں آگیا۔ اور پانچ سو
 در ملک اُدم سچیار صاحب گمرد آمدند
 آدمی سچیار صاحب کے خادموں کے سلسلہ میں
 و شہرہ تمام مردم اقتاد « ۶
 منسلاک ہو گئے، اور لوگوں میں آپ کی بڑی شہرت ہو گئی
 اپنے پیر کی محبت کا غلبہ جس وقت آپ سے فیضان گیر جاری ہوا، اور آپ کا شہرہ دُور
 تک ہو گیا، تو آپ کے جدی پیر اسی آپ کے آبائی وطن پوٹھوڑ سے آپ کے پاس لو شہرہ میں آئے
 اور آپ کا نسب نامہ پڑھنے لگے، آپ نے فرمایا پیر اسیو! اب اس نسب کی کوئی ضرورت نہیں،
 اور یہ شعر پڑھا۔

بیر ہر مینوں کوئی نہ اٹھو نہ کوئی کہو سلیٹی
 ذات صفات اُتھائیں رہی بن جا کے نال چکٹی
 میرے لطفی صلیبی نسبی اجداد کا نام چھوڑ دو۔ اب میرے لطفی اور ارشاد کے اجداد کا نام
 نہ۔ اور اس طرح کہو کہ پیر محمد حضرت نوشہ صاحب کا۔ اور وہ حضرت شاہ سلیمان کے اور
 حضرت شاہ معروف کے۔ اور وہ حضرت شاہ مبارک کے۔

۶ تشریف الفقرا علی مصنف تقریب غلام محمد الدین نوشاہی برتنداری لاہوری اس کا ایک خطوط
 تقریبانہ یعنی کتبخانہ تقریب غلام محمد الدین غازی لاہوری میں موجود ہے، اور دوسرا نسخہ میرے ذمے لکھنا ہے۔ ۱۱
 ۷ کتب خانہ نوشاہی علی مصنف تقریب غلام محمد الدین لاہوری اس کا ایک خطوط میرے کتب خانہ میں موجود ہے۔ ۱۱

آپ کا فقر حالی تھا | ایک مرتبہ کسی شخص نے آپ سے پوچھا، آپ کے مرشد کا کیا نام ہے؟

آپ نے بتایا حاجی نوشہ صاحب۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ سلیمان۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ معروف۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ مبارک۔ پھر اس نے آگے پوچھا کہ ان کے مرشد کا کیا نام تھا؟ آپ کو اس وقت طبیعت میں جوش آگیا، اور فرمایا۔ اے بچن! میں میرا می تو نہیں ہوں کہ نسبت نہ پڑھتا جاؤں۔ ہمارا فقر حالی ہے۔ قالی نہیں۔

زمین کی ملکیت | مرزا محمد اعظم بیگ انزیری اسسٹنٹ کمشنر و کسٹرو اسسٹنٹ ٹرنڈ
انسرینڈ و بستی ضلع گجرات۔ تاریخ ضلع گجرات ص ۲۹ پر لکھتے ہیں۔

» منجملہ ان کے پیر محمد نام وقت تباہیاں بادشاہ کے خدمت میں نوشہ صاحب کے
کہ فقیر کامل تھے۔ حاضر ہو کر جمعیت اختیار کی، اور طریق سیراس ضلع میں آیا، اور کٹارہ دریائے
جناب جائے نشست پسند کر کے بیٹھ گیا، اور نوم کھوکھ کے گھر بیٹھا گیا، اور اپنے سسرال
سے بزرگوں ہبہ دختری کچھ رقبہ لے کر ملکیت بنائی، خالقاہ ان کی موضع نوشہرہ میں ہے
اور اس ملک میں پیری ان کی مشہور ہے۔ اور اولاد ان کی بنام میانہ شہرت رکھتی ہے۔ دیہات
ملکیت ان کے یہ ہیں۔ نوشہرہ۔ کوٹ میانہ۔ جھوٹہ کلان «

عملیات

اگر آپ کسی کو دم کرتے یا تعویذ لکھ کر دیتے، تو اس کے بعد یہ شعر پڑھتے یا لکھتے۔

۵

جو کچھ کریں موتوں کریں دو جا کرے نہ کوئی
جو کوئی آکھے میں کتنا بگڑچ کوڑا سوئی

۵ کسٹول نوشاھی دہلی ۱۲ قرانت

معرفی محاررات

حضرت پیر سید احمد صاحب کے متعلق کتابوں میں بہت کچھ آیا ہے جو تریف التواریخ
کی دوسری جلد سوم بر طہات النواہید کے طبقہ ششم میں لکھا جا چکا ہے۔ جلد مزید
اس میں بیان بھی لکھے جاتے ہیں۔ (۱)

مفتی کنفیٹن داس پٹنہ والا نوٹوں کے محاررات۔ کتاب چار ماہ پنجاب ص ۱۶۹ میں

لکھا ہے۔

”ہفتم تیرہ دھارڑ مہوشہ کہو ص
ابو وال دو تیرہ مغلان و تیرہ سیدار
از اعمال او صفت۔ و علقہ پیر محمد سیدار اولیا
آرزو صفت حضرت پیر سید احمد حاجی گنج بخش
او بیا کرد یک سخن بال خواب گاہ دارند
بعض عدا بای حاصل کردہ بودند در زمین
نوشہ و بارت گاہ امت“

ساتواں تیرہ دھارڑ مہوشہ کا جو کہ موضع
نانو وال اور نو تیرہ مغلان اور نو تیرہ سیدار
اس کے اعمال ہے۔ اور پیر محمد سیدار اولیا
علقہ چنبوں نے جناب حضرت نوشہ حاجی گنج
اویا سے وصول الی اللہ کا فیض حاصل کیا تھا
جن کا مراد یک سا میں بال میں ہے۔ ”نوشہ
کی زمین میں زیارت گاہ ہے۔“

(۲)

”طوطہ در اصلاحات فقیر عبدالرین رحمان لاہوری جلد ششم قلمی درق ۱۶۲ پر فرستائے
بزرگان دین میں آپ کا نام میں الفاظ درج ہے ”پیر محمد سیدار“

(۳)

ذکر اللہوں لیسویاد سادات قلمی درق ۱۶۲ حضرت نوشہ صاحب کے علقہ میں پیر محمد خلیف
آپ کو میں الفاظ لکھا ہے۔ ”ششم شیخ پیر محمد سیدار“

۹۔ نمبر کتاب ۳۶۶۔ نمبر و خط طہات شہرانی پنجاب پوزٹل سٹی لاہوری لاہور ۱۲

۱۰۔ نمبر کتاب ۲۲۹۔ نمبر و خط طہات شہرانی پنجاب پوزٹل سٹی لاہوری لاہور ۱۲

مولوی احمد علی چشتی نظامی، کتاب قصر عارفان، باب چہارم، منزل ۳۹، میں حضرت نوشہہ صاحب رح کے حالات کے ضمن میں ص ۶۰۱ میں لکھتے ہیں۔

- ۱۔ "از عمائد خلفائے دینی شیخ پیر محمد بود"
- ۲۔ "یکے از مجازان حاجی شیخ پیر محمد بود"
- ۱۔ حضور کے بڑے خلیفوں میں سے شیخ پیر محمد تھے۔
- ۲۔ حاجی نوشہہ صاحب رح کے اجازت یافتہ بزرگوں میں سے ایک شیخ پیر محمد تھے جو کہ ابدالوں کا سا طور و طریقہ رکھتے تھے۔

شیخ نادر حسین بن شیخ محمد دین بن شیخ الہداد تریبشی صدیقی، (متولد ۱۳۰۲ھ - ۱۸۸۶ء) متوفی ۱۳۴۲ھ (۱۹۵۷ء) کتاب تذکرہ صدیقیان قلمی ص ۱۵۵ میں لکھتے ہیں۔

"بنجاب کے ضلع گجرات میں ایک نوشہرہ بیارہ مشہور گاؤں ہے۔ جو حضرت پیر محمد سیمیار قوم گکھڑ کی اولاد کا مسکن ہے۔ صاحب موصوف حضرت محمد حاجی نوشاہ صاحب رح کے (جو نوشاہی قادری فرقے کے بانی ہوئے) خلیفہ اعظم تھے۔ ان کی اولاد باوجود قوم گکھڑ کے پیر طریقت ہونے کی وجہ سے میان کبلائی ہے۔ اس وقت میان محمد اسلم بن میان نواب علی سجادہ نشین ہے۔"

سٹرمان ابدال، راناں سرحدی کتاب عرس اور میلے ص ۲۹۱ پر لکھتے ہیں۔

"پیر سیمیار کا اصل نام شیخ پیر محمد تھا۔ سیمانی۔ رستی اور صدق و صفا کے باعث سیمیار (بچے) کے نام سے مشہور ہوئے۔ آپ حاجی محمد نوشاہ رح کے غلاموں میں سے ہیں۔ اور بچپن میں ہی

اللہ آپ کا نام پیر محمد تھا۔ کتاب قصر عارفان کے ترجمہ کرنے والے ڈاکٹر محمد ماقبر پروفیسر اور نیشنل کالج لاہور میں۔

انہوں نے غلطی سے اس کو پیر محمد نادیا ہے۔ ایسی بیسیار فاش غلطیاں ان سے سرزد ہوئی ہیں۔ ۱۵

اللہ تذکرہ صدیقیان کا قلمی نسخہ میں نے مولوی احمد حسین صاحب احمد تریبشی قلو داری پروفیسر زیندار کالج گجرات کے پاس دیکھا ہے۔

ان کی خدمت میں رہنے لگے۔ حاجی محمد نوشہہ کی وفات کے وقت پیر محمد دریائے چناب کے کنارے موہن نوشہہ نخلال میں رہتے تھے جو گجرات کے قریب ہی واقع ہے۔

(۷)

شیخ نادر حسین بن شیخ محمد بن قریشی صدیقی ام مقدم الذکر نے ایک واقعہ اپنی دو کتابوں میں لکھا ہے جو یہاں دونوں سے درج کیا جاتا ہے۔

اول - تذکرہ صدیقیاں قلمی ص ۱۳۶ میں لکھتے ہیں۔

” ان کے (شیخ عبدالحق المعروف شاہ حقو کے) فرزند ارجمند شاہ بھولا بڑے صوفی اور

صاحب ولایت و کرامت ہوئے ہیں۔ اپنے والد سے روحانی فیض حاصل کیا تھا حضرت پیر محمد سیمار ان کی صف میں طلب فیض کے لئے حاضر ہوئے، آپ نے ہی پیر محمد سیمار کو ہمراہ لیا اور حضرت نوشہ صاحب ام کی خدمت میں حاضر ہوئے، اور بیعت کر کے خلافت حاصل کی، اسی لئے میانہ نوشہہ کے حضرت سیمار کے گدی نشین آجتک مزار پیر انوار پر (جو جلال پور گجرات کی سڑک پر واقع ہے) ۷ ربیع الاول کو ہر سال سہریاں جھکاتے ہیں۔

دوم کتاب ذخیرہ معلومات میں لکھتے ہیں۔

” شاہ حقو کے ایک فرزند مسیحی شاہ بھولا تھے، جو بڑے ادیبانے کرام سے ہوئے ہیں جن کا مزار پیر انوار جلال پور اور گجرات کے درمیان واقع ہے۔ مرجع خاص و عام ہے۔ نوشہہ کے محلہ نشین ہر سال میلہ نوشہہ کے بعد وہاں مجلس سماع منعقد کرتے ہیں اور نذرانہ سے ارادت کا ثبوت دیتے ہیں۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ نوشہہ کے پیر محمد سیمار درحقیقت ملک نوشہہ کے رہنے والے تھے۔ لکھنؤ قوم کے درخشاں گوہر تھے۔ دفعتاً ان کی طبیعت میں انقلاب پیدا ہو گیا، جس پر بال بال ان میں گھر بار چھوڑا، وطن کو خیر باد کہا، اور پھرتے پھرتے شاہ بھولا کی خدمت میں حاضر ہوئے سہارا بن کر کھڑے ہوئے اور بیعت کی استدعا کی، آپ نے قیافہ سے معلوم کر لیا کہ یہ مسیحی حاجی و فقہ صاحب و نے فرزند فیض کا خوشہ چین موتا اظہر آفات ہے لہذا ان کو نے کر جانے، نوشہہ صاحب و اور حضرت

میں حاضر ہوئے۔ نو محمد صاحب نے ایک ہی نگاہ سے پیر محمد کو شکار کر لیا، اور تھوڑے عرصہ کی صحبت فیض اثر سے پیر محمد کا سینہ نور معرفت سے لبریز ہو گیا، پیر محمد پھیلا کے لقب سے مشہور ہوئے۔

شاہ بھولا کی ملاقات محل نظر ہے اگرچہ صاحب کبر الرحمت نے بھی یہ واقعہ لکھا ہے۔

مع

بزرگ بھولو برقتند شاہ

یعنی آپ بھولو کے پاس گئے، مگر حضرت پھیلا صاحب کی ملاقات شاہ بھولا سے محل نظر ہے

۱۔ پھیلا صاحب کی ولادت ۱۰۱۳ھ میں ہوئی، اور بچپن میں حضرت نو محمد صاحب کی

خدمت میں پہنچے۔ اگر آپ کی عمر اُس وقت چودہ سال ہی تھا، تو سال بیعت ۱۰۲۴ھ

ظاہر ہوتا ہے۔ اور شاہ بھولا کے دادا کے دادا شیخ الہداد المعروف شیخ سہری المعروف

گندھڑہ ضلع گجرات ۱۰۱۴ھ میں وفات پاتے ہیں، مادہ تاریخ "شیخ صاحب" ہے۔ تو ان

سولہ سالوں میں پانچ پشتیں کیسے گزر سکتی ہیں، ان کا نسب یہ ہے۔

"شاہ بھولا بن شاہ حقو بن شیخ عبدالحکیم بن شیخ محمد بن شیخ الہداد سہری"

اس حساب سے تو شاہ بھولا پھیلا صاحب کے پوتے میاں محمد الحرم بن میاں عبدالحلیل

کے معاصر ہو سکتے ہیں۔

۲۔ بروایت دیگر شیخ الہداد سہری کی وفات از ذیقعدہ ۱۰۴۸ھ کو ہوئی جو اس شوہر

ظاہر ہے۔

عقل تاریخ نقل ان مسعود زدرقم - قدوہ مشایخ بود ۱۰۴۸ھ

اس تاریخ کے لحاظ سے شیخ سہری صاحب رحمہ کی وفات کے وقت حضرت پھیلا صاحب کی عمر

پینسٹھ سال ہو چکی تھی، اور آپ کی بیعت کو اُس وقت اسی سال گزر چکے تھے، تو شیخ سہری

صاحب رحمہ کے پوتے کے پوتے یعنی پانچویں پشت بعد شاہ بھولا کے یا اس بیعت کے لئے جانا

کیسے ممکن ہو سکتا ہے۔

۳۔ نیز اس خاندان صدیقی کا پیرانا تذکرہ بنام اسرار الصداق فارسی زبان میں موجود ہے جو ۱۲۵۵ھ میں قاضی فضل حق بن شیخ جعید الدین بن شیخ محمد رمضان شہید وزیر آبادی، م نے تصنیف کیا۔ اس میں یہ واقعہ قطعاً مذکور نہیں۔ چنانچہ اس میں شاہ بھولار کا ذکر اربعہ جہاں میں تحریر ہے۔

» شاہ بھولار ابن شیخ عبدالحق مشہور
 شاہ حقو۔ موصوف باوصاف پور پور گوار پور
 کے فرزند تھے۔ اپنے والد ماجد کے اوصاف
 سے موصوف تھے۔ لطیفیت میں بلند تر پایا
 اگر یہ ظاہر دانت سے تھوڑا سا حصہ رکھتے
 تھے۔ مگر باطنی عدم میں دریا کی مثل تھے۔
 آپ کی کرامتیں بہت زیادہ ہیں۔ آپ کی قبر
 گجرات اور جلال پور کے درمیان زیارت گاہ ہے

نو ثابت ہوا کہ حضرت سچیا صاحب ۱۱ شاہ بھولار سے بہت پہلے گورے میں اس کے
 شاہ بھولار کے پاس آپ کا جانا ممکن نہیں ہو سکتا۔ جن لوگوں نے یہ واقعات لکھے ہیں
 روایت بلا تحقیق ذرا کر دی ہے۔

اولاد

حضرت سچیا صاحب ۱۱ کے ایک ہی فرزند میان سید احمیل صاحب ۱۱ تھے جو آپ کے
 ہی مرید و خلیفہ تھے۔ ان کی اولاد کا سلسلہ کافی ہے۔

آجکل ان میں سے صاحبزادہ محمد اسلم خلیفہ تیسرا حاجی میان سچیا صاحب علی صاحب ۱۱
 میں اپنے آبا و اجداد کے سجادہ نشین ہیں اور نو شہرہ میں سکونت رکھتے ہیں

۱۳۔ اسرار الصداق قلمی مرقوم ۱۲۲۰ھ میں لکھا گیا ہے۔ وزیر آبادی مشہور ہے۔ ۱۲۵۲ھ میں لکھا گیا ہے۔
 ایک ملاحظہ ذہنی احمد حسین صاحب احمد غلوی۔ پور بھولار کے گاہکوں کے نام لکھے ہیں۔

یا ان طریقت | آپ کے یاران طریقت کے حالات اسی کتاب تذکرۃ النوشاہیدہ کے دوسرے حصہ میں
انشار اللہ تعالیٰ ادرج کئے جائیں گے۔

تاریخ وفات

آپ کے سال وفات کے متعلق مختلف اقوال ہیں۔

- ۱۔ مفتی غلام سرور لاہوری (رح) نے خزینۃ الاصفیاء جلد اول۔ ص ۲۰۲ میں آپ کی وفات
۱۱۵۲ھ لکھی ہے۔ اس کے بعد جن مورخوں نے خزینۃ کا اتباع کیا ہے۔ انہوں نے یہی سنہ لکھا ہے۔
- ۲۔ مرزا احمد اختر دہلوی (رح) نے تذکرہ ادیبانہ سنہ ص ۵۰۵ میں آپ کا سال وفات
۱۱۵۲ھ لکھا ہے۔

۳۔ حضرت سید عاقظ قل احمد صاحب نوشاہی (رح) نے مدارط العلوم میں آپ کی وفات
۱۱۱۰ھ لکھی ہے۔ اور مادہ تاریخ «رضارحی» اخراج کیا ہے۔

- ۴۔ مولانا محمد اشرف فاروقی منچری (رح) اکثر ارحمت میں آپ کا انتقال ۱۱۱۶ھ میں لکھا
اور مادہ تاریخ «ذاتِ حجت» تحریر کیا ہے۔ ۵۔ میان نام بخش لاہوری نے مرآة العقبین میں ۱۱۲۲ھ لکھا ہے۔
مگر صحیح یہ ہے کہ حضرت پھیلا صاحب کا وصال بعمر ایک سو سات قمری کے بروز
پنجشنبہ پچیسویں ربیع الاول ۱۱۲۲ھ میں ہوا۔ یہ قول شیخ برکھمال لاہوری کا ہے جو انہوں
کالیف تہ سید میں لکھا ہے۔ اور یہی معتبر ہے۔

اس کے مطابق چودھویں جون ۱۷۰۸ھ تھی۔ اور بہادر شاہ شرف شاہ عالم ولد ادرنگ شاہ
عالمگیر بادشاہ کو تخت نشین ہوئے۔ اسوقت ایک سال سات روز ہوئے تھے۔

دفن | آپ کا مزار مبارک نوشہرہ تریف (میانہ) علاقہ جلالپور جڈان ضلع گجرات میں موضع
عدالت گڑھ کے مغربی جانب بلند ٹیلہ پر واقع ہے۔ مجتہد چار دیواریں بنی ہوئی سے چوترہ
بر خار قبریں میں مغربی قبر آپ کی ہے۔

مادہ تاریخ وفات «پھیلا اہل حیر» ۲۰ ۱۱ ھ

عرس مبارک | آپ کا عرس شریف ہر سال ماہ ربیع الاول میں ہوتا ہے، اس کے متعلق امان اللہ سرحدی نے اپنی کتاب عرس اور میلے میں ص ۲۹۱ پر لکھا ہے۔

”سجھار پر کامیلہ: جلال پور جٹان ضلع گجرات سے قریباً چار پانچ میل کے فاصلہ پر پیر محمد سجھار نام ایک بزرگ کا فرار بنایا جاتا ہے۔ جہاں یکم ربیع الاول سے چھ ربیع الاول تک ان کا عرس منایا جاتا ہے۔ اس عرس کو لوگ زیادہ تر میلے کا نام دیتے ہیں۔ اور عرس کے موقع پر میلے ہی کی طرح رونق دیکھنے میں آتی ہے۔“

جلال پور جٹان ایک شہر ہے، جو گجرات شہر سے قریباً ۸ - ۹ میل کے فاصلہ پر ہے۔ گجرات سے جلال پور جٹان تک پختہ سڑک جاتی ہے جلال پور جٹان سے چار پانچ میل پر یہ مقام برب چناب واقع ہے۔ جہاں یہ میلہ لگتا ہے۔

میلے کے موقع پر دکانیں سجائی جاتی ہیں بھت خواتین اور جوانی ہوتی ہے۔ راک رنگ کی محفلیں بھی منعقد ہوتی ہیں۔ شامل ہونے والوں میں زیادہ مقدار کھانوں کی ہوتی ہے جو عموماً نواحی علاقوں یعنی گجرات اور جلال پور جٹان کے دیہاتی ہوتے ہیں۔ شہری لوگ بہت کم شرکت کرتے ہیں۔

پیر سجھار کا عرس بھی اسی دن ہوتا ہے۔ عرس کے موقع پر فرار پور جوانی کی ہوتی ہے۔



جامع ملفوظات

(۶۷)

یاشم شاہ

شیخ یاشم شاہ تھر پالوی

آپ کا نام محمد یاشم مشہور یاشم شاہ تخلص یاشم تھا۔ آپ حضرت حاجی محمد تریف جگدیو والہ کے فرزند اکبر اور مرید و خلیفہ و سجادہ نشین تھے۔

کتاب پنجابی صوفی پبلس میں آپ کے والد کا نام قاسم شاہ لکھا ہے اور فاضل پنجابی گائیڈ میں حاجی معصوم شاہ تحریر ہے۔ مگر یہ دونو صحیح نہیں، قاسم شاہ تو آپ کا چھوٹا بھائی تھا۔ اور معصوم شاہ کے متعلق پتہ نہیں کہ وہ کون شخص تھا۔ صحیح یہ ہے کہ آپ کے والد صاحب کا اسم گرامی حاجی محمد تریف تھا۔ جیسا کہ خود آپ اپنی ولادت کتاب جہاں ہمارے دیباچہ میں اس طرح بیان کرتے ہیں "احقر الزمان محمد یاشم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد تریف بیگوند" خاندان کی تحقیق آپ کی قومیت کے متعلق اختلاف ہے۔

۱۔ لاجوئتی رام کرشن نے کتاب پنجابی صوفی پبلس میں لکھا ہے۔

"آپ جگدیو میں بڑھئی کا کام کرتے تھے۔"

۲۔ شمیم چوہدری۔ پنجابی ادب و تاریخ میں لکھتے ہیں۔

"یاشم باپ کی طرح فقیری پیری ویدی۔ اہلسکت کے ساتھ تجاری (بڑھئی) کا کام

کرتے رہے۔"

۳۔ پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے نے فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھا ہے۔

"آپ قریشی نسل تھے اور بڑھئی کا کام کرتے تھے۔"

۴۔ ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ ہاشمیہ میں آپ کا نسب گیلانی سادات سے لایا ہے۔
 اس طرح دیکھ لیا ہے۔

» سید محمد ہاشم شاہ بن سید حاجی محمد تریف بن سید محمد بن سید عبداللہ بن سید عبدالرحمن
 بن سید موسیٰ بن سید محمد بن سید موسیٰ بن سید صالح بن سید عبدالعزیز بن سید عبداللہ
 بن سید سعید بن سید احمد بن سید عبدالسلام بن شیخ سید عبدالوہاب بن سید ابو محمد
 محی الدین عبدالقادر گیلانی «

لیکن یہ سب صحیح نہیں، کیونکہ سید سعید بن سید احمد گیلانی ہم کا کوئی بیٹا سید
 عبداللہ نام نہیں تھا، حضرت سید سعید موسوی اسی نے کتاب بحر العرائس میں ماورقہ قاضی خود
 ملتان نے کتاب غوث اعظم میں لکھا ہے کہ سید سعید کے بیٹے سید ابوالحسن علی کے سوا ان کی کوئی
 نسل جاری نہیں ہوئی۔

نیز آج تک آپ کی اولاد کے نرگوں نے اپنے نام کے ساتھ گیلانی کا لفظ کبھی نہیں لکھا۔
 اور نہ ہی آپ کے معاصرین یا ہمسایہ لوگوں نے ان کو گیلانی یا سید تسلیم کیا ہے۔
 ماسٹر غلام نبی صاحب آپ کی اولاد میں سے ہیں، باوجودیکہ تذکرہ ہاشمیہ میں نسبتاً
 دیکھ لیا ہے، تاہم کسی نام کے ساتھ گیلانی لکھنے کی عزت نہیں کر سکے، اور نہ ہی ضمیر نے اس کی
 اعازت دی ہے

تاریخ ولادت آپ کے سال پیدائش میں بھی اختلاف ہے۔

مولانا بخش کشتہ نے "پنجابی شاعران" میں "تذکرہ" میں - اور لاہوری رام بخش نے "عالمی مہر"۔

یوٹیس "میں - اور برڈیسیر شیر احمد صدیقی نے "فاضل پنجابی کاغذ" میں - اور سید ج. ج. ج. ج.

"پنجابی ادب، تاریخ" میں لکھا ہے کہ ہاشم شاہ کی ولادت ۱۶۶۶ء بلگرام، ایک سو چھ ہجری

ہجری میں ہوئی، اس کے مطابق ۱۶۵۲ء بلگرام، سات سو نو ہجری میں عبدیہی تھا، معاصرین ہاشمیہ

لیکن ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ ہاشمیہ میں آپ کی ولادت ۱۶۶۶ء بلگرام

ایگزارد ایک سواٹھالیس ہجری۔ مطابق آٹھویں دسمبر ۱۷۲۵ء ایگزارد سات سو پینتیس عیسوی میں مقام مدینہ منورہ لکھی ہے۔ اور تحریر کیا ہے کہ آپ بحر جا سالہ اپنے والد صاحب کے ہمراہ ہندوستان میں مقام جگدیو ضلع امرتسر آئے۔

تحصیل علوم | آپ نے ابتدا میں علوم ہندو اولہ میں خاصی مہارت حاصل کی۔ فقہ۔ اصول حدیث۔ تفسیر۔ منطق۔ فلسفہ۔ ادب۔ عروض میں کافی بلکہ پایا۔ علوم معقول اور منقول کا یہ حال تھا کہ بڑے بڑے گذشتہ مشق شاعر۔ سخن پرداز۔ فصیح و بلیغ آپ کے سامنے زانوئے ادب نہ کرتے تھے۔ آپ کے ساتھ کسی کو مقابلہ کی طاقت نہ تھی۔

پروفیسر شیر احمد صدیقی نے لکھا ہے کہ "عاشق شاہ نے فارسی اور عربی تعلیم اس زمانے کے علمی مرکز قصور میں جا کر حاصل کی۔ علم رمل اور نجوم امیر اشد شاہ لوی دم سے بڑھا۔ حکمت میں بھی یدِ طولیٰ حاصل تھا۔"

فیضانِ طریقت | پنجابی ادب و تاریخ میں ہے کہ "عاشق شاہ کی عمر جو وہ پندرہ سال تھی کہ والد کا آخری وقت آگیا۔ چار بائی پر بیٹے ابیدول کی بوتلی جو مس رہے تھے کہ خادم نے عاشق کا ذکر کیا۔ آپ نے فرمایا اُسے بلاؤ۔ جب عاشق قریب آئے۔ تو اپنے منہ سے بوتلی نکال کر اُن کے منہ میں رکھ دی جس سے اُن پر وجد کی کیفیت طاری ہو گئی۔ اور اُن کا دہس کھل گیا۔ اس سے پہلے تعلیم کی طرف توجہ بہت کم تھی۔ مگر اب جو کتاب پڑھنا چاہتے فر فر پڑھ لیتے۔"

تذکرہ عاشقہ میں ہے "جب آپ کے والد صاحب کا وقت وفات قریب ہوا تو انہوں نے آپ کو پاس بلا کر اپنے سینہ مبارک پر لٹایا۔ اور آپ کی بیٹھائی پر بوسہ دیا۔ اور تمام نعمت باطنی آپ کو عطا فرمادی۔"

تذکرہ عاشقہ ص ۱۷۱ فاضل پنجابی گائیڈ ص ۱۰۹ شرافت۔

ذکر شغل | آپ کا شغل یاد رکھی اور تبلیغ دین حق تھا۔ فرانس عبادت کے بعد آپ کا روزانہ یہ کام تھا کہ آپ اپنے شاگردوں اور ملنے والوں کو ظاہری اور روحانی تعلیم دیتے اور مختلف نسیم کی مذہبی اور دنیاوی مشکلات کا حل بتاتے۔ قریباً بالقد اشخاص کا اجتماع ہمیشہ اور ہر وقت رہتا۔

لسگر کا اجراء | مسخرات و رجوعات حلالیق بہت تھی۔ روزانہ پانسوا آدمی آپ کے دستر خوان پر کھانا کھاتا تھا۔ آپ کے مہلج میں چار آدمی کام کرتے تھے۔

عبادت و ریاضت | آپ طہارت پسند تھے۔ ہر وقت با وضو رہتے۔ عبادت و ریاضت میں معروف رہتے۔ اکثر روزہ رکھتے۔ نماز فریضہ کے علاوہ دن رات مراقبہ اور مشاہدہ میں رہتے۔ اخلاق و عادات | آپ از حد مہمان نواز تھے۔ مہمانوں کو کھانا اپنے دل سے کھلاتے۔ سچ بولتے۔ وعدہ کو پورا کرنے۔ جسم دل نیک طبیعت تھے۔ اخلاق عمدہ رکھتے۔ مہمان مجاہد۔ زائد۔ شب بیدار تھے۔

رعب و جلاہیت | آپ کا چہرہ با رعب تھا۔ حکام وقت بھی نظر بھر کر آپ کی طرف نہیں دیکھ سکتے تھے۔ اور کلام کے وقت بڑے بڑے سید سالار دل اور اہل سلطنت پر رعب پڑ جاتا تھا۔ بڑے بڑے حاکم اور ذیل سوار ادب سے پاؤں ہونے۔

جاگیریں | مبارجہ رحمت سنگھ نے مختلف جگہوں پر جسد ہدایت جاگیریں آپ کو بخشی تھیں۔ موضع جگد پور۔ شہر پال۔ خطراتی۔ کند دوالی۔ اور ملک پور میں آپ کو زمینیں ملی ہیں۔ عشق غوثیہ | آپ کو حضرت عوت اعظم رضی اللہ عنہ سے روحانی تعلق تھا۔ ان کی بیچ میں بہت کچھ لکھا۔ چنانچہ لکھتے ہیں۔

تنائے محمدی دین ایمان و دینت و کھیفہ پروالی عابد عین ست
بہ پیشہ الامکان کو راہ جویند بزیر ساز اقبال اویند

۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

کھنکے کو بہت زیر سایہ آں
 نخواستہ جام جسم مہر سلیمان
 زینے کا نہ راں یک خطہ بہت
 ہر کو نین را چون کعبہ بہت
 بجاں بخشی کہ عیسیٰ را غرور بہت
 چہ بہت اس از غلامانش نہ در
 اگر یوسف رخ پیرم بہ بند
 ز نیادار در را پیش نشیند
 جہاں را چہ دماہ کرد دست آباد
 دلاں را رونق ست از نو آباد

حضرت نوشہ صاحب رام سے عقیدت | حضرت نوشاہ عالیجاہ رام کے ساتھ آپ کو بڑی محبت
 اور عقیدت تھی۔ اور فیضانِ نوشاہی سے محسوس تھی۔ کتاب چہار بیار میں یہ توضیح لکھی ہے۔

۵

چہ خوش بیجا نہ دے گنج بخش
 خودی و گمراہی را بچ بخش
 ہر آنکو جو عہ خود را از جام نوشہ
 شدہ منصور از انعام نوشہ
 بول زیں گنج بخش اورا بگوئید
 بیابند از سگانش آنچه جوئید
 نگاہش مفلحان را گنج بخش
 ہزاراں مفلحان را پر بہ بخش
 جہاں یک عالم از بدعت بہری کرد
 عروس فقر را زیور گمراہی کرد
 پرستندہ شریعت را چنان شد
 نیال دین احمد زرد جوان شد
 چہ کردہ شاہ پیری و در پوا شد
 ہزاراں عارفان را پیشوا شد
 گذشت از عہد ملکوت دلاوت
 کہ از پروردیش دامانہ ملکوت
 چنان آں آتش عشقش بزد
 ہر اسال زو دل جموں بگورت
 چہ ابر جہش بارید بر عام
 بدریا طعن ان شد ہر یکے جام

نگاہِ صیقل نوشہ قلندر

دلہم را کرد آئینہ سکندر

حلیہ ولباس | آپ کا قدمیانہ رنگ گندم گون۔ خوش شکل۔ لاغر بدن تھے۔ سر پر سبز دستار۔ لمبا چوغمہ پہنتے۔ اور بھاری شلوار رنگ سیاہ۔ پاؤں میں جوتا پہنتے۔

کرامات

ریغیوں کو شفا | ایک تہہ آپ کے زمانہ میں سخت وبا پھیلی جس سے ہزاروں لوگ دنیا سے چل بسے۔ آپ نے منادی کر لای کہ جو ریغی ہمارے کنوئیں سے پانی پیے گا۔ اللہ تعالیٰ اسے شفا بخشے گا۔ چنانچہ سینکڑوں آدمی پانی لے جاتے۔ اور شفا پاتے۔

ایک خدام والی عورت کا شفا پانا | ایک برہمن عورت کو خدام ہو گیا تھا۔ جو کسی طبیب سے اچھا نہ ہوا۔ گھروالوں نے بھی اسے نکال دیا۔ جب اسے کوئی جائے پناہ نہ ملی تو آپ کے دروننگدہ پر حاضر ہوئی۔ آپ نے اس کا علاج کیا تو وہ تندرست ہو گئی۔ اور آپ کے گھر کی خادمہ بن گئی۔

شاہی دربار میں عزت | جب اس عورت کے گھروالوں کو اس کی عظمت کا پتہ چلا تو وہ اس کو لینے آئے۔ اس نے جانے سے انکار کر دیا کہ میں تو اس شاہ صاحب کی خادمہ ہو چکی ہوں۔ اس وقت اس کے داراؤں نے راجہ بھیت سنگھ کے دربار میں شکایت کی کہ ہماری عورت پر راجہ شاہ نے قبضہ کر لیا ہے۔ چنانچہ اس نے راجہ دینا ناتھ اور دیوان ساونل کو حکم دیا۔ انہوں نے جرنل بدھ سنگھ کو جو ایک فوجی دستہ کے بھیجا وہ آپ کو گرفتار کر کے سالانہ باغ جیل میں لے گئے۔ آپ چند روز جیل رہے۔ آپ نے حضرت عفت اعظم رحمہ اللہ کی بیچ میں یہ اشعار پڑھے

تم بخشو فقر فقیراں نول تم دیو کو کراہت پیراں نول
تم شاد کرو دلگیراں نول تم کرو خدا ص کسیراں نول

یا حضرت عفت الاعظم جی

آخر ایک رات راجہ نے خواب میں دیکھا کہ ایک بزرگ تشریف لائے ہیں اور سفیدوں کو راجہ

کر دیا ہے۔ راجہ نے جب دن کو پتہ کیا تو واقعی سب نقدی راج تھے اور آپ بھی باہر پھر رہے تھے۔
 راجہ کو اُس وقت سر میں سخت درد ہو رہا تھا، حکیموں کے علاج سے کوئی فائدہ نہ ہوا تھا۔
 بادشاہ نے اس وقت سحر مرچوں کو پیس کر اُس کا لید کر دیا۔ راجہ کو اسی وقت آرام
 آگیا۔ راجہ آپ کو دربار میں ساتھ لے آیا اور نہایت اعزاز و اکرام سے مسند خاص پر بٹھایا۔
 اور ایک چولامر مع اور کچھ نقدی تھرانہ میں دیا۔

برہمنوں کا اسلام قبول کرنا | وہی برہمن نذکور آپ کا مخالف تھا۔ ایک دن پچیس آدمیوں کو
 لے کر قتل کرنے کے ارادہ سے آپ کے مکان میں داخل ہوا۔ آگے مکرہ خانی پایا، سخت حیران
 ہو کر پیچھے ہٹا، تو آپ نے پیچھے سے آواز دی، تو جب اُس نے دیکھا، تو آپ وہاں موجود تھے۔
 اس کرامت سے متاثر ہو کر وہ سب مسلمان ہو گئے۔

ایک غائب کو حاضر کرنا | جنرل بدھ سنگھ کاٹر گاٹم ہو گیا، بہت تلاش کی۔ مگر
 وہ کہیں سے نہ ملا۔ آپ کی خدمت میں آیا، آپ نے فرمایا۔ عادہ تمہارے گھو پیچ گیا ہے
 جب وہ گھو گیا تو رٹ کے کو موجود پایا۔

دریا سے پایاب گذرنا | ایک تہ آپ دریا سے راوی کو پار کرنے کے لئے گھاٹ پر پہنچے۔
 سلاخوں نے کشتی پر سوار نہ کیا، اور کشتی جھللی، آپ نے ساتھیوں کو ہمراہ لیا اور دریا سے
 پایاب گذر گئے۔

شاعری

آپ بلند پایہ شاعر تھے۔ فارسی، پنجابی اور ہندی میں اشعار کہا کرتے۔ آپ کو نظم
 و نثر دونوں میں پوری مہارت و قابلیت تھی۔ آپ کے اشعار و غزلیات و مناجات و مدحیات
 و سیرتیاں وغیرہ کو اہل اسلام کے علاوہ دوسرے مذاہب کے شعرا اور علماء بھی بہت پسند کرتے ہیں۔

۱۰ فاضل پنجابی گائیڈ۔ تذکرہ بادشاہیہ صفحہ ۲۲۔ ۱۱ ایضاً صفحہ ۱۲۔ شرافت

رحمیت سنگھ کا درباری شاعر ہونا | بابا بڑھو سنگھ نے آپ کو راج کوی (یعنی درباری شاعر

ملک الشعراء) لکھا ہے۔ اور یہ بھی لکھا ہے کہ عیاش شاہ، فقیر عزیز الدین کا بڑا دوست تھا۔

لیکن عیاش شاہ نے اپنی شاعری میں کہیں رحمیت سنگھ یا عزیز الدین کا نام نہیں لیا۔

ڈاکٹر مومن سنگھ نے بھی آپ کو راج کوی (درباری شاعر) لکھا ہے۔

شمیم چوہدری - پنجابی ادب و تاریخ میں لکھتے ہیں: "عیاش شاہ جہا راجہ رحمیت سنگھ

کے درباری شاعر تھے۔ جہا راجہ رحمیت سنگھ کی طبیعت جف ذرا پریشان و اداس ہوتی تو آپ کو بلا لیتے اور تسرتے رہتے۔"

فسیر شہزادہ صدیقی ایم اے۔ فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھتے ہیں: "بعض کا خیال ہے

کہ آپ جہا راجہ رحمیت سنگھ کے درباری شاعر تھے بعض اے سے تسلیم نہیں کرتے۔ دربار میں

رسائی کے متعلق ایک واقعہ ثبت ہے۔ کہا جاتا ہے کہ جب جہا راجہ رحمیت سنگھ کے

سرور جہاں سنگھ مر گئے تو عیاش نے دربار میں ایک نظم پڑھی، جو جہا راجہ کو بہت پسند آئی

اس کے بعد جہا راجہ کی فرمائش پر قصہ سسی پنوں لکھا اور سب سے پہلے دوسرے درباریوں کو

امر لے کر من سنایا۔"

کتاب انسائیکلو پیڈیا نیوٹن پبلیشرز، لاہور، ۱۹۶۸ء کے

صفحہ ۱۲۹۲ میں ہے: "عیاش (جہا راجہ رحمیت سنگھ کے درباری شاعر بھی تھے۔

جہا راجہ نے ان کو حکیموں، کلاں اور جیہ کے ذریعے وضع تھریال میں حاکمیں، علمائی، فقیر،

حکومت کے خلاف حق گوئی | بعض لوگوں کا خیال ہے کہ آپ کو حکومت سے کوئی سروکار

نہ تھا۔ اور آپ حکیموں کے افعال اور کارناموں پر لکھی گئی کہتی کہنے لگے تھے

لاہور میں ام ریشن۔ کتاب پنہاں سوئی ہوشوں میں لکھتے ہیں: "یہ بات اس کا نام

جہا راجہ رحمیت سنگھ کے درباری شاعر تھے۔ یہاں کے ایک شاعر نے لکھا ہے کہ عیاش

یہ موت تک نہیں پہنچے۔"

ڈاکٹر فقیر محمد فقیر لکھتے ہیں "دو بے دھڑے دارا یہ خیال اسے کہ ادہ (ماشم) مبارام رنجیت سنگھ دے دربار نال کوئی تعلق واسطہ نہیں رکھدے سن۔ اک ڈڈا موئی نے درویش ہونڈیاں ہویاں عسر برے مان نال گداری اسے۔ تے ویلے دے بادشاہ ہواں تے مبارا خیال دے قصیدے لکھن دی تھاں اونہاں دی جنگی کھنڈ ٹھہدے رہے نے۔"

۵

کہو کجھو حال حقیقت اتسم من دیاں بادشاہاں
ادسیاں دی صورت دسری خوف خداؤں کوڑے
بس بن ہور نہ کہہ کجھو اتسم جوں رب رکھے رہنا
ظلموں کوک گئی آسمانیں دکھیاں روز دلاں دی
ظالم جوہر بیت زناہی۔ راکھش آدم خورے
ایہ گل نہیں فقراں لائق برا کسے نوں کہنا

تصنیفات

آپ کثیر التصانیف تھے۔ آپ کی کتابیں فارسی پنجابی اور ہندی زبان میں موجود ہیں جن کے ناموں کی فہرست لکھی جاتی ہے۔

۱۔ جہاں جہاں فارسی | یہ نظم دشر پستل ہے، حضرت نوشہ گنج بخش زہ کے ملفوظات کو پورا لے مسودات سے جمع کر کے مرتب کیا ہے بلکہ سوال و جواب ہے۔ سوال کرنے والے حضرت شیخ پیر محمد پھیاروشہدی رہ۔ اور جواب دینے والے حضرت قطب الدلیا سید حاجی محمد نوشہ گنج بخش ہیں۔ یہ کتاب ۱۲۰۹ھ الیگڑار دوسو نو عمری میں آپ نے مرتب کی ہے۔ اس میں جہاں جہاں دھی ہیں پہلی جہاں میں شریعت کے مسائل ہیں۔ دوسری جہاں میں طریقت کے نکات تیسری جہاں میں حقیقت کے دقائق و حقائق۔ چوتھی جہاں میں معرفت کے رموز و اسرار اور مسئلہ وحدت الوجود کا بیان ہے۔ اس کتاب کے آغاز میں جو حمد و نعت اور حضرت غوث اعظم اور حضرت نوشہ صاحب اور حاجی محمد شریف کی مدحیات ہیں۔ وہ نظم میں ہیں۔ اس کے بعد ساری کتاب نثر ہے۔ اور حاجی نظموں۔ راجعیات اور لطعات وغیرہ سے مزین ہے۔

اس کتاب کا ابتدا اس طرح ہے .

بیانش زبورِ حُسنِ زبانیا	بنام آنکہ نامش رُوحِ جانیا
نجات و مغفوتِ جنت بخشِ اسِ گل	کلیدِ هر در و مقصودِ هر دل
کلیدِ کنه او رائے ندارد	ہمہ جا دوست و جائے ندارد
سمندرِ مینشود نہیاں ز دانش	چگونه کلمے در بایں آتش
کند نسیجِ نخسیرِ تراشی	چہ باشی مرغِ دہم آنجا چہ باشی
ہزاراں دامنِ درزہ گامِ بر گام	شکستہ طالب و مطلوبِ برام
لولِ ستِ اس بہ بندِ استخوانیا	زبانم کے تو لالِ گفتِ اسِ میانیا

اس کتاب کی شرح شروع ہوتی ہے . سبب تالیف یہ ہے .

الحمد لله رب العالمين . والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم

النبيين وعلى آله واصحابه اجمعين . بعد از تعارف جمیع اہل اسلام و عرفان اس
فقرہ حق الزمان محمد یاسین ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد تریف بیگویہ کرمن دکن متبر
نوشتہ دیدم و از زبان گوہر نشان عالی شان بزرگان شنیدم کہ آن منبع امر اردو و لفظ اذکار
حضرت پیر محمد پھیاری چند سال خدمت مرشد صاحب کمال در علم شریعت و طریقت و نشان
نقش مشہور از زبان گوہر نشان عالی شان حضرت گنج بخش حیونلقین یافت چند کہ اگر
قلم برآں جاری داشتند کتاب خانہ بود . پس اس فقرہ از ان جوہرات در حیدہ بھند و حید
نہاد از ان سلسلہ کلام مغز برآوردہ در کاغذ خورد و طلب بزرگ سوال تعلم و جواب معلم
پھیاری سوال بوجہ احسن بقلم آردہ اس نسخہ اچھا پھیاری نام نہاد

سوال اول . در شریعت یعنی بجا آوردن امر و نہی

سوال دوم . در طریقت یعنی شفاقتی راہ راست

سوال سوم . در حقیقت کہ از دوست

سوال چہارم - در معرفت کہ ہمہ ادست -

ریاجی

سخن اول لبر طاریان ست در دو نم ابتدائے عرفان ست

صاحب ہر اریشوم لبوم در چہارم وصال جانان ست ۹

چہار بار کا ذکر فاضل بخاری کا بیٹہ اور انسائیکلو پیڈیا نیباریٹیشن میں بھی آیا ہے۔

۲ - مثنوی لاجشم شاہ | اس کے تمام اشعار چار سو پچتریس آغاز اس طرح برے۔

۵

فرض بر انسان نہائے ذوالجلال آنکہ ہستاد بے مثال دے زوال

بے نمون دے جگون دے نشان بے گمان دے زمان دے مکان

بود او چوں بود دیگر کس نبود بود او این بود ما پیدا نمود

صاحب مہراج و تاج انبیا خاک پائے او ست جملہ او لیا

ہست بیشک حمزہ للعالمین من ازاں غم بیشوم لاجشم خزین

اس مثنوی کا قطع یہ ۵

اندریں منزل انا الحق گفت یار من خدا نم من خدا کرد آسکا شہ

۳ - دیوان لاجشم شاہ | اس کا قطع یہ ۵

اگر این حسن آں پردہ نشین نشد نہال پیدا من و تو پر نوہ ادیم نشدے این جہان پیدا

اس کا قطع یہ ۵

حسن خویش ہمہ نفس مبتلائے ہست خیال کن بکہ لاجشم عروج نہائی

۹ - ہی رنگ لہجے نہیں ہوتی۔ اس کا ایک خطی نسخہ میر کے ناخدا میں موجود ہے۔ میں نے اس کا اردو

ترجمہ کر دیا۔ اس کا نام غم اس اندر رکھا ہے ۱۲۔ شاہ مثنوی لاجشم شاہ اس پر بطور ہے ۱۲۔ معرفت

یہ بھی دیوان کے اشعار میں

بر حیاں گیری چو آمد جلوہ آل آفتاب
زرہ لاج این جملہ موجودات شد در بیخ و تاب
یا ہمہ جائیم در ما رُوح قدسی آب ہست
صورتش صورت گرفت اندر ہمہ این جام آب

اس دیوان کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ - اور انسائیکلو پیڈیا انٹرنیشنل میں بھی ہے

اس کتاب کا ایک خطی نسخہ آپ کی روداد کے پاس دستن پورہ لاہور میں موجود ہے۔ اس کا دستخط یہ ہے

« نفی تمام شدہ این کتاب میں حضرت ہاشم شاہ حیو سکند موضع جگدو کلاں

تحفیل احبارہ منسلحہ ام نسر تقسیم خود نقرہ حقیقہ تقصیر خاک تعلین رسول اللہ فقیر سیر محمد

عفی عنہ موضع کوٹلی سٹوٹلی برائے سیران حضرت غلام داد رحمۃ اللہ علیہ »

۴۔ بیاض ہاشم شاہ فارسی | یہ مخطوطہ ہے۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں موجود ہے۔

۵۔ مثنوی یوسف زینجا فارسی | یہ نسخہ بھی غیر مطبوعہ ہے۔ اس کا ذکر انسائیکلو پیڈیا انٹرنیشنل

میں پایا گیا ہے۔

۶۔ زبدۃ الرسل فارسی | یہ علم رسل کے متعلق ہے غیر مطبوعہ ہے۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ

اور انسائیکلو پیڈیا انٹرنیشنل میں موجود ہے۔

۷۔ کلیات ہاشم شاہ | یہ خطی نسخہ ہے۔

۸۔ قصائد فارسی | ان کا ذکر انسائیکلو پیڈیا انٹرنیشنل میں ہے۔

۹۔ غزلیات فارسی | ان کا ذکر بھی انسائیکلو پیڈیا انٹرنیشنل میں ہے

۱۰۔ مناقبات و ہجیات فارسی | یہ مختلف میں اکثر غیر مطبوعہ ہیں

اب آپ کی پنجابی کتابوں کا تعارف کر دیا جاتا ہے۔ کتاب پنجابی

لکھنے کے بارے میں اردو جہت سے بھی شوق رکھنے والے ہوں گے۔ ان کے بارے میں بھی

تاریخ پنجاب کے بارے میں بھی شوق رکھنے والے ہوں گے۔ ان کے بارے میں بھی

۱۱۔ قصہ سستی نول | یہ پنجابی منظوم ہے۔ فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے کہ آپ نے بہارِ اہل

رحمیت سنگھ کی فرمائش پر یہ قصہ لکھا۔

انسائیکلو پیڈیا یا ریڈیشن میں ہے "ہاشم شاہ ایک قادر الکلام پنجابی شاعر تھے۔

ان کی کتاب سستی پنجابی ادب میں ایک خاص مقام رکھتی ہے۔"

کتاب پنجابی صوتی پوسٹس میں بھی اس قصہ کا ذکر ہے۔

آپ کے ایک معاصر شاعر مولوی محمد حسین کھوکھر ساکن گاجر کو لہ نے اپنی کتاب وقائع پور

میں آپ کی سستی کا ذکر کیا ہے۔

زین پیش بسے تیرا گفتہ این قصہ بہ پنجابی زبان

چوں حافظ را بجا ہاشم ہم بر جستہ سخن چوں بستہ میاں

اس کے دو شعر بطور نمونہ لکھے جاتے ہیں۔

سستی آن ڈھانچ بندر ہوتی ہوش جو خولوں سوچ دانگ شعاع حسن دی باہر پوس نقابوں

جے لکھ با صندوق چھپائے آدے مشاکلاہوں ہاشم حسن پرین نہ چھیدے تارک ہوں عجاہوں

یہ کتاب کئی بار چھپ چکی ہے۔ ایک خطی نسخہ میاں نتھے شاہ ساکن جگدیوکلان کے قلم کا

لکھا ہوا۔ مکتوبہ ستمبر ۱۹۲۲ء ایکہرار نو تنقیدیں بکری۔ سن پورہ سلاہور میں اولاد کے ہاں موجود ہے۔

۱۲۔ قصہ سوہنی مہینوال | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ۔ پنجابی صوتی پوسٹس

پنجابی ادب و تاریخ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا ریڈیشن میں بھی موجود ہے۔

اس کا شروع اس طرح ہے

ادل نام دھیا وال اُسا جن ایہ جگت اُپایا

اس کا اختتام اس طرح ہے۔

ہاشم عشق سوہیندا جگ پوج جگ جگ ریک کینائی

اس کے دو شعر بطور نمونہ لکھے جاتے ہیں۔

جیوں جیوں ہوئے سوہنی نون آدے زلفاں پھرن سیاہی
 ہر ہر وال بنی لکھت در در منداں دی پھاہی
 خونی نین ددیرے ہون تیر انداز سیاہی
 یاشم مہینوال نیوں نیوں آدے پیش سیاہی
 اس کا ایک خطی نسخہ اولاد کے پاس موجود ہے۔ جس کا دستخط یہ ہے۔

دہ تمت عام شدہ کارمن نظام شدہ نسخہ سوہنی تصنیف میان یاشم شاہ بدست خط فقیر
 فقیر تھے شاہ ساکن جگدیوکلان ستمبر ۱۹۳۳ ب درماہ بساکھ ۱۱

۱۳۔ قصہ شیریں فرخاد | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ پنجابی مولی پبلیش
 پنجابی ادب و تاریخ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

اس کا مصراع ایک عدد یہ ہے۔

مکھیا کون مٹاؤے یاشم وحی کلام ربانی

اس کا ایک خطی نسخہ مکتوبہ ستمبر ۱۹۳۳ ب بخط تھے شاہ۔ اولاد کے پاس محفوظ ہے۔

۱۴۔ قصہ سیرانجھا | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ پنجابی ادب و تاریخ
 اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

مصراع

یاشم شاہ دے دانگ بہوش کیتا ہو گینتی فچھ نہ تھدی سی

۱۵۔ قصہ محمود شاہ غزنوی | پنجابی منظوم۔ یہ اس طرح شروع ہوتا ہے۔

مصراع

اول صفت اللہ دی پھیر درود رسول

اس کا ایک قلمی نسخہ خط میان تھے شاہ اولاد کے پاس موجود ہے۔

۱۶۔ قصہ لیلے مجنوں | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں موجود ہے۔

۱۷۔ سحر قیاں | متعدد ہیں۔ ان کا ذکر انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں ہوتا ہے۔

میان سحر قیوں میں سے لکھ نمونہ اشعار لکھ جاتے ہیں۔

بحر فی معرفت میں لکھتے ہیں۔

س رکھ جے دکھوں سکنا ہیں جی بھن کے انت چھینو نائیں
شیر شکران ہونا میں نت میاں قرح موت دا آخری ہونا میں
لکھو وار جے فعل سوار ہو یوں خاک راہ دی انتوں تھو نائیں
حاشم شاہ پر اسونے گوردے نول زری بادلم کسے نہ سیدو نائیں
بحر فی معرفت اعظم میں لکھتے ہیں۔

ل لو بھنے لاجھی جال میری بہت یاد ہے راہ شیطا نگلی دا
پھراں ظاہر ارب مشایخاں دے دلوں خاص رواجے ایما نگلی دا
دستگیر ہے ظاہر انا میرا چار کوٹ اُتے مردانگی دا
رب حاندا زرد رکھا دندا ہے حاشم شاہ تیری ہر بانگی دا

۱۸۔ کافیاں | ان کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں پایا جاتا ہے

۱۹۔ دوہڑے | آپ کے دوہڑے پنجاب میں بہت مشہور ہیں، پروفیسر بشیر احمد صدیقی ایم اے
فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھتے ہیں۔

”آپ پنجابی عروض سے اچھی طرح واقف تھے۔ اسی لئے الگ الگ بحر میں اشعار لکھے ہیں۔
حسن میں بندش کی خوبی کو ملحوظ رکھا گیا ہے۔ آپ کا تخیل بلند، زبان مٹھی مٹھی اور سبلی ہے
آپ کے دوہڑوں میں خاص دلولہ، جوش اور سوز پایا جاتا ہے۔ بیان میں روانی ہے۔
خیالات صوفیانہ ہیں۔ فارسی الفاظ اور تشبیہیں بہت کم استعمال کرتے ہیں۔ ان کا
تمام کلام عشق کے رنگ میں رنگا ہوا ہے۔ کہیں عشق مجازی کا روپ ہے۔ اور کہیں عشق
حقیقی کی تعریف ہے۔ لکھتے ہیں۔

رب دعا عشق ہوں سوکے رہے سوکھی ایدہی بازی

گوشتہ پکر رہے ہو صابر بھر تسبیح بنے نمازی

سکھ آرام حلفت دی سو بھانے دیکھ ہووے جگ رافنی
 عاشق خاک رلاوے لگیساں ایہ ظالم عشق مجازی
 صوفیانہ خیالات باندھنے میں بیت گہرے نہیں جاتے۔ اس کے ساتھ ہی کوئی دعوتِ غیر
 دلیل کے نہیں کرتے۔

کر کر سمجھ رہی سچ حیرت مینوں دل دا بھیت نہ آوے
 کدی تاں تخت بے بن حاکم اتے کدی کنکال سداوے
 کدے تخت نزار ہووے خود جسموں اتے سب کچھ خاک ملاوے
 دیگر کون کہے میں عاشق جہڑا روز دکان جلاوے
 اگرچہ عاشق کا تمام کلام اساتذہ کے زور بیان اور عشق و محبت کے گہرے اثر سے بھر پور ہے
 لیکن سب سے نمایاں اس کے دو پہرے ہیں جن کی وجہ سے عاشق لاکھوں ناکمالوں میں بھی سفر
 حیثیت رکھتا ہے۔ ان میں زیادہ تر وہ دردتِ قلب ہی بیان کرتا ہے لیکن کبھی کبھی
 وہ دوسروں کے دلوں میں جھانک کر مت کر کہ درد کا بھی اظہار کرتا ہے۔

جان حیدان دو نویں دم کوئی اتے ہر ص ہزار چو فرس
 مارن راہ سدا دن راتیں اتے فوج رہے نت نیردے
 ثامت جان جمال دھیوے امیں آن مسافر گھیرے
 عاشق آہ کر لڑک سوئی ہوسی ہووے من نہیں کچھ میرے
 عاشق کے خیال میں عشق ایک ایسا درخت ہے جس کا پھل یا ہوسی اور یا ابدی ہے۔ اس کے
 اس کے سائے میں آ بیٹھے تو عشق کی آگ میں جل جھن کر رکھتا ہے۔

سنبھل کھیت سنبھال عشق دا من کھلی تیغ دیبانوں

کھامر زہر پیاری کر کے جے نئی ہوئی ایس دکانوں
 سُر دیوں داساک عشق دا ہور نفع نہ عقل گیا نوں
 لاشم باہجہ مویاں نہیں بندی اسان ڈٹھا بھید ترانوں
 عشق کی راہ میں جب ذرا آگے بڑھتا ہے۔ تو عاشق سے اس طرح مخاطب ہوتا ہے۔

۵

عاشق آگہ و بکھاں کیں خاطریت جونی ماس سُکا وں
 چاہیوں حرفِ پیردا لکھیا اوہ کاغذ صاف بنا وں
 رگ رگ موت پوے مسلہ دا اُتے ثابت قلم چلا وں
 لاشم عاشق ایس کتابوں تہ سمجھ سلوک کھا وں
 عشق مجازی اور شریعت میں فرق بتلاتے ہوئے لکھتا ہے۔

۵

توڑ زنجیر تہر لیت نسا اجد رچدا عشق مجازی
 دل نوں چوٹ لگی جس دن دی اسان خوب سکھی رز بازی
 بھج بھج روح وڑے تہر خانے اتے ظاہر جسم مجازی
 لاشم خوب پڑھا یا دل نوں ایس بیٹھ عشق دے قافی
 محبوب کے ناز و انداز کا عاشق پر اثر اور اس کی جوانمردی اور بلند ہمتی اس طرح بیان کرتا ہے۔

۵

جس دن شہر محبوباں والے کوئی عاشق پیر دھریندا
 جان خوراک بنا دے غم دی اتے بل بل مول بہیندا
 سینس اتار پیا لہ کر کے دھریندھ تے جھیکہ منگیندا
 لاشم ترس محبوباں آدے تے تاں کچھ خبر پویندا

دوسری جگہ لکھتا ہے۔

۵

کیوں نوار و چھوڑے والی توں ہر دم سان چڑھا دیں
 تہیجے زور نہیں من تیر منوں توں ابویں مار گوا دیں
 عاشق نال نہیں سر رکھدے توں کس پر تیج اٹھا دیں
 عاشق بول نہیں ست بولی کوئی ہو نعت پادیں
 عاشق اپنے دو ہڑوں میں بڑے سے بڑے مضمون کو بھی اس طرح بیان کرتا ہے۔ گویا کوزے میں
 دریا بند ہے۔ کئی نفسی کے متعلق لکھتا ہے۔

ہر ہر پوست دے پچ دوست ادو دوست رُوب و ناوے
 دوست ناک نہ پیچھے کوئی ایہ پوست چا بھلاوے
 دوست خاص پچھانے تاپیں جد پوست خاک رُلاوے
 عاشق شاہ جد دوست پاوے تہ پوست دل کد جاوے
 گردن دوران کے متعلق لکھتا ہے

اکسے طور بہار نہ بندی نہیں اکسے طور زماناں
 ہر دن حال نہیں بسیلی نہیں ہر دم زور جو ماناں
 دون سوگ ہمیش نہ ہو دے نہیں نت رگ شہاناں
 عاشق بیٹھ گیاں لکھ ڈاراں اہر جگت مسافر خانان

دوسرے صوفی شاعروں کی طرح وہ بھی عشق کی بناء کو بہت دشوار خیال کرتے ہیں۔ اس
 خیال کو ایک مثال دے کر اس طرح سمجھاتے ہیں۔

۵

مشکل نہیںوں نما میں ہو یا بیسوں دھو دھو لکھ نہورا
 سر نہ ڈھری لکھ کوسن ٹکاناں تے س پچ تنگ نہ زورا

دلبر بارہنی گل اوکھی مہینوں بہن نہ بلدا بھورا
 ہاشم نہیوں نہ لایو کوئی کوئی دیوے شہر ڈھنڈورا
 اسی طرح دوہڑوں کی زبان بندش بلند خیال اور دیگر فنی خوبیاں ہاشم کو اساتذہ کے درجے
 تک پہنچا دیتی ہیں۔ یہاں تک کہا جاتا ہے کہ ہاشم نے اپنے لئے شاعری میں جو راہ اختیار کی تھی
 اس کے بعد کوئی دوسرا اس راہ پر کامیابی سے نہیں چل سکا۔ اُس کے جانے سے جو جگہ خالی ہوئی
 وہ آج تک پر نہیں ہو سکی۔

شمیم چوہدری نے کتاب پنجابی ادب و تاریخ میں آپ کے یہ دوہڑے اشعار کتاب کیے ہیں۔

۵

گل تے خار پیدا ایش اکسے باغ چمن دی دد نویں
 اک شعب عمر گلاں دی اوڑک اتے خار رہن نت اد نویں
 تھوڑا رہن قبول پیارے پرتوں تار نہ ہونویں
 ہاشم ان ملیں گل ہنس کے بھادیں اک پل مایں کھلو نویں

۵

تن دی چنہ بناوے دیک تان آجلن پردانے
 بھانٹر بورھاراں دسدے پر امں پتنگ دیوانے
 اپنا آپ بناوے کوئے سوکرے کتاب بیگانے
 ہاشم رہے دلاں دی دل پچ ہور جادو سحر بیانے

۵

دلبر بار کئے دن آہے جد ہنس ہنس نے گل بلدے
 جو جو بے پرواھی کمر دا ڈراہ لگن تل تل دے
 نسیلیج دیکھنا میں ہتھ ساڈے اسماں داغ رکھے گن دل دے

لاشتم دھوون بہت اوکھرا پر داغ نہ دل توں بلد سے

کتنے شاہ سکندر درارا نے جام گیا کیت جسم دا
 دھڑکن دیو جنہاں دی تیخوں تے دھول پیا نت کم دا
 ڈھونڈیاں خاک تنہاں نہیں لہدی ایہ جگت بُرا گھر غم دا
 لاشتم جان غنیمت دم نوں بھلا کیا بھروا مدہ دم دا «
 تین عدد دوہڑے تذکرہ لاشتمیہ میں سے لکھے جاتے ہیں۔

کون قبول خسرابی کر دا پر لیکھ خراب کرا دے
 کس دا جیو نہ راج کرن نوں پر قسمت بھیکھ منگا دے
 اپنے ہتھ نہ سول سہی دی پر سولی لیکھ چڑھا دے
 خوش ہو دیکھ مہر کر لاشتم جو کچھ لیکھ دکھا دے

جس نوں طلب ہووے جس دل دی نہیں سٹدا لکھ سٹائے
 تسدے باہجہ نہ ہوس تسلی بھاویں شوگیان سٹائے
 محنوں باہجہ لیکھ خوش نامیں بھاویں رب نوں چالائے
 لاشتم جان مراد عاشق دی دونوں اکھیں یار دیکھائے

سن عشقا جیسی تھو نے کیتی توں روز سٹاویں مینوں
 اکواری ہتھ آویں میرے میں خوب رُوواواں تیسوں
 تیرے جیبا ہو فانا کوئی میں کوک سٹاواں کینوں

عقلم نواز کربلانی جگہ سارے کون یار مسافرین جہنوں

۲۰۔ دلوڈھے

کابل شوقی ماہی دامینوں بہت رفتے جگر ریح و سدا کون کون رسدا
 راجھن اپنے پرواہی کر دیا کے کوئی گھنٹا نہ دسدا
 جیوں بیوں حال سناواں روواں لکھو تھی وں لکھو تھی
 عاقلم کلام نہیں غر کھن دیا راجھن عاقلم بیوں دسدا
 یہ لکھو تھی یہ لکھو تھی یہ لکھو تھی یہ لکھو تھی

مجنوں درد دیوانہ لیلی میں گرد دکھاں داکھیرا نے قید جو پھیرا
 لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا
 دھونڈاں لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا
 عاقلم ذات بھی ہر مجنوں لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا لکھیا

۲۱۔ کتب طب | انسانیکو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں لکھا ہے اور چند قصائد کے علاوہ

کچھ کتابیں طب پر بھی لکھی ہیں۔

۲۲۔ باران شامہ | یہ متعدد میں لکھا ہے اور ان کے علاوہ

۲۳۔ فقر نامہ | یہ بھی پنجابی معلوم ہے اور ان کے علاوہ

اب بیان آپ کی ہندی کتابوں کا تعارف کرانا چاہتا ہے

۲۴۔ گیان پرکاش | اس کا ذکر پنجابی صوفی چیمپس اور انسانیکو پیڈیا یا نیو ایڈیشن

میں موجود ہے اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

یہ اشعار اور ان کے بارے میں

مجموعہ کا ہے کے حصول رہے کرتے ہر کمال کے تو بہت نایاب گئے

ہم ہی نہیں ان سے جگہوں ایساں اور کئی کئی اور گئے

طب پر لکھی کتاب "مفتاح العلاج" کا مفصل تعارف فارسی مقدمہ میں کیا گیا ہے۔

۲۵۔ گیان مالا | پروفیسر شبر احمد صدیقی ایم اے نے فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھا ہے کہ یہ کتاب

آپ نے مبار احمد رحیمت سنگھ کی فرمائش پر لکھی۔

کتاب انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں بھی اس کتاب کا ذکر آپ کی تعریف کی فرست

میں کیا گیا ہے۔

یہ مصرع اس کتاب میں ہے مصرع

کیا کچھ خیال کرے کو ختم جیوت خیال نہ چھوڑت بھنڈی

۲۶۔ بیچ گرتھی | کتاب فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے کہ یہ کتاب بھی آپ نے مبار احمد رحیمت سنگھ

کے کہنے پر لکھی۔ انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں بھی اس کا ذکر موجود ہے۔

۲۷۔ راج نیستی | یہ کتاب بھی بقول مولف فاضل پنجابی گائیڈ آپ نے مبار احمد رحیمت سنگھ

کی فرمائش پر لکھی۔

اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

راج سبھا بھلو کر ڈو جتنو جسم رو پ ہو دے دکھانی

دیس شکی بسے تنو اور بریبادہ اوٹھے ناس کانی

تیز گھٹے بل میں بنے جن راج کے بیچ بھری زمانی

راج مول لیو کئے ختم سوئی بلی جن تیغ اٹھانی

۲۸۔ چستاہر | اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں پایا جاتا ہے۔

۲۹۔ یوتھی حکمت | ہندی میں ہے۔

۳۰۔ ٹیکا | اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

اصناف اشعار

۵

شلوک

۷۷ سن ہر کے نام کو سواں چیت راگو ختم ندین مفیم جیوں ایک بارنت چاکھ

کیرا ایلو جنس کا چھٹ پتی پہو جبات
اچ نیچ کوئی نہیں سمجھ صاحب کی ذات

ہاشم ہم باسن بھنے کئے ایک کرتار
جس باسن کو نڈھے نندیا پہو کھدیا
گورنگھی

سمرد آدھیں پر پھو سیاسیں
دکھ سکھ کو جواد اتر جامی

دس دھور دھرتی میں ساجا
انباشی راجن کو راجا

جوگی جتی متی رکھ پیدا
بوا کھوجت پوت نہیں پیدا

ہر ہر مان ہر سوں نیارا
نریشی گھٹ گھٹ بستارا

گیت

پیراں پر مرتاج ہوں چودس کے حاکم
ترو داس جم تر اس اینم کو نہیں لازم
کئے پاپ بے انت مہا دکھ پوت ہاشم
کرد پارتستار دیا کر غوث الاعظم

سو یا کام میں

اپن مان جوڈ آپ کو پوت تانہ نہ دکھ نہ جسمکاسان

پریم دکھی من گیان موتاوت باہ نہ ہو کہہ نہ نید بیان

ایک ہے روپ جہان کو جانت موہ تباگ رویت نہ مان

ہاشم آپ ہے آپ کو مات ہی دیراگ یو ہی تاشان

ملفوظات

ماسٹر غلام نبی لاہوری نے رسالہ تذکرہ ہاشمہ میں آپ کی تعلیمات و ارشادات

کے عنوان سے آپ کے فصیح بطور سوال و جواب لکھے ہیں۔ مگر دراصل وہ ارشادات حضرت

نوشاہ عالیجاہ کے ہیں جو شیخ محمد ہاشم صاحب نے کتاب جہاں سہار کے خاتمہ پر بطور امتضا

درج کئے ہیں جو میں نے ماہنامہ نوشاہی لاہور بابت اکتوبر ۱۹۵۷ء میں شائع کروا دیے

تھے۔ نیز تمام خواہر محبتوں کو بھی کلیمہ لاہور والوں نے بھی چھینا دیا ہے۔ ماسٹر صاحب نے ان کو
شیخ لائیم شاہ صاحب کے نام منسوب کر دیا ہے جو فاضل غلطی ہے۔ اگر محمد ایسا کیا ہے تو
یہ بیوقوف ہے اور قابلِ حواہدہ ہے۔ اور اگر ان کو سمجھنے میں غلطی لگ گئی ہے تو پھر معذور میں
آئندہ احتیاط رکھیں۔

حضرت شاہ نور حسین اورادیوں کی نظر میں

آب کے متعلق حضرت لادیموں کے اقوال لکھے جاتے ہیں

(۱)

میاں محمد بخش صاحب سلف الملوک میں لکھتے ہیں

سلف

حضرت شاہ ذی شہادت برکت کسریج نے فرمایا
اور بھی ملک سخن دے اندر رابطہ سی سرگردا
مختصر کلام ادنیٰ ندی دروں صحیحی ہوئی
بیت تراز و تول بنایوں من سارے لوت والے
دریں سیم جلالہ زبان ظاہر کدھ لٹاوتے
حسن قہقہے دی چرخے تھے مولوسی سرگردا
درد ہو یا ناں سب کچھ ہو یا کیا ملی کیا جھوٹی
کلیاں سخن سخن تراز و تول سرگس نے گل لائے

(۲)

مولوی مقبول محمد صاحب قادری نوشاہی جلالوی، کتاب حقیل حلسبیل میں لکھتے ہیں۔

”حضرت لائیم شاہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ۔ آب نے تقوف میں عاشقانہ تصنیفات بیت کی

میں حضور کا ظہور فرمایا ہے۔ آب کی اولاد موجود ہے۔ آب کا درجہ مبارک تھے نے ترمال

میں ہے۔ یہ شعرہ تریف قادری آب کی تصنیف ہے بطور تبرک درج کرتا ہوں۔ درج ہوا

۲

سیکھم بیچ بزرگان طالبان کردگار
اول و آخر محترم باسلام نے شمار

در خندان اول محمد و حمزه العالمین
 باقی بلبلان و کثر کرم حسن انصاری بران
 هم صمیم عجبی چون خورشید بگردد در دنیا
 پیش ازین بود طاعتی پر بند از فضل
 حضرت نوری که در آن کون آسمان
 شوی مقلی نرو در یادش زنده سخن
 حضرت صفیه فدوی تقی با ندهوه
 شیخ شیبلی آنکه پیش از تو بود عالم عدت
 نیز در خیر الی عزیز سخن اندر راه حق
 در بندار بر خواص عبد الواعده از صدق
 فی حیط طوسی و طویله و سید باض احمدی
 تارک الدنیا علی و احسن کار با کمال
 عقده کشا در دنیا تحقیق حضرت بو عبید
 باد شامه و جهان محبوب حق حبلی بیان
 بی نیاز و بی ترس آن شهزاده عبد الوهاب
 جلوه گر آن سید پنهان همچون آفتاب
 عالی و الا کرام سید سیف الدین بود
 بحر رحمت پر کرم آن سید صوفی پیشوا
 معدن مبرک آنی خرمین بنیان خدا
 سید مسعود در مشتاق عشاق خدا
 و اصل حق الا ابالی سید میران بادشاه

دویم علی المرتضی با سرور دینی از زنده
 چلاده این عالم از علم او و قدر عدا
 برست چون سلیمان از بر تو او طلسم گاری
 کشتن و از بر عیان بر سر او بر دیار
 ز بر مایه آینه اش این جهان این مایه بود
 شد و در این جهان از کرم بر کشته اند
 من چه گویم پیش ازین در جهان این عالم گدا
 بجز در آن دیده خود تا روز محشر با نده
 که پدید ریح اللیلین در پیش آن بگنجد
 مالک و منشی بران در دختر بر درگاه
 بر سر صافی ضمیران سایه دارد و باران
 و اصل حق از خیال سستی دولت بر کنار
 پیش سر کار خدا سر دفتر قسمت نگار
 بر درش جمله ولی و بادشاه شد شهریار
 بر عهد خواهد که کند چون گل بر پیش لب کار
 آفتاب آسمان برود کند جان و اندام
 پیشوائی عارفان و قائم اللیل و نهار
 فرقت فردوس بخش و هم کننده سردار
 سید احمد از سینه جاوید محمد و حمار
 در راه داری جو سرور در هر چون عمل بار
 پرورشنده عالمان در کسبه این زنده نگار

شمس الدین پرورد میکشی حضور مست
 بے ریاکان جیاسید محمد فوت دال
 زحہ بخشید لال سید مبارک قادری
 سید عرفان زود شد کعبہ اہل صفا
 شاہ یحیٰ را بنما و تکیہ گاہ بکیماں
 گنج بخش مفسان و فیض بخش کمال
 یکہ میل و یک زبان پر محمد اہل
 باز گویم در تائے صاحب بخت جمال
 قبلہ من حاجی عرین حضرت شاہ عرفی
 عاجز و بکیس گفہ آلودہ لاشتم پر خطا

ف اس شجرہ میں عبدالعزیز مینی۔ ابو نصر اور صیف الدین کے نام زائد ہیں۔ اور سید علی کا نام نزدیک ہے۔

(۳)

الاجوتی، ام کرشن۔ پنجابی صوفی پویشس (پنجابی زبان کے صوفی شعرا) مطبوعہ السفورڈ

یونیورسٹی برلین ۱۹۳۸ء میں لکھی ہیں۔

« لاشتم شاہ (۱۴۵۳ء - ۱۸۲۳ء) لاشتم شاہ محض صوفی شاعر تھے انہیں فقیر یا

دلی اللہ بونے کا دعویٰ نہ تھا۔ یہی سبب ہے کہ صوفیا یا ادیبوں کے سوانح نگاروں نے

ان کا ذکر نہیں کیا۔ ان کے بارے میں زبانی روایات کے علاوہ مواد نایاب ہے۔ ان کی جائے

پیدائش جگہ تو ہے جو معلومات ان کے بارے میں فراہم ہو سکیں ان کے مطابق.....

لاشتم شاہ عربی اور فارسی زبان کے عالم معلوم ہوتے ہیں۔ ان کا نظریہ یقیناً وسیع ہو گا۔

لاشتم کے مرشد کے بارے میں کوئی معلومات حاصل نہیں ہو سکیں۔ لاشتم کی شاعری میں کسی فلسفہ

نصوف کا سراغ نہیں ملتا۔ ان کے لہجے تصوف ایک عقیدے کے طور پر موجود ہے۔ »

(۴)

شمیم چوہدری۔ کتاب پنجابی ادب و تاریخ مطبوعہ اشرف پریس ایک روڈ لاہور۔ غدا
میں لکھتے ہیں۔

۱۰ نام لاشتم شاہ تخلص لاشتم۔ باب کا نام حاجی محمد شریف موصیٰ جگدیو کلان تحصیل اجالا
ضلع امرتسر کے رہنے والے جنم ۱۷۶۶ء مطابق ۱۷۵۲ء۔ وفات ۱۸۲۴ء مطابق ۱۸۲۱ء
..... لاشتم شاہ عروض و طب۔ رز و نجوم کے بھی ماہر تھے لطیفیت میں شرفی
شعر دل میں روانی۔ سوز۔ تڑپ۔ رس اور لہجہ بے حد ہے۔

(۵)

نمر رچرڈ ٹمپل لکھتا ہے کہ لاشتم شاہ کے عربی فارسی عالم ہونے کا یہ ثبوت ہے
کہ اُس نے اپنے اشعار کو عربی فارسی الفاظ سے ملو کیا ہے (مذکرہ لاشتم)

(۶)

انسائیکلو پیڈیا یا نیا ایڈیشن مطبوعہ فیروز سنٹر لطیف لاہور ۱۹۶۸ء کے صفحہ ۱۲۹۲ میں
۱۰ لاشتم شاہ۔ (۱۷۵۲ء - ۱۸۲۴ء) لاشتم پنجابی کی کلاسیکی شعرا میں ایک امتیازی
حیثیت رکھتے ہیں۔ ضلع امرتسر کے ایک گاؤں جگدیو کلان میں پیدا ہوئے۔ چودہ برس کی عمر میں
اپنے والد حاجی محمد شریف سے مردہ عربی اور فارسی زبانوں پر عبور حاصل کیا۔ ہندی اور گورکھی
زبانوں میں آپ کو کافی دسترس تھی۔

(۷)

کتاب پنجاب میں اردو مولفہ پروفیسر شمسودا بیگم متولدہ ۱۸۸۰ء متوفی ۱۹۲۶ء
۱۱۲۹۰ ۱۳۲۵
مرتبہ ڈاکٹر و جید قریبی ایم اے فارسی اردو۔ بی۔ ایچ۔ ڈی فارسی و اردو۔ مطبوعہ نقوش پریس
لاہور ۱۹۶۳ء۔ شائع کردہ کتاب غالب لاہور۔ صفحہ ۲۶۴ میں لاشتم شاہ کی ایک مثال
یا ضعیف غلام غوث میں سے نقل ہے۔

غزل

اے دلبر شیریں زباں انصاف کرو اکیوں نہیں
 ساجن تیرے دربار کا طالب تیرے دیدار کا
 اے مونا انصاف کن از من گناہ معاف کن
 غم نے میرے دل کو لیا لے کر اٹھائے کو دیا
 کچھ چھوڑ گھر جانا کہاں انصاف کرو اکیوں نہیں
 برعجا لگا ہے سار کا انصاف کرو اکیوں نہیں
 انصاف کن انصاف کن انصاف کرو اکیوں نہیں
 غم نے میرے ہرے ہرے کہا انصاف کرو اکیوں نہیں
 غم بھارا مر رہا دربار تیرے پر چرھا
 لائے لائے نہ کوئی گھر گھر انصاف کرو اکیوں نہیں

بیویاں اور اولاد

کتاب فاضل سجانی گائید میں ہے کہ آپ نے تین شادیاں کیں
 ایک دہرائس میں، دوسری جھڈیا لہ گورد میں، تیسری ایک برمن فورٹ کے ساتھ۔

(۲)

- ۱۔ آپ کے دو بیٹے تھے۔
- ۲۔ بیویاں پیر شاہ صاحب، عرف محمد شاہ
- ۳۔ بیویاں احمد شاہ صاحب اور اولاد۔
- بیاران طرفت [آپ کے خواجہ زاد بیٹے تھے۔]
- ۱۔ بیویاں پیر شاہ صاحب فرزند اکبر
- ۲۔ شیخ جمال شاہ بافندہ
- ۳۔ شیخ قطب شاہ مجذوب
- ۴۔ بیویاں پیر شاہ راجپوت

تاریخ و قات | شیخ اعظم شاہ صاحب کے سال وفات میں اختلاف ہے۔
 ۱۔ پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے نے کتاب فاضل سجانی گائید میں آپ کی وفات ۱۸۱۲ء
 سال ۱۲۳۰ھ میں لکھی ہے۔

۲ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگیوں کی تاریخ میں، اودھ سنگھ جوردی نے پنجابی ادب

تاریخ میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔ ابن سینا

۳ - لاجپت سنگھ نے کتاب پنجابی صوفیوں کی تاریخ میں آب کی دریافت ۱۲۳۹ء میں
تاریخ میں ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔

۴ - کتاب انسائیکلو پیڈیا سائنس میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں لکھی ہے۔

۵ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگیوں کی تاریخ میں، اودھ سنگھ جوردی نے پنجابی ادب
تاریخ میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔

۶ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگیوں کی تاریخ میں، اودھ سنگھ جوردی نے پنجابی ادب
تاریخ میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔

۷ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگیوں کی تاریخ میں، اودھ سنگھ جوردی نے پنجابی ادب
تاریخ میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔

۸ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگیوں کی تاریخ میں، اودھ سنگھ جوردی نے پنجابی ادب
تاریخ میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔

۹ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی سائنس دانوں کی زندگیوں کی تاریخ میں، اودھ سنگھ جوردی نے پنجابی ادب
تاریخ میں آب کی دریافت ۱۸۳۹ء میں کی گئی ہے۔

مادہ تاریخ

ابتداءً قبل ادخل الخ

مترجم ملفوظات

سید شریف احمد شرافت نوشاہی

ولادت ۱۳۲۵ھ / ۱۹۰۷ء - بمقام ساہن پال

وفات ۱۴۰۳ھ / ۱۹۸۳ء بمقام ساہن پال

آپ ”چہار بہار“ کے زیر نظر نسخہ کے کاتب اور اس کے اردو ترجمہ ”خزائن الاسرار“ کے مترجم اور کاتب ہیں اور یہ دونوں کتابیں انہی کے خط جمیل کا عکس ہیں۔
آپ صاحب ملفوظات کی اولاد میں سے ہیں۔ شجرہ نسب اس طرح ہے:
شریف احمد ولد غلام مصطفیٰ ولد محمد شاہ ولد محمد امین ولد قلی محمد ولد الہی بخش ولد نور اللہ ولد محمد حیات ولد جمال اللہ ولد محمد برخوردار ولد حاجی محمد نوشہ گنج بخش (سب پر خدا کی رحمت ہو)

”چہار بہار“ کی فراہمی اور اس کے اردو ترجمہ کے بارے میں انہوں نے ”خزائن الاسرار“ کے دیباچہ میں مختصراً لکھ دیا ہے۔

حضرت شرافت مرحوم کی شخصیت کی جہات اس قدر پھیلی ہوئی ہیں کہ انہیں اس قسم کے تعارفی مضمون میں یکجا کرنا مشکل ہے۔ یہاں اجمالاً اتنا کہا جاسکتا ہے کہ ان کی زندگی سلسلہ نوشاہیہ کی روحانی، علمی اور اجتماعی تاریخ کی تدوین میں گزری۔ انہوں نے بلا مبالغہ ایسا کوئی دم نہیں لیا، قدم نہیں اٹھایا، درہم خرچ نہیں کیا جس میں سلسلہ نوشاہیہ کی بھلائی پیش نظر نہ ہو۔ خاندان نوشاہیہ کے بارے میں کاغذ کا ایک ٹکڑا ہوتا یا ایک کتاب، اس کے بارے میں اگر انہیں علم ہو جاتا تو وہ اس سے استفادہ کرنے، محفوظ کرنے اور عام کرنے میں لگ جاتے۔ آج ہمیں خوان نوشاہیت پر انواع و اقسام کی جو نعمتیں سچی نظر آتی ہیں وہ اسی مرد باصفا کی ریاضت و محنت کا ثمرہ ہے۔ جس سے ہم بلا زحمت فائدہ اٹھا رہے ہیں۔ ”بلا زحمت“ میں اس لئے بھی کہہ رہا ہوں کہ یہ تحقیقات اس قدر منقطع اور پاکیزہ خط میں ہیں کہ ان کا عکس

چھاپا جاسکتا ہے۔ جیسا کہ "شریف التواریخ" جلد اول اور جلد سوم اور اب چہار بہار اور خزائن الاسرار کی طباعت کے وقت ہوا ہے۔

حضرت شرافت کی حیات فانی کا دور ختم ہوئے ابھی زیادہ عرصہ نہیں ہوا ہے مگر ان کی جسمانی موت ان کی معنوی زندگی میں تبدیل ہو گئی ہے اور وہ اپنے علمی آثار کی اشاعت سے ان لوگوں میں بھی پہنچانے جانے لگے ہیں جن کے ہاں وہ اپنی زندگی میں متعارف نہیں تھے۔ ہم حضرت شرافت کی زندگی کو آثار نوشاہیہ کی تدوین کا عہد کہہ سکتے ہیں جب کہ ان کی وفات سے آثار نوشاہیہ کی اشاعت کا دور شروع ہوتا ہے۔ جب مخدومی حکیم محمد موسی امرتسری مدظلہ حضرت شرافت کی وفات پر تعزیت کے لئے ساہن پال شریف لائے تھے تو انہوں نے فرمایا تھا: "جتنی عمر شرافت صاحب نے کتابیں لکھنے پر صرف کی ہے اب اتنی عمر ہی ان کتابوں کو پڑھنے کے لئے درکار ہے" لیکن میں اس جملے پر یہ اضافہ کروں گا کہ "اتنی عمر ہی ان کتابوں کو شائع کرنے کے لئے بھی چاہیے۔"

حضرت شرافت عمر بھر اپنے تصنیفی و تالیفی کاموں میں فارسی زبان کے بہت قریب رہے ہیں اور ان کی تحقیقات و تصنیفات کے مآخذ میں غالب تعداد فارسی کتابوں کی ہے۔ اس زبان سے استفادہ کرنے اور اس میں اظہار کرنے پر وہ قادر تھے۔ دراصل وہ ان فارسی دان اور فارسی خوان بزرگوں میں سے تھے جو بیسویں صدی میں اردو زبان کے دور دورہ کے باوجود اپنی روایتی تعلیم و تربیت کے زیر اثر اپنے روزمرہ کے کام (خطوط نویسی، یادداشت نویسی، طبی نسخہ نویسی وغیرہ) فارسی تحریر میں سہل طود پر انجام دیتے تھے۔ اب یہ نسل آہستہ آہستہ ناپید ہو رہی ہے۔

خزائن الاسرار

"خزائن الاسرار" چہار بہار کا اردو ترجمہ ہے جو انہوں نے ۲۵ ذی الحجہ ۱۳۷۵ھ میں انجام دیا۔ وہی ترجمہ اب کوئی ۲۹ سال بعد بلا کم و کاست شائع کیا جا رہا ہے۔ گورنر اور ہماری روزمرہ کی اردو زبان میں قدسے تفاوت ہے۔ مگر یہ ترجمہ سہل اور قابل فہم ہے۔

مترجم کے متن میں درج افارسی مسطوروں کا طبعی اردو مترجمیں درج ہیں۔ جب تک کہ یہ پانچ
یہاں مرحوم کے سوانح حیات اور کتابوں کے تمام کتبوں کی کئی کتبوں میں بھی لکھی ہیں۔ اس کے علاوہ
مترجم کے متن میں درج افارسی مسطوروں کا طبعی اردو مترجمیں درج ہیں۔ جب تک کہ یہ پانچ

۱۔ شریف التواریخ جلد دوم (مجموعہ کتب خاندان) کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔ شائع کردہ
ادارہ معارف و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔

۲۔ احوال و آثار سید شرافت نوشاہی بہر زبیر کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔ شائع کردہ
ادارہ معارف و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔

۳۔ بیاد شرافت نوشاہی نگاشتنہ سید عارف نوشاہی، شائع کردہ ادارہ معارف
و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔



۴۔ بیاد شرافت نوشاہی نگاشتنہ سید عارف نوشاہی، شائع کردہ ادارہ معارف
و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔

۵۔ بیاد شرافت نوشاہی نگاشتنہ سید عارف نوشاہی، شائع کردہ ادارہ معارف
و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔

۶۔ بیاد شرافت نوشاہی نگاشتنہ سید عارف نوشاہی، شائع کردہ ادارہ معارف
و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔

۷۔ بیاد شرافت نوشاہی نگاشتنہ سید عارف نوشاہی، شائع کردہ ادارہ معارف
و اوقاف و صنایع مستظرفہ، ۱۳۵۴ م۔ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۴ م۔

خزائن الاسرار

فہرست

فہرست مضامین

کتاب خزائن الاسرار ترجمہ اردو حصار مبارک بلقولات
گرامی شیخ الاسلام حضرت نوشہہ گنج بخش قادری قدس سرہ

از سید شریف احمد شرافت نوشاہی بر خورداری

عافہ اللہ

۲	مقدمہ
۵	حق تعالیٰ کی مدح و ثنا
۶	باری تعالیٰ کی جناب میں مناجات
۷	حضرت دونوں جہان کے سردار م کی نعت
۸	سردار دو عالم م کی درگاہ میں مناجات
۱۰	حضرت محبوب سبحانی ر م کی صفت میں
۱۲	حضرت غوث اعظم ر م کی درگاہ میں مناجات
۱۵	قطب عالم حضرت نوشہہ گنج بخش ر م کی مدح

- ۱۶ حضرت نوشہہ گنج بخش رحم کی درگاہ میں مناجات
- ۱۸ حاجی محمد شریف نوشاہی کی صفت
- ۱۹ حاجی محمد شریف کی درگاہ میں مناجات
- ۲۱ اپنے فکر سے خطاب
- ۲۲ اس پاکیزہ کتاب نے تالیف کرنے کی وجہ
- ۲۳ بہار اول - شریعت کے بیان میں
- ۲۳ دنیا کی بے ثباتی کا بیان
- ۲۸ بھڑکے فرج ہونے کی مثال
- ۲۸ دنیا کے فریب سے بچنے کے نصائح
- ۲۹ اذکار و اشغال میں مشغول ہونے کی وجہ
- ۳۰ معرفت کا تعلق عقل سے ہے
- ۳۰ ایک بہر و پیا کی مثال
- ۳۲ اصل مدعا خیال کا قائم کرنا ہے

ایک درویش سالک کی مثال

۳۳

کوہلو کے بیل کی مثال

۳۳

دنیا کے گمبذ سے خلاص ہونے کی نصیحت

۳۵

انسان کے افضل مخلوقات ہونے کی وجہ

۳۵

انسان میں بُرے اوصاف بھی ہیں

۳۶

انسان عرف گوشت پوست کا نام نہیں

۳۷

حضرت نوشہ صاحبؒ نے بلادِ عالم کی سیاحت کی

۳۷

حضرت نوشہ صاحبؒ کا سفر میں جانا

۳۷

سفر کی تعریف

۳۷

سفر کی مسجد میں حضرت نوشہ صاحبؒ کا عبادت کرنا

۳۸

سوداگر کی بیٹی کے حسن و عشق کا تذکرہ

۳۸

ایک خضر صورت بزرگ کی نصیحت

۳۹

امام اعظم و امام ابو یوسف کا ذکر

۴۰

- ۴۱ دریا کے نیل پر ایک مستقی درویش سے مکالمہ
- ۴۲ لذات و شہوات سے بچنے کی نصیحت
- ۴۳ بہارِ دوم . طریقت کے بیان میں
- ۴۴ عقلمندی کا پردہ کس طرح دور ہو سکتا ہے
- ۴۴ شہر بے ضبط اور اس کے بادشاہ و رعایا کی مثال
- ۴۵ شہر کے ساتھ جسم انسان کی مطابقت
- ۴۸ نفس کے شر سے بچنے کی نصیحت
- ۴۸ نفس کو مغلوب کرنے کا طریقہ
- ۴۸ باغبان اور باغ کی مثال
- ۵۱ باغبان کے ساتھ انسانی احوال کی مطابقت
- ۵۱ نفس پر تقدیر کی تلوار چلانے کی نصیحت
- ۵۲ دنیا سے کیا مراد ہے؟
- ۵۲ دنیا کا تارک کون ہے

- ۵۶ ایک درویش اور دنیا دار کا مکالمہ
- ۵۷ حب دنیا کو دور کرنے کی نصیحت
- ۵۸ صحبت کی صورت و نشان کیا ہے ؟
- ۵۸ صحبت کی بے جسم چیزوں سے مشابہت
- ۵۹ دنیا کی صحبت سے بچنے کی ترغیب
- ۶۰ ایک نامہ نویس اور اس کے بیٹے کی حکایت
- ۶۲ حب دنیا دعوائے کا نام ہے
- ۶۵ دعوائے کی ہستی سراب کی مثل ہے
- ۶۶ دنیا نجاست کی مثل ہے
- ۶۶ دعوائے سے بچنے کی نصیحت
- ۶۷ دل کیا ہے ؟
- ۶۷ ایک درویش اور حوا میں خمسہ کی تمثیل
- ۷۰ دل کی مختلف حالتوں کے نام

- ۷۱ خیال کی حقیقت
- ۷۲ اپنے آپ کو کس طرح دیکھا جا سکتا ہے
- ۷۲ بصارت اور بصیرت کی آنکھیں
- ۷۳ دل کے صیقل کرنے والے افعال کیا ہیں؟
- ۷۴ سچائی کی حقیقت
- ۷۴ باختر کے شیشہ گر کی سچائی
- ۷۷ سچائی اختیار کرنے کی نصیحت
- ۷۷ صبر کی حقیقت
- ۷۸ صبر گوہر بے بہا ہے
- ۷۸ بی بی حب خاتون کا صبر
- ۸۶ صبر کا نتیجہ
- ۸۶ صدق (یقین) کی حقیقت
- ۸۷ صدق معرفت کے خیمہ کی بیخ ہے

- ۸۸ شیر جنگ اور ابھی چند کی لڑائی کا واقعہ
- ۹۴ ایک زنا ر دار کے صدق کی حقیقت
- ۹۵ صدق اختیار کرنے کی نصیحت
- ۹۶ پرہیزگاری کا بیان
- ۹۶ پرہیزگاری کا بیخ خدا کا خوف اور ڈر ہے
- ۹۷ کمر تاس کے زمیندار کی پرہیزگاری
- ۱۰۵ پرہیزگاری کی حقیقت
- ۱۰۵ پرہیزگاری اختیار کرنے کی نصیحت
- ۱۰۵ بہارِ سوم - حقیقت کے بیان میں
- ۱۰۶ عالم دنیا طلسم کی قسم سے ہے
- ۱۰۶ تبریزی درویش کی حکایت
- ۱۱۰ دنیا اصل میں خواب ہے
- ۱۱۰ دنیا اور عاقبت کا حوالہ

- ۱۱۱ اپنی ہستی دور کرنے کی نصیحت
- ۱۱۱ دنیا کی حقیقت
- ۱۱۳ دنیا داروں کی مذمت
- ۱۱۴ درویشی کا کام زرنگاروں کی طرح ہے
- ۱۱۴ درویشی کا کام بازداروں کی مثل ہے
- ۱۱۵ نیستی کا نقش پکانے کی ترغیب
- ۱۱۶ ظاہری اور باطنی آنکھوں کی حقیقت
- ۱۱۷ نیستی کا نقش پکانے کا طریقہ
- ۱۱۸ مردہ اور زندہ میں کیا فرق ہے؟
- ۱۱۹ ہستی مطلق کو قائم کرنے کی ہدایت
- ۱۲۰ ہمہ ازوست کا سبق
- ۱۲۰ ہمہ ازوست ابتدا میں نہ بتانے کی وجہ
- ۱۲۱ طبی تشخیص کے مطابق قوانین فقر کی نمائش

- ۱۲۳۔ ہمہ از دست کی حقیقت
- ۱۲۴۔ ایک ناننگے فقیر کا امیر کے پاس جانا
- ۱۲۸۔ ایک فقیر کا کبجری پر عاشق ہونا
- ۱۳۰۔ اعمال صالحہ بجالانے کی نصیحت
- ۱۳۰۔ طریقہ سلوک سیڑھی پر چڑھنے کی مثل ہے
- ۱۳۱۔ سمرقند کے بادشاہ کا فقیر ہونا
- ۱۳۲۔ عجم کے پیڑھے بادشاہ کی حکایت
- ۱۳۴۔ ہمہ از دست کے اعتقاد کے بغیر درویش نہیں ہو سکتا
- ۱۳۴۔ ایک درویش کی قسمت میں گناہ کے ارتکاب کی حکایت
- ۱۳۱۔ درویشوں کے کلام سے فائدہ اٹھانے کی نصیحت
- ۱۳۱۔ ایک درویش کے بیٹے کے عیاش بننے کی حکایت و حکمت
- ۱۳۲۔ گناہ کی اجازت دینے کا اصلی راز
- ۱۳۲۔ ہر شخص اپنے کام میں مصروف ہے

- ۱۴۵ ہمہ از دست کے متعلق نضاح
- ۱۴۶ بہارِ چہارم معرفت کے بیان میں
- ۱۴۷ ہمہ از دست کا بیان
- ۱۴۸ ہمہ از دست کمال معرفت کا درجہ ہے
- ۱۴۹ ایک بسطامی درویش کی حکایت
- ۱۵۰ دوئی سے بچنے کی ترغیب
- ۱۵۰ وحدت کا ظہور کثرت میں
- ۱۵۰ توحید کے متعلق اربعہ عناصر کی مثال
- ۱۵۱ توحیدی خیال کی مشق
- ۱۵۲ توحید و جودی (اپنی حقیقت)
- ۱۵۳ حضرت پیمار صاحب کے سوالات اور حضرت نوشہ صاحب کے مختصر جوابات
- ۱۵۳ دستخط ترجمہ و کاتب نسخہ ہذا سید شرافت نوشاہی عافا اللہ
- ۱۸۰ صنیمہ۔ حضرت نوشہ کے افادات سے تفسیر سورہ نازعات اور مثنوی رباعیہ کا اردو ترجمہ

فزان اللامرر

ترجمہ اردو

خزان الامرار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين

ابالبع

جاننا چاہیے کہ فقیر کو ابتدائے شعور سے خاندانِ عالیہ نوشاہیہ کی کتابوں کی اشاعت و ترویج کا خیال مرکوز خاطر

رہا ہے، اس لئے ہمیشہ اس سلسلہ عالیہ کی نایاب کتابوں کی جستجو میں رہا، چونکہ اس خاندان کی کتابوں کا بیشتر حصہ آج تک زیور طبع سے آراستہ نہیں ہوا، اس لئے جہاں سے کوئی قلمی کتاب دستیاب ہوئی، اس کو نقل کر لیا،

اور اس سے خود بھی فائدہ اٹھایا، اور دوسروں کو بھی فائدہ پہنچایا، اسی طرح کسی نسخے ہمیا کر لئے، چنانچہ کتاب

مقاماتِ حاجی بادشاہ المعروف رسالہ احمدیگ، نواقب المناقب، تذکرہ نوشاہیہ، تحائف قدسیہ، کمر الرحمت

خزینت الفقرا وغیرہ کتابیں اسی کوشش کا نتیجہ ہیں، ان کتابوں سے میں نے اپنی کتاب شریف التوارخ میں

کافی فوائد حاصل کئے، قطب الاقطاب، شیخ الاسلام حضرت نوشہ گنج بخش کے حالات و مقامات و خوارق و کرامات

اور حضور کی اولاد کرام و خلفائے عظام کے احوال خیر مال کا اکثر سرمایہ انہیں کتابوں سے میسر ہوا، باریں ہمہ
آپ کے ملفوظات طیبات اور ارشادات عالیات کے متعلق کوئی کتاب نہ مل سکی، آخر فضل خداوندی اور تصرف بزرگان
سے میری تلاش و جستجو زیور کامیابی سے مرصع ہوئی، یعنی ایک کتاب موسوم بہ چہار بہار فارسی قلمی ملاحظہ سے
گذری جو حضور اقدس قدم سترہ کے ارشادات کا ایک بے بہا گنجینہ تھی، جو اس عاقدان کے ایک جلیل القدر بزرگ
حضرت شیخ محمد ہاشم بن شیخ حاجی محمد شریف قادری نوشاہی جگدیوی رحمتہ جمعہ فرمائی تھی، یہ کتاب مخزن الاسرار
حضرت شیخ پر محمد عیار نوشہروی رحمتہ کے موالات، اور حضرت گنج بخش رحمتہ کے جوابات پر مشتمل تھی، اس کے دیکھنے سے
جو کیفیت دل پر طاری ہوئی، وہ وجد سے ہی تعبیر کی جاسکتی ہے، اس کتاب کا دستیاب ہونا میرے لئے ایسا ہی
تھا جیسا کہ ایک بے جان جسم میں تازہ روح کا امریت کرنا، مگر شومی قسمت سے یہ کتاب ایک ایسے شخص کے پاس
تھی جو دقیانوسی خیالات کا ہے، اور ان لوگوں سے ہے جو کتابوں کو ہوالگانا بھی پسند نہیں کرتے، چہ جائیکہ کوئی
اہل علم ان کو دیکھ لے یا فائدہ اٹھالے، ایسے لوگ کتابوں کو محض بزرگوں کے تبرکات سمجھ کر محفوظ رکھتے ہیں
چونکہ یہ لوگ خود علم سے نا آشنا ہوتے ہیں، اس لئے کسی علمی بات کا شایع ہونا ان کو گوارا نہیں ہوتا، یہ
لوگوں کی کتابیں اکثر نذر دیک ہی ہو جایا کرتی ہیں، تاہم میں نے اس شخص سے تعاقب کرنے کے واسطے اس
طلب کی، پہلے اس نے وعدہ کیا کہ کسی وقت نقل کے لئے دوں گا، اسے ہی ملاقات میرا ہوا۔

قلمی کتاب ہے میں دوسرے ہاتھوں میں نہیں دے سکتا، خود نقل کر کے دے دوں گا، تیسری ملاقات پر بجائے نقل دینے کے کتاب دکھانے سے ہی جواب دے دیا، ہر چند بعض اجاب کی سفارشیں بھی کروائیں مگر کچھ فائدہ مرتب نہ ہوا، اور سوائے یاس و حسرت کے کچھ نقد وقت نہ ہوا، آخر اس شخص سے پوچھنا ترک کر دیا، اور دیگر اہل علم گھرانوں سے اس کی تلاش شروع کی، پس حکیم منجد وجد (جویندہ یا بندہ) عرصہ دو سال کی جستجو کے بعد یہ کتاب مل گئی، اور ایک ایسے صاحب سے ملی جو نہایت مبارک نفس ہیں، اور جنہوں نے نہایت فراخ دلی سے نقل کرنے کے واسطے عطا فرمادی، جزاک اللہ تعالیٰ عنا خیر الجزاء۔

پس میں نے وہ کتاب نقل کر لی، کتاب کیا ہے معرفت و توحید کا ایک سمندر ہے، چونکہ یہ کتاب فارسی زبان میں تھی، اور بالعموم زمانہ حاضرہ کے لوگ من زبان سے کم واقفیت رکھتے ہیں، اس لئے میں نے چاہا کہ عوام طالبان راہ حق اس سے مستفید ہوں، پس نے اسکو اردو زبان میں ترجمہ کر دیا، اور اس کا نام خراسن الاسرار ترجمہ اردو چہار بار رکھا، اب یہ معارف الہیہ کا بیش بہا خزانہ سامنے آچکا ہے، اصحاب طریقت خود اندازہ لگائیں گے کہ اس کا کیا مرتبہ ہے؟ "مشک آنت کہ خود بوید نہ آنکہ عطا بگویند۔"

پڑھنے والوں کو فائدہ اٹھانے والوں سے استدعا ہے کہ وہ ضرور ترجمہ کو دعائے خیر سے خوشوقت فرمائیں، بقللہ الحمد فی الاولی والاخر۔

خادم آل محمد فقیر سید ابوالظفر شریف احمد مرثفت قادری نوشاہی بخورداری

عافہ اللہ مقیم آستانہ عالیہ نوشاہیہ یا نیپال شریف ضلع گجرات جمعہ ۲۵ ذی الحجہ ۱۳۴۵ھ

خزانہ الاسرار ترجمہ اردو چہار بار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حق تعالیٰ کی مدح و ثنائیں، مغر اسمہ

- اُس ذات کے نام سے شروع کرتا ہوں جس کا نام جانوں کی روح ہے۔ جس کا بیان زبانوں کے حُسن کا زیور ہے۔
- وہ ہر دروازے کی چابی اور ہر دل کا مقصود ہے۔ اس مٹی کے تیلے کو نجات اور معافی اور عزت بخشنے وارے۔
- وہ سب جگہ پر موجود ہے اور کوئی جگہ بھی نہیں رکھتا۔ اُس کی کنہ حقیقت کی کوئی چابی نہیں۔
- میں یہ آگ کا دیا کس طرح طے کروں؟ اُس کی ذات سے نمند ز پوشیدہ ہو جاتا ہے۔
- تو کیا پرندہ ہو سکتا ہے، تیری دیاں کیا قدر ہے؟ حیرت کی تلوار دیاں کیا کاٹ کر سکتی ہے؟
- اس محل پر سب طالب اور مطلوب عاجز ہو چکے ہیں۔ ہزاروں دام اس راستہ میں چل رہے ہیں۔
- میری زبان ان بیانوں کو کب تبا سکتی ہے؟ یہ ہڈیوں کی قید میں گرفتار ہے۔
- جس شخص نے اس کی ثنا کو کلام میں زیبائش دی۔ اُس نے نمند کو پایہ میں اُتار دیا۔

میرا خیال تیز اور بجلی کی طرح پالا لاک ہے۔

اے فکر! اُس کی ذات میں مکھی کی طرح نہ اڑ۔

اگر تُو جُستجو کرے کہ وہ بیچون کی طرح ہے؟

مگر تیرا پرواز اس جگہ آ کر ختم ہو جاتا ہے۔

مگر اُس کی تعریف کے میدان میں سُست ہے۔

یہاں بیشمار غنقا بھی عاجز رہ چکے ہیں۔

اُس کی ذات تیرے فکر کی حد سے باہر ہے۔

کہ اُس کی ذات کے سوا دوسرا کون موجود ہے؟

بارِ تعالیٰ کی جناب میں مناجات، جلّ قدرہ

اے میرے معبود اس عاجز کو بلندی عطا کر۔

میرا دل شیشے کی طرح صاف کر دے۔

میرے خیال کو یہ عطا کر کہ ٹیڑھا نہ دوڑے۔

ناچیز ہونے کی دلیل مجھ سے باہر کر دے۔

مقصود کا دروازہ مجھ پر کھول دے۔

میرے باطن کو بھیدوں کا خانہ بنا دے۔

اپنے عشق کی آگ میرے دل میں ڈال دے۔

نفس جب آگ کا پر کالہ ہو جائے گا۔

اپنے سے جدا ہوئے ہوئے کو وصل عطا کر۔

اپنی کبریائی کے دریا میں مقبول کر دے۔

میری زبانِ سچ کے سوا ہرگز نہ بول سکے۔

رحمت اور مغفرت سے مجھ پر نظر کر۔

میری آنکھوں میں نور کے جلوے دکھا۔

میرے ظاہر کو اس جنون سے مست بنا دے۔

جو میری ہڈیوں اور گوشت اور خون کو جلادے

بجلی کی روشنی اس سے ایک چمک ہو جائے گی۔

بجوڑی کی شراب سے مست ہو جاؤں۔

اے عشق کے درد سے بیمار ہو جاؤں۔

تیرے سوا میں ہرگز کسی شہد اور زہر کو نہ دیکھوں۔

پنہ آپ سے مستانہ اور دیوانہ ہو جاؤں۔

آل پیغمبر علیہ السلام کی طفیل بخشدے۔

اے خالق یکتا اس مہتمم کی خطایمیں۔

حضرت دو نوجہان کے سردار صلی اللہ علیہ وسلم کی نعت مبارک میں

شیشے کی صحبت میں چپ مت ہو۔

اے میری طبیعت کے طوطی تو جوش میں آ۔

اے وفا کیش! موسیقار پرندے کی طرح کہدے۔

سرخ بھی تو اپنے اندر بونے کی طاقت رکھتا ہے۔

اس دقت سے بہتر بھر کبھی فرصت نہ ہو سکے گی۔

س دنیا کے مسافر خانہ پر آواز میں۔

جہان کو روشن کرنے والے اُس شاہنشاہ کی درگاہ میں۔

ریاد اور نالہ سوز و گداز سے کر۔

اُس شاہِ لولاک، مہ سلوں کے تاج کے سامنے۔

پنہ دو نوجہان کے دردوں کے احوال بیان کر۔

وزنہ اُس کی نعت بولنا تو تجھ سے بہت دور ہے۔

مجھے یہ گریہ زاری کرنا ضروری ہے۔

تو پیغمبر صاحب کی نعت کے لائق نہیں ہو سکتی۔

کر میں روح کی زبان کو آب کوثر سے دھوؤں۔

جب آپ کے کفن برداروں سے ہو گیا۔

جہر ل بھی آپ کے جلوہ سے سرفراز ہوا۔

تو غفلت کا بچھونا دو نہ جہان سے ہو گیا۔

نہ سجائی کی تلوار سے آپ کا اقبال بلند ہوا۔

جب احمد کے نور کی مشعل جلوہ گر ہوئی۔

آپ کے شعلہ کی آواز آسمانوں سے اوپر چلی گئی۔

آپ کے وجود کے اقبال کی شان کیا بیان کروں۔

ہستی کی بنیاد آپ کے عکس وجود سے ہے۔

آپ کے آل اور اصحابوں کے متعلق کیا کہوں۔

چاند کے گرد ستاروں کی فوج رواں تھی۔

تم اپنے فکر میں کیوں اسقدر غمگین ہو۔

وہ سردار گناہگاروں کے شفاعت کرنیوالے ہیں

سردار دو عالم صلے اللہ علیہ وسلم کی درگاہ میں مناجات ، بطور محسن۔

دیکھ ! کہ اس نور اور آگ کا بنانے والا کون ہے۔

جسم میں چاروں خلطوں کو کس نے جمیع کیا۔

اس پردہ دار کے پردہ کو کس نے ظاہر کیا۔

پھولوں اور پتوں اور کانٹوں کو کس نے صورت بخو

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

شروع سے اس چگون کے دروازہ کو کس نے جنبش دی

نا بود (عدم) کو کس نے یہ نمود اور بہتری عطا کی

اس وجود کی ایسی تدبیر کس نے ظاہر کی۔

نفع و نقصان کے اندر اس ہستی کو کس نے قائم کیا

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

ذات بے نشان کو عشق نے جنبش دی۔

وہ عشق صورت بن کر اس جہان میں آیا۔

اسی کا نام رسول ہے ، اے خیر جان لے۔

اس کا یہ بھید عارفوں نے حکمت سے جان لیا

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ بے صورت جو صورت بن کر ظاہر ہو گیا۔
اس جہان کے درخت کا وہ بیج ہے جو آگ پر آ۔
یہ ڈالیاں اور پتے اور پھل سب اسی سے ظاہر ہو گئے۔
وہ نور احمدی تھا جس نے پردہ اٹھا دیا۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ حرف کن جس نے کہا، پیچا نو وہ کون تھا؟
وہ احد کی طرف سے احمد کو پیغام تھا۔
حسی آپ ہی اپنے ساتھ کلام کرنے والا تھا۔
روح اور ذہن سب نور محمد سے تھے۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

اس بولاک کے سارے کا رخاڑہ کو دیکھو۔
بہشت اور عرش و کرسی اور آسمانوں کو دیکھو۔
رقماش اور حل اور دوسرے چاک کو دیکھو۔
اس مٹی میں اگنے والا اور اس خاک کو بھی دیکھو۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ دو جہان کی غرت اور ہماری شفاعت کرانے والا۔
ہم اس آقا کو ہدایت دینے والا اور راستہ دکھانے والا کہتے ہیں۔
اس لئے کہ انسانی صورت میں جلوہ گر ہوا۔
نئے عالم - وگرنہ رسول خدا، خدا آقا ہیں۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی کی صفت میں ، قدم سہرہ

حضرت محی الدین کی تعریف ایمان اور دین ہے ۔

جو لامکان کے جنگل کی راہ تلاش کر نیوالے ہیں ۔

جو شخص اُس کے سایہ کے نیچے ہے ۔

جنس زمین پر وہ ایک گھڑی بیٹھ گیا ۔

حضرت علیؑ کو مردہ زندہ کرنے پر ناز ہے ۔

اگر حضرت یوسفؑ میرے پر کا چہرہ دیکھ لے ۔

اس جہان کو سورج اور چاند نے آباد کیا ہے ۔

اس بد بخت زمانہ کو اسی کی پناہ ہے ۔

اس کی ہمت کی گمزد جڑی لھا تو رہے ۔

اس کی توحید کے مہند میں ابدال اور اوتاد ۔

میں غفلت اور گمراہی میں پڑا ہوا سنگ ہوں ۔

گھٹوں کو زیا نکاری کے سوا کیا کام ہے ؛

ہر ولی اور عابد کا یہی وظیفہ ہے ۔

وہ سب اُس کے سایہ اقبال کے نیچے ہیں ۔

وہ نہ جامِ حنید چاہتا ہے ، اور نہ مہرِ سلیمان

وہ دو جہان میں کعبہ کی مثل ہو گئی ۔

یہ کیا ہے ؛ یہ تو اُس کے غلاموں سے بھی دُور ہے

تو زلیخا کی طرح اُس کے راستہ میں بیٹھ رہے

لیکن دلوں کی آبادی بعد اذ کے نور سے ہے ۔

اس کے قدموں کی طفیل سورج اور چاند کو غرت ہے

آسمان کے شیر کو کیرے کی طرح قید کر لیتی ہے

مینڈک اور مچھلیوں کی طرح مست اور خوش میں

مگر خدا کا شکر ہے کہ اس کے سایہ میں ہوں

مگر جو اُن کا مالک ہے وہی پردہ پوش ہے

نم پرے ایسے پیر نہیں کہ میں گناہ کے بوجھ سے ۔
 مجھے تیرے اقبال پر بڑا ناز ہے ۔
 نیکو کار عبادت پر ناز کرتے ہیں ۔
 اگر مجھ سے گناہ اور تجھ سے سخاوت صادر نہ ہو ۔
 یہ جو میں گناہوں کی آگ رکھتا ہوں ۔
 بس طوفان میں ہوں اور لوگ میری بدخواہی کرتے ہیں ۔
 میں بہت سیاہ روہوں میرا منہ دھو دے ۔
 تو ہی جہان کے گناہ بخشنے والا ہے ۔
 اگر کوئی بخشے تو صرف ایک بار بخشتا ہے ۔
 میرے پاس اگر گنہگاری کے سوا کوئی دولت نہیں ۔
 دوسرے کئی اولیا بڑے شوق سے ۔
 تو ہی ہے جو جہان کی خوش قسمتی کیلئے آگیا ہے ۔
 تو شفاعت کرنیوالا اور رحم کرنیوالا اور دانا دینا ہے
 بے رحمت اور حیران و پریشان ہو جاؤں ۔
 کہ تمہارا کام پرورش کرنا ہے اور میرا نام غفور ہے ۔
 لیکن سوائے تیری مہربانی کے اس گنہگار کو کوئی آسرا نہیں ۔
 تو آقا اور غلام میں کیا فرق ہو سکتا ہے ۔
 تیری رحمت کی بارش کا امیدوار ہوں ۔
 تیری مہربانی میری کشتی کی نگینا ہے ۔
 نوازش کے پانی سے مجھے غرت دے ۔
 کون ہے جو کسی ایک کا بھی گناہ بخش دے ؟
 تیری طرح ہر وقت غفار نہیں ہو سکتا ۔
 تو تیرے پاس بھی سوائے مغفرت کے کوئی کام نہیں ۔
 تیری غلامی کے لئے اس ٹکڑے آتے ہیں ۔
 گنہگاروں کی پردہ پوشی کے لئے آیا ہے ۔
 مردہ دلوں کے واسطے میرا نام میسحا ہے ۔

سیحانہ جسمانی مردوں کے لئے تھے۔ تیری طرح مُردہ روحوں کے لئے نہیں تھے۔

دونو جہان کا شفاعت کرنے والا، جہان کا قطب۔ دونو جہان میں ظاہر، حضرت غوث الاعظمؒ۔

مصطفائی چراغ اور پیدائش کا نور۔ عاجزوں کی جائے پناہ، خدا کا محبوب۔

حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر جیلانی کی درگاہ میں مناجات

میں عاجز اور سرگردان اور حیران و پریشان ہوں۔ افسوس کہ مجھ سے غفلت میں دنیا و دین کی دولت چلی گئی

بھر یہ زندگی مجھے کب ہاتھ آسکے گی۔ میری طرح، روئے زمین پر کوئی سیاہ نادر نہیں ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

جہاں میں میرا نام بدکار اور برا مشہور ہو چکا ہے۔ میرا دل انکسور کے گچھے کی طرح آبلوں سے پُرسو چکا ہے۔

غم کے زخموں سے میرا جگر زنبوروں کے چھتے کی طرح ہو گیا ہے۔ غموں نے هجوم کیا ہے اور ہر طرف سے زنجور کر دیا ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

گناہوں کی آگ میرے اندر دن اور رات میرے جسم کو جلا رہی ہے۔ ہر وقت اپنے افعال سے اندر کا دھواں باہر نکالتا ہوں۔

سینے کو ناخن سے پھیلنا ہوا اور افسوس سے سر کے بال اٹھنا ہوا۔ ہر طرف سے دھمکارا ہوا اور برگشتہ طالع میں ہی ہوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

بچپن سے لیکر اب تک میں نے سوائے گناہ کے کوئی کام نہیں کیا۔
میں اپنے کئے سے شرمسار اور خراب حال ہوں۔

افسوس، افسوس، کہ میں سیاہ رُو خدا کو نہیں پہچانتا۔
شیطان کے ہاتھوں سے ذلیل ہوں، کہاں سے پناہ ڈھونڈوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں عاقبت کیلئے کوئی سرمایہ نہیں رکھتا، جہان میں بے نمر ہوں۔
جھوٹا ہوں، شہوت پرست ہوں، سر سے پاؤں تک مجرم ہوں۔

ذراؤں درختوں کی ریت سے بھی میرے گناہ ہتھیار ہیں۔
میں گمراہ ہوں، لیکن تیرا گناہوں تیرے دروازہ پر پڑا ہوں

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میرا نفس میرا حاسد بن کر میرے لئے مصیبت بن گیا ہے۔
میں کیرے کی طرح کمزور ہو کر ہاتھی کے پاؤں کے نیچے پڑا ہوں۔

یہ میرے کیسے اُلٹے بخت ہیں اور میری عمر کیسی ذلیل ہے۔
میں کس سے پوچھوں کہ کیسے جان رکھوں مجھ سے رستہ گم ہو گیا۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اس عمر تک سوائے تیرے مذہبی کے میرا کوئی دم نہیں نکلا۔
دائمی عمر کیلئے میں نے ہرگز کوئی توشہ نہیں بنایا۔

اے غوثِ اعظم قطبِ عالم، گمراہوں کے راہنما۔
ہیکسوں کے ہاتھ پکڑو، دو نوجوان کے سسکاٹا۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں جرم ہو کیلئے ٹوپی پوش درگودری پوش بنا ہوں۔
میری بنیاد چھوٹی ہے لیکن جو میں ہو میں تباہ ہوں۔

یہ آسمان آوارہ گرد اور مکار میرے پیچھے پڑا ہے۔
 لے بادشاہوں کے بادشاہ باخروں کو نوازش کر نیوالے میرے حال بنا

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اگرچہ میں اپنے ان افعال کو جہان میں پوشیدہ رکھتا ہوں
 لیکن فیصل خزان میں کب تک پوشیدہ رہ سکیں گے۔
 میں اُس وقت منکر نکیر کو کیا جواب دوں گا۔
 آخر یہ فریب کاری اور ریاسب ظاہر ہو جاوے گا۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

جب اس کے ام سے قیامت کا دن آئے گا۔
 سب رگوں کے نغمے زلزلہ پڑ جاوے گا اور قبریں کانپنے لگیں گی۔
 زمین اور آسمان کو موج اپنے جوش سے تیز کی طرح بناوے گا۔
 اُس وقت ذاتِ غفور بھی جبار بن جاوے گی۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

زندگی اور خود پرستی کب تک دنیا میں رہے گی۔
 میں حالت نزع اور قبر کی سختی سے بہت ڈرتا ہوں۔
 میں نے کوئی کام ایسا نہیں کیا جو اس وقت مجھے کام آئے
 خدا کے واسطے اُس فنا کے سبب میں میری دستگیری کیجیو۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

لے ہاتھ! استعدنا امید و پریشان ہرگز نہ ہو۔
 میرا لٹھ پکڑنے والا خدا کا محبوب محی الدین ہے۔
 وہ دو جہان کی رحمت اور گنہگاروں کی شفاعت کر نیوالا
 ہر وقت دن اور رات ہمیشہ یہی فریاد کرتا رہو۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

قطب عالم حضرت نوشہ گنج بخش کی روح میں، قدم سرف

حضرت گنج بخش کا کیا اچھا بیجاہ اور اچھی شراب ہے۔

خودی اور گمراہی کو دور کرنے والی ہے۔

جس شخص نے نوشہ کے پیالہ سے ایک گھونٹ پی لیا۔

وہ نوشہ کے انعام سے منصور کی طرح ہو گیا۔

اس لئے آپ کو گنج بخش کہتے ہیں۔

کہ آپ کے کتوں سے بھی جو کچھ طلب کریں پالیتے ہیں۔

آپ کی نگاہ نے مفلسوں کو زر بخش دیا۔

ہزاروں لوٹھڑوں کو پر بخش دئے۔

اس جہان کو ایسا بدعت سے نکال دیا۔

کہ فقر کی عروں کو زور پینا دئے۔

شرعیّت کی ترویج و تائید اس طرح کی۔

کہ دین محمدی کا درخت آپ سے جوان ہو گیا۔

اسقدر بلند پروازی کی اور ہوا میں پہنچ گیا۔

کہ ہزاروں عارفوں کا پلینو ابن گیا۔

ناموس اور لاہوت کے میدان سے گزر گیا۔

آپ کے پرواز کے سامنے ملکوت بھی عاجز رہ گیا۔

آپ کے عشق کی آگ اسقدر زور میں ہے۔

کہ مجنوں کا دل قبر میں اس سے ڈر رہا ہے۔

آپ کی رحمت کی بارش عوام پر اسقدر برسی۔

کہ ہر ایک پیالہ بھی دریا پر طعن کرتا ہے۔

نوشاہ قلندر کی نظر اکسیر نے۔

میرے دل کو سکندر کا آئینہ بنا دیا۔

حضرت نوشہ گنج بخش کی درگاہ میں مناجات، قدم سرہ

اے ہمنشاہ! محی الدین غایبِ جناب کی فوج کے سردار
اے بے ربا عاشقوں کے گردہ میں سورج۔

جہان کے بادشاہ آپ کے آگے سرنگون اور رکاب پر سر رکھے ہوئے ہیں۔
میں گداگر عاجز مفلس ہوں۔

میری عرض خدا کے لئے قبول کرو یا پیر نوشہ گنج بخش

خدا کی درگاہ میں آپ سب کاموں میں مختار کار ہیں۔
ہم جیسے عاجزوں کے حال کے آپ بیشک گہمان ہیں۔

ہماری اس کھیتی کے سر پر بارش برسانو لے آپ ہیں۔
مہربانی کر کے ہمارے راستوں سے کانٹے دور کر دو لے آپ ہیں۔

مصطفیٰ کے نام پر یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ کے سایہ نے مسکین سہا کو ایسی خاصیت بخشی ہے۔
کہ اس کا سایہ گداگروں غریبوں کو بادشاہی بخش دیتا ہے۔

آپ بیشک قبلہ نما کی طرح حق سے واقف کر دیتے ہیں۔
آپ پارسا اور پارس ہیں میرے تائبے کو سونا بنا دو۔

مرغیہ کا صدقہ یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ کا بھید خدا کے بھید کا ہمراز اور ہم خانہ ہے۔
آپ کا گھر خدا کے گھروں کے لئے مینا خانہ ہے۔

آپ کے ہاتھ میں پیمانہ ہے جسکو چاہیں دے دیں۔
جس شخص نے ایک گھونٹ آپ سے پی لیا وہ خدا کے عیش میں پوز ہو گیا۔

ہم کو بھی ایک گھونٹ سے دو یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ حاکم ہیں عالم ملکوت آپ کے حکم میں ہے۔
آپ مالک ہیں جبروت کا ملک آپ کے زیرِ قلم ہے۔

ناموت کا میدان سیپ کی طرح آپ کے سامنے ہے
آپ کی جگہ لامکان میں ہے جس کا نام لاہوت ہے۔

آپ کی کیا صفت میں بیان کر سکتا ہوں یا پر نوشتہ گنج بخش

آپ کا نام شہدے میں مکھی کی طرح اُس پر شیدا ہوں
جب تک میرا دم باقی ہے میں ہرگز کسی کے جام پر تہللا نہیں گا۔

میری یہی مراد ہے کہ میں اسی عشق میں مر جاؤں۔
نزع کے وقت میری حالت دیکھ کر مجھ کو پہنچو۔

اے خوشی دکھانے والے بادشاہ یا پر نوشتہ گنج بخش

آسمان پر آپ کی جگہ حضرت عیسیٰ کی مجلس میں ہے۔
لیکن زمین کے فرش پر آپ چاند کی طرح روشن نظر آتے ہیں

ہر طالب صادق کے جگر میں آپ کا جلوہ روشن ہے۔
اگر آپ میرے حال سے خبر رکھتے ہیں تو یہ آپ سے دور نہیں۔

میرا مقصد مجھ کو دے دو یا پر نوشتہ گنج بخش

اگر آپ کی نعلین کا غبار میرے سر پر سا بان کی طرح ہو جائے
تو دو جہان میں میرا سر آسمان کی بلندی پر پہنچ جائے۔

جب تک میں بے غم نہ ہوں بہشتی لوگ کب ہو سکتے ہیں۔
ہر زمانہ میں میرا نام ہمیشہ کی زندگی باحی ہے۔

میرے دل سے درد کرو یا پر نوشتہ گنج بخش

آپ جو چاہیں کر سکتے ہیں، ہر ایک امر پر قادر ہیں۔
کہ جو میرے دل سے ہے میں آپ کی خواہش سے چھوڑ دوں۔

ہمارا پر وہ ڈھانپنے کیلئے آپ کو جہان میں ہمارے لئے چادر میں۔
ہم ہکیوں کی پرورش کے لئے ماں کی مثل ہیں۔

اس عاجز پر رحم کرو۔ یا پیر نوشتہ گنج بخش

میں نا چیز ہوں میرا جام آپ کی شراب سے خالی نہ رہے۔
میری بخشش کرو، ایمان عطا کرو، میرا خاتمہ اچھا کرو۔
میری مراد کا پرندہ آسمان سے پگڑ کر میرے دام میں ڈال دو۔
بیشک آپ کی مہربانی سے میرا نام مبارک ہو جائے گا۔

ہاشم درویش آپ کا سائل ہے یا پیر نوشتہ گنج بخش

اپنے قبلہ گاہ حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی کی صفتیں، طاب ترہ

اس غفلت والے مستی کے گھر میں۔
اس خوبی اور نابود کا سدھ (آسمان) کے نیچے۔

سب لوگ بوجھ اٹھانے والے اور استہ میں چلنے والے ہیں۔
ان کے آہ کے دھوئیں سے آسمان سیاہ ہے۔

جو دم بھی بنیاں ہے بغیر ڈھال کے ہے۔
زمانے کی آفتوں سے خطرے میں ہے۔

مگر وہ جگہ جو ان غصوں سے بر طرف ہے۔
حضرت حاجی شریف کے سایہ کے نیچے ہے۔

مجھے دو جہان میں عزت مل گئی۔
کہ حاجی البحرین کا سایہ مل گیا۔

اس کی دلیل عاشقوں کی رہنما ہے۔
اس کا وجود ساتوں آسمانوں کا قبلہ ہے۔

اس کی پیشانی خدا کے انوار کا مطلع ہے۔
اس کی ٹوپی معشوق حقیقی کے امرا کی منظر ہے۔

اس کا مبارک نام ہر دروازہ کی چابی ہے۔

ولی اور عابد اور زاہد تعریف کرنے والے۔

روٹی کے سائل کو حکومت ہی دے دی۔

اس شام شاہ کا خیال میرے دماغ میں ہے۔

سردار لوگوں کو اس کی چوکھٹ سے سر پر تاج ہے۔

اس کی درگاہ عالی میں ہزاروں سائل ہیں۔

جس نے اس کے دروازہ سے روٹی طلب کی۔

خدا کا شکر ہے کہ میرا ایسا پیشوا ہے۔

حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی کی درگاہ میں مناجات، رحمہ اللہ علیہ

عشق کے زمان کا خوف مجھ سے سن۔

اس بات کو عشق کے دیوان میں دیکھ۔

کہ حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

بہت برتر موتی ہے۔

موتیوں کی کان سے خالی رہ جائے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

اگرچہ اس کو سب علم یاد ہوں۔

اس کو سچے اور بامداد کے ساتھ نہ ملا۔

اے ہر مند عشق کی دکان میں آ۔

جلدی سے عشق کا دامن بکڑے۔

لکھنے والے نے پہلی ردیف میں لکھ دیا ہے۔

اگر تو اس نام کو یاد کرے تو جوہر ہے۔

در نہ تو بوجہ عورت کی طرح بے شوہر ہے۔

اے دوست بے بہا موتی کو حاصل کرے۔

بے اعتقاد کے پاس نہ بیٹھ اس کو کفر جان۔

وہ لعین اور مردود اور شیطان فطرت ہے۔

جو کچھ کو لطیف زبان سے کہتا ہے کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

یہ نام حق پرست کو بتا۔

خود پرست کو نہ بتا کہ وہ خود گدھا ہے۔

جو شخص نہ کیا حق ہے وہ یقین سے جان لیتا ہے۔

کہ دونوں جہان میں یہ نام رہتا ہے۔

کسی لعنتی اور کثیف کو یہ نہ کہہ کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

یقینی طور پر یہ نام پارس اور کیمیا ہے۔

خدا کو اسی میں جان، یہ تیرے لئے جائز ہے۔

خدا ہی خدا جان ہرگز جدا نہیں ہے۔

اس سے بے یقین ہونا بڑا گناہ ہے۔

تجھے کسی مرتبہ کہا ہے اور حریف بھی کہے گا کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

بیمار کے لئے یہ نام اکیر ہے۔

گنہگار کے لئے یہ راہِ مغفرت ہے۔

دو لہندوں کے لئے یہ لوہے کا قلعہ ہے۔

جنگ میں یہ یقینی ذوالفقار ہے۔

پہاڑ کی طرح تو قوی جسم والا ہو جائے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

آسمان ایک اژدہا ہے جو زہر سے پڑے۔

اگر یہ آسمان تیرے ساتھ ظلم کرنے والا ہے۔

بہت مشکل اور درد دہش ہے۔

اس زخم پر یہ مجرب علاج ہے۔

یہ کر، تا کہ تیری سب آفتیں دور ہو جاویں۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

عرفان سے ایک بے مثال نکتہ سُن۔

اگر تو مبارک فال مرد ہے۔

اس میں خدا کی رحمت پالے گا۔

جو آفتوں سے ہرگز زوال نہ پائے گی۔

تیرے ربیع و خریف کے فصل کا یہ سامان ہے۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

لے دل اگر تو اس دروازہ پر سچا یقین رکھے گا۔

تو اگر مفلس ہے تو کھیا کر ہو جاوے گا۔

بزرگ بڑائی والا مقرر ہو جائے گا۔

ہر دروازہ میں ہر کام میں بہتر ہو جائے گا۔

بڑا دولت مند ہو جائے گا کم زور نہ رہے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

لے ہاشم، فقر کا فن جاننے والا بن جا۔

پر نیز گاروں کا راستہ پہچاننے والا بن جا۔

دن اور رات یہ نام پڑھنے والا بن جا۔

اس کو فاتح اور قل پہنچانے والا بن جا۔

اس رستہ میں سچا اور شریف ہو۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

اپنے فکر سے خطاب

لے فکر عواص اور طاقتور بن کے آ۔

اور اس گہرے دریا میں گم ہو جا۔

کبھی چرخ کی طرح آسمان پر چلا جا۔

کبھی مڑوں کی طرح زمین کے نیچے جا۔

اُس پہلے زمانہ والی آگ کی تلاش کر۔

اس سے زبان کی شمع کو روشن کر۔

کلام کے ایسے نعلے پھیلائے کہ۔

مجلسوں کے سینوں کو روشن کر دے۔

اے قلم کے بادل، بہت پھرنے والے۔

اس کاغذ کے دریا میں موتی برسائے۔

اُن لوگوں پر جو ہر دم خوف والے ہیں۔

وہ دل جو صاحبِ دل اور موتیوں کی پہچان والے ہیں۔

جو موتیوں کے نرخ اور قدر کو پہچانتے ہیں۔

اور اگر کوئی عیب دیکھتے ہیں تو ڈھانپ دیتے ہیں۔

۱۲۰۹ء ایک ہزار دس سو نو ہجری تھا۔

جب ہاشم نے اس روش کو ظاہر کیا۔

اس پاکیزہ کتاب کے تالیف کرنے کی وجہ

سب تعریف اللہ تعالیٰ کے لئے ہے جو تمام جہانوں کا پروردگار ہے، اور درود و سلام پیغمبروں کے سردار اور

انبیاء کے خاتم پر اور ان کی تمام آل اور اصحاب پر ہو۔

تمام اہل اسلام و عرفان کی تعریف کے بعد یہ فقیر زمانے کا حقیقہ محمد ہاشم جو حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد شریف کابینا

ہے کہتا ہے کہ میں نے معتبر کتابوں میں لکھا دیکھا ہے، اور بزرگانِ عالیشان کی زبان گوہر افشان سے سنا ہے کہ

وہ بھیدوں کے چشمہ اور ذکروں کے گلزار حضرت پیر محمد بھیار کئی سال تک اپنے مرشد صاحب کمال حضرت نوشی گنج بخش

کی خدمت میں علم شریعت و طریقت کے حاصل کرنے، اور نقش تصور کے قائم کرنے میں اُن کی زبان مبارک سے تلقین

پاتے رہے، یہاں تک کہ اگر تخریر کرتے رہتے تو ایک کتب خانہ بن جاتا، پس میں نے اُن سے جو اہرات

جن کو صند و قچہ میں رکھ دینے ، اور اُس سب کلام میں سے مغز نکال کر چھوٹے کاغذوں میں بڑا مطلب پر کیا ۔

اور اس کو بطور سوال شاگرد ، اور جواب استاد ، چہار بہاروں میں اچھے طریقہ پر قلمبند کر کے اس کا نام

چہار بہار رکھا ،

پہلی بہار شریعت کے بیان میں یعنی امر و نہی کے بجالانے میں ۔

دوسری بہار ۔ طریقت کے بیان میں یعنی راہِ راست کے پہچاننے میں ۔

تیسری بہار ۔ حقیقت کے بیان میں یعنی ہمراز و دست کے متعلق ۔

چوتھی بہار ۔ معرفت کے بیان میں یعنی ہمراہ و دست کے متعلق ۔

رباعی کا ترجمہ

پہلی بات ایمان کی شرط کے ساتھ ہے ۔ دوسری میں عرفان کا شروع ہے ۔

تیسری میں صاحبِ امر ارہو جاتا ہے ۔ چوتھی میں عشوق کا وصال پاتا ہے ۔

بہار اول ۔

شریعت کے بیان میں

سوالِ معرفت پر محمد مجاہد ۔ سے دو نوجوان کے بریت دینے والے ، اس کو زخمیوں سے بچانے کی

زندگی طرح ہے، اور وجود حجاب کی طرح ہے، میں چاہتا ہوں کہ ایسے دامن کو ہاتھ میں پکڑوں اور ایسے راستے

میں قدم رکھوں، جس سے غفلت کی جڑھیں کاٹ سکوں، اور خدا کا وصول اچھے طریقہ پر حاصل کروں، اے پرہیزگار

پیر! میں دیکھتا ہوں کہ غریب و دہمند، نادان و داننا، اس بڑی حرص کے گڑھے میں پڑے ہیں، جس طرح

مکھی فالودہ میں بھنس جاتی ہے، اسی طرح یہ نفس کے کتے اس حرص میں آلودہ ہو کر، اپنے سانسوں کو بغیر تباہی

کے آخر تک پہنچاتے ہیں، اور کچھ فائدہ نہیں پاتے، پھر بھی اُسی کے پیچھے اُسی کی تلاش میں ہیں، اسی بھنور میں

عاجز اور بے آبرو ہیں، اور بہت سارے دکھ اور تکلیف اور غصے میں ذلیل و بیمار ہیں، مگر یہ سننا بجا اور

ناقابلِ ددنیاء کی محبت اور فریاد برداری سے روگردان نہیں ہوتے، اور اس سے پناہ نہیں مانگتے، اور

گذرے ہوئے خیال کا اعادہ نہیں کرتے، اور غالباً اپنی زندگی میں کسی مرتبہ بے انتہا زحماتیں دیکھتے ہیں، کہ

زندگی کی کوئی امید نہیں رہ جاتی، اس وقت بھی موت کے بھیرنے سے نہیں ڈرتے، بلکہ دوائیوں اور طبیعوں

کے مشوروں سے مدد چاہتے ہیں کہ طاقت اور قوت پیدا ہو جاوے۔

رباعی

ہم اسی میں نجات ڈھونڈ رہے ہیں مگر یہ ہے داغِ دل میں لہانا
ہم اسی میں نجات ڈھونڈ رہے ہیں مگر یہ ہے داغِ دل میں لہانا

سرخ نشان کو سوداگری اور دوزخ کی منزلوں کو بلند درجے جانتے ہوئے بجائے خود اسکو بہت خوشی دیا اور کبابی سمجھتی ہیں اور ظالم و ظالمانہ

کی نگہبانی کرتے ہیں۔
رباعی

موت سے غافل ہو جانا تمام عیبوں کی اصل ہے۔
انہیں علیوں میں میں غائب ہو چکا ہوں۔

اسی غفلت میں ابتدا، انتہا تک پہنچ چکا ہے
اور میرا دل اس فعل سے ہرگز تائب نہیں ہوا۔

موس دنیا کے کتے کے دانت جان کے دماغ تک پہنچ کر قرار پا چکے ہیں، اور اس کا زہر دماغ کی جالی میں اس طرح

بختہ ہو چکا ہے کہ اس کے جوش سے صحیح نصیحت دینے والوں کی نصیحت کانوں میں قرار نہیں کر پاتی، کیونکہ اس میں

بچھ گنجائش ہی باقی نہیں کہ ناصح کی نصیحت جگہ پکڑے، اور رگوں کی تاروں سے یہ جان ٹخنوں سے لیکر گردن

تک مش باجہ کے ہو چکی ہے، اور اپنا راستہ بند کر دیا ہے، اس کی گرمی کسی پانی سے ٹھنڈی نہیں ہوتی، اور

اس میں ہدایت کا آنا بہت مشکل نظر آتا ہے، حیوانی اور انسانی اور شہوانی قوتیں اس کی فرمانبرداری میں، اس

ملمسماتی بیماری میں تمام ماسارٹقا اور ٹرائس و اوردہ اگ و ریشے (سعادت کے راستے سے سست اور

تشبیح (اکڑی ہوئی) ہو چکی ہیں۔

میرے پیر! حکیم ازلی نے اخذ ہی دینوں کیلئے تقان و افلاطون و جالینوس وغیرہ جیسے طبیب بنا کر بھیجے، انہوں نے

ان امر فن کے نئے دویاں تیار کیں، اس طرح موس دنیا کے دماغوں کے لئے اہل اللہ کو حکیم پیدا کیا، انہوں نے

ان کو اس درد کی دوائی بنایا، میں امید رکھتا ہوں کہ حضور کے ارشاد سے سعادت پانہ بہت وسیع ہو

اور دل میں تازگی پیدا ہوگی، اور میرے قلب میں مردانگی و شجاعت استفادہ برٹھ جاوے گی کہ نفس کی خنک میں اور
اُس کی بیوقوفی اور مصیبت پر غالب آ جاؤں گا، اور اس کی جڑھیں کاٹ سکوں گا۔

رباعی

ہوس کے نابود ہو جانے کا نام کمیہ ہے۔
ہوس کا دامن بھنور کا گھروڑ ہے۔
خدا کے فضل سے اس بلا سے باہر آجاتا ہے۔
جبکہ نصیحت کی کھنڈ ہوس کے نکلان میں پڑے۔

جواب

حضرت گنج بخشؒ نے فرمایا۔

لے پر محمد! تم نے سچ بیان کیا، اہل میں کوئی جھوٹھ اور چالوسی نہیں، اس دنیا کا زہر تمام مشہور
زہروں سے علیحدہ ہے، اور اس سانپ کی صورت تمام مشہور سانپوں سے الگ ہے، اس کا کاٹنا ہوا اس کے بغیر
علاج نہیں چاہتا، اور اس کا بیمار سوائے اس کے خوش نہیں ہوتا، اور اس کا زخمی اسی سے اپنی مرہم تلاش کرے۔

رباعی

دنیا کا بندہ اسی عورت (دنیا) کے پاؤں چومتا ہے۔
اسی کی ہوس میں مرجانے کو سعادت جانتا ہے۔
ہر وقت اس کی جوتی اُس کے سر پر رہتی ہے۔
یہ اسی آگ کی بھٹی کو باغ اور خزانہ دیکھتا ہے۔

رباعی

سے کا نا آدمی اندھوں میں مردار ہوتا ہے۔
 ایسے ہی اہل ہوس گمراہوں کا مردار ہوتا ہے
 ، کس طرح سیڑھی راستہ پر آسکتا ہے۔
 جبکہ اُس نے اپنی باگ تکر کے ہاتھ میں دے دی ہے
 بادار کے جسم میں جب تک جان ہے یہ قطعاً پشیمان نہیں ہوتا، حرص کی حرارت کے گرداب میں تمام تر غرق ہو چکا ہے
 راس کے قوی بالکل بحسب درعاجز ہو چکے ہیں۔

اے پر محمد! دنیا کے لوگ ہوس کے کوس میں پڑے ہیں پھر بھی آہ نہیں کرتے، یہ ان کی بو قونی اور

رباعی

خبری کا سبب ہے۔
 کو اپنی عمر کے چلے جانے کی کوئی خبر نہیں۔
 آج اور کل کو ایک جیسا ہی سمجھ رکھا ہے۔
 نا اور دن آسمان کے نیچے گزار رہے ہیں۔
 بیہودہ مٹی چھان رہے ہیں۔

شعر

ن کے نزدیک حلال اور حرام برابر ہے۔
 نزدین اور دنیا اور باقوت اور پھر کیاں ہیں۔
 اور دن کو دنیا کے برابر نہیں جانتے، دنیا کے لئے دین دے دیتے ہیں، کئی مرتبہ امر اور جہان سے موت کے
 تیب ہو جاتے ہیں، پھر بھی پشیمان نہیں ہوتے، اور زندگی سے ناپوس نہیں ہوتے، راس کا سبب یہ ہے۔

رباعی

قصائی بھیڑ کو اپنے پاؤں کے نیچے لٹا دیتا ہے۔
بھیڑ اُس کے ہاتھ میں چھری بھی دیکھ لیتی ہے۔

پھر بھی بال قنبا اُس سے خوف نہیں کرتی۔
وہ سو قوف جانتی ہے کہ اون مونڈنے کیلئے لٹا رہا ہے

پھر قصاب بھیڑ کو پچھاڑ کر ذبح کرنے کے لئے،
اور کھڑے کھڑے کرنے کے لئے زمین پر لٹا دیتا ہے، اور اس کے

گلے پر چھری رکھ دیتا ہے، مگر وہ مخالفت نہیں کرتی،
اور اُس بے حیائی کو مصالحت اور مہربانی جانتی ہے، اور

اُس کے برے ارادہ سے سنجہ رہتی ہے، کیونکہ کسی بار اس سے پہلے
ایس طرح اون مونڈنے کے لئے پاؤں کے

نیچے آچکی ہوتی ہے، اور چھری بھی قینچی کے مشابہ اُس کے ہاتھ میں دیکھتی ہے،
بھیڑ کو وہی تصور ہوتا ہے

کہ وہی حالت ہے، اور چھری کو قینچی جان کر غمناک نہیں ہوتی،
یہاں تک کہ تیز چھری اس کے گلے پر چل جاتی ہے

اور اس کی رگوں کو کاٹ کر پار چلی جاتی ہے، اُس وقت کیفیت
دماہیت معلوم ہوتی ہے، سوائے ٹرپنے

اور پھر کھنے کے کچھ نہیں ہو سکتا، اور افسوس کرنا کسی کام نہیں آسکتا،
اسی طرح آدمی موت آنے تک زندگی

سے نا امید نہیں ہوتا، اور یہ خیال اس کے دل میں موجود رہتا ہے کہ
اس طرح بیماریاں کسی مرتبہ آئیں اور گھیں

یہ بھی علاج کرنے سے چلی جائے گی، اسی خیال میں جان چلی جاتی ہے،
اور افسوس ساتھ لے جاتا ہے۔

اے پر محمد ابلیس کے فریب سے بچ جاؤ، اور اس کمیتی دنیا کی ہوس کو خدا تعالیٰ کی محبت کیلئے

بدیل کرو، اور اس ذات بے وہم و قیاس سے اُنس کی طلب کرو، اور اسی کو خاص لذت جانو، دنیا کی محبت کو
 زانی اور شرمندگی سمجھو، اس کا ہونا اور اس کا دکھلاوا سوائے جراحت (زخمی ہونے) کے کچھ بھی نہیں۔

رباعی

بیتم راستہ پاجاؤ تو خدا تعالیٰ کا سکر کرو۔
 آں میں س نے ہم کو فرمایا ہے میں قریب ہوں۔
 ہدایت اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہوتی ہے۔
 اس کی شان میں وارد ہوا ہے قل ہوا للہ۔

شعر

جہان خارستان بھی ہے اور باغ بھی ہے۔
 اس سے خار نہ لے جاؤ، بلکہ یہاں سے خوشبو سہراہ سجاؤ۔

سوال

فرت پر محمد نے پوچھا۔

اے درد مندوں کی دوا، اور اے عاجزوں کی جائے پناہ، ہر خاص و عام کی زبانی سننے میں آتا ہے
 پہلے زمانہ کے درویش قناعت اختیار کرنے والے، اور گونہ میں بیٹھنے والے، اذکارِ حقّی مثل ما پس غاسر و نفی ثبات
 سفال لادکار و غیرہ کے مشغول رہتے تھے، ان کے کچھ تو انین اور طریقے ظاہر فرماویں۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

لے پر محمد! یہ اذکار جو تم نے بیان کئے ہیں، یہ درویشوں نے از قسم شغل اس لئے اختیار کئے ہیں کہ ان کا وقت ضائع نہ جاوے، اور کسی بہبودہ شغل میں مصروف نہ رہیں، ورنہ خدا تعالیٰ کی معرفت کا تعلق عقل سے ہے، جب تک ہوش کو دنیا کی طرف سے فراموش نہ کریں، اور وحدت کے سمندر میں غوطہ نہ دیں، خالق کی الوہیت اور اپنی عبودیت کی حقیقت نہ سمجھیں، دوسرے اذکار و اعمال سے کوئی فائدہ

نہیں ہو سکتا۔

رباعی

لے ہوش والے سارا بہ عا خیال کے قائم رکھنے میں ہے۔ ہر کام میں خیال ہی راستہ کے آگے چلنے والا ہے۔

فصد لیلے نے کروایا اور خون مجنوں کا جاری ہو گیا۔ یہ وصل کن ذکروں سے تعلق رکھتا ہے۔

دل کی زنجیر خیال ہی ہے، جب تک اس کو قید میں نہ لاویں، مقصد حاصل کرنا محال ہے۔

شعر

یہ سو انیض کے ہاتھوں میں ہوا ہے۔ جب تک خیال کو قابو میں نہ لائیں سب نامراد ہے۔

اس دلیل پر میں ایک اچھی مثال بیان کرتا ہوں۔

ایک شخص نقال (بہر و پیا) اپنے فن میں کمال اور بے مثال تھا، درویشوں کی نقل کرنے کے واسطے

اُس نے ایک فقیر و شریف کی شاگردی اختیار کی، اور اس کے نفس کتے کا ناپاک ارادہ ہوا کہ میں اس نایاب نقل سے بہت سا مال کھاؤں گا، اور طمع کیا کہ میں دنیاوی دولت سے فیضیاب ہوں گا، اسی ہوس میں مانس کے جس کرنے کی بہت محنت کرتا رہا، اور اس کا کچھ طریقہ سیکھ لیا، ابھی اس طریقہ میں خام ہی تھا کہ ایک بادشاہ کے پاس چلا گیا، اور درویشوں کی نقل شروع کی۔

رباعی

وہ بہر و پیا بیٹھ گیا اور دم اندر کو کھینچ لیا۔
 اُس کا دم اُم الدماغ میں پہنچ گیا۔
 اُس کے اُتارنے کی اُس کو کوئی خبر نہ تھی۔
 اختیار اُس کے ہاتھ سے چلا گیا، اور چابی گم ہو گئی۔
 کافی وقت گذر گیا کہ زندگی کی علامت اور جسمانی حرکت کوئی اُس سے ظاہر نہ ہوئی، زمانے کے عقلمندوں نے اُس کا راز معلوم کر لیا، اور جان لیا کہ جان تو اس کے سر میں ہے، اور ابھی زندہ ہے، لیکن اب یہ زندہ مردوں سے بدتر ہے۔ شعر

اس کے برے طریقہ پر سب نے افسوس ظاہر کیا۔
 اور پختہ اینٹوں اور چوٹے سے ایک کمرہ تیار کیا۔
 جھوٹا سا مقبرہ بنا کر بہر و پیا کو اس میں بٹھا دیا، اور اُس کا دروازہ بند کر دیا، جسے کہ بجک پورہ
 زمانہ کی تیز رفتار سے اُس پر سات سو سال گذر گئے، وہ شہر اور مکان بے نشان اور ویران ہو گیا۔

آنڈھیوں اور بارشوں سے اُن جگہوں کے تمام نشیب و فراز ہموار و برابر ہو گئے، ام الہی سے ایک

درویشِ روستخیز نے اس جگہ پر آبادی کرنی چاہی اور اپنے مکان کی بنیاد اُس جگہ رکھنے کے لئے جب زمین کو کھودا تو وہ مقبرہ کھل گیا، بہرِ ویا اسی طرح اُس میں بٹھاتا، فقیر صاف باطن نے جب دیکھا تو معلوم کیا کہ یہ کوئی عابدِ حبیب اللہم میں مستغرق ہے، اس کو ہوش میں لا کر اس کی ماہیت سمجھنی چاہیے، فقیر صاحب نے درویشانہ تدارک سے اُس کو ہوش دلائی، بہرِ ویا نے جب آنکھ کھولی، تو فقیر صاحب کو کہنے لگا، بادشاہ سلامت! میرا انعام دیکھیے۔

پس حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔ اے پیر محمد! چونکہ اُس نقال کا خیال انعام پانے کا تھا، سات سو سال کی دم کشی (جلس اللہم) اس کے کسی کام نہ آئی، اس کمینی دنیا کے انعام کی امید کے دماغ میں باقی رہی۔

رباعی

اے نیک نام والے، دل کی دلیل (خیال) اصل دعا، کفر و اسلام اسی دلیل میں ہی دکھا ہے۔
اے ہاشم! دلیل ہی راہ دکھانے والی ہے۔ مگر خدا تعالیٰ کے فضل سے کام انجام ہوتے ہیں۔

اے پیر محمد! بندے کا خیال ہوس میں پراگندہ ہے، اس کے جسم کرنے کے لئے بزرگوں نے اذکار و اشغالِ مذکورہ اختیار کئے ہیں، کہ کسی وجہ سے ایک جگہ استقامت پکڑے، اسی کے مطابق

ایک بزرگ کا حال سنو۔

ایک درویش سالک! اپنے زمانہ میں مرد یگانہ تھا، کچھ مدت جنگل میں نامرادی کا توشہ لئے آزادانہ پھرتا رہا، لیکن کارخانہ دنیا سے بگناہ نہ ہوا، اور وہ یگانہ وقت دنیا سے دیوانہ نہ ہو سکا۔

قطعہ

وہ طالب خدا کچھ مدت جنگل میں بیٹھا رہا۔
کھانے پینے اور مونے و بولنے سے بیزار ہو گیا۔

دنیا کے سامان اور خواہشوں سے اس قدر تارک ہو گیا۔
کہ تسبیح اور مصحف سے بھی کنارہ کر گیا۔

دخوش و طیوب بھی اُس جگہ نہ آتے تھے، سوائے اپنی آہ کی آواز کے کوئی آواز بھی سنائی نہ دیتی تھی۔
اپنے آپ سے آپ میں گم ہو گیا، لیکن دنیا اُس سے فراموش نہ ہو سکی۔

ایک دن اس کے دل میں خیال آیا کہ میں نے اس بے مرد سامانی اور جا بگدازی سے کیا بنایا، اور کیا حاصل کیا ہے
اب چاہیے کہ آبادی میں جاؤں، اور دنیا کی عیش دیکھوں، اُس طالب کو ہوائے غس غائب گئی، اور

صبر کی جو ٹھکٹ گئی، اور سچ کا جامہ بھٹ گیا، وہ آبادی کی طرف چل پڑا، اُس کا گداز یک شہ
میں ہوا، اُس کے گلے کو چوں میں پھرنے لگا، جیسے بلبل باغ کا سیر کرتی ہے، یہ ایک طرف ہے
میں معروف تھا کہ اس کی نظر ایک کو بلو پر پڑی، بلبل کو دیکھا کہ آنکھیں بند کئے ہوتے، گردن میں

طوق ڈالے ہوئے باداختہ کو ہلو کے گرد پھر رہے، رابعی

زبان اور آنکھیں دنیا سے بند کی ہوئیں۔ اپنوں اور بیگانوں سے تعلق توڑا ہوا۔

تیز رفتاری میں دن اور رات کی بھی کچھ ہوش نہ تھی۔ پھر بھی حرص کے دام سے خلاصی نہ پائی۔

وہ عاجز درویش و فاکیش اس کے حال کو دیکھ کر نہایت متحیر ہوا کہ اس مسکین و غریب بل نے کیا عجیب

پیشہ اختیار کیا ہے، لذتیں اور خواہشیں اپنے پر حرام کر دی ہیں، یہ تیز رفتاری سے کہاں جا رہا ہے، اور

کہاں پہنچنے کا ارادہ رکھتا ہے، اور اس کج روی سے منزل مقصود پر کس طرح پہنچ سکے گا، اگر سوال

بھی اسی دوڑ دھوپ میں زندگانی گزار دیوے گا، اسی جگہ ہی رہے گا، پس اس ہر گشتگی سے کیا فائدہ؟

وہ درویش ابھی اسی خیال میں تھا کہ سر و مشغی کی آواز اس کے کانوں میں پہنچی کہ اے سو قوف! اپنا پیشہ

دیکھ! اور غلط خیال نہ کر، یہ بل تیری طرح ہے، دنیا کو ہلو ہے اور جب دنیا تیلی ہے، غفلت کا

پردہ عقل اور کانوں اور ظاہری و باطنی آنکھوں بلکہ حواسِ خمسہ پر ڈال کر اور دعویٰ کی زنجیر گردن

میں ڈال کر کو ہلو کے گرد پھا رہا ہے، جب تک دنیا کی محبت سے نہ بھاگو گے، اور اپنے حواس سے غفلت

کا پردہ دور نہ کرو گے، راہ راست ہرگز نہ دیکھو گے۔ شعر

مقصود کا موتی حاصل کرنے کے لئے راستہ میں ہزاروں دام اور زندہ ہیں۔ پس اے دل اگر اس رستہ میں کمر مت

باندھ بھی لوں تو بھی کس طرح پاسکتا ہوں۔

پس حضرت نوحہ صاحب جیونے فرمایا۔

اے عزیز! حاصل کلام یہ ہے کہ اگر تم منزل مقصود پر پہنچنے کا ذوق رکھتے ہو تو اپنے آپ کو دنیا کے کھنڈ سے خلاص کرو، اور اپنے آپ سے پردہ غفلت دور کرو، اسی وقت راہِ راست دیکھ لو گے اور منزل پر پہنچ جاؤ گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے بے ہنروں کے عقدے کھوٹے دلے، اور اے اندھوں کو راستہ دکھانے والے، وہ حکمِ عالمین جو خود لامکان ہے، اور اس کا حکم ہر مکان پر جاری ہے، اور وہ صانع جس کی عنوت سے جبرہ جہان پیدا ہوئے ہیں، اور جس کے نور کا پرتوہ و نوحہ جہان میں، آیاتِ قرآن مجید میں ایسی تمام مفہومات میں سے انسان کو افضل ترین اور بلند مرتبہ ظاہر فرمایا ہے، یہ کیا وجہ ہے، حالانکہ وہ رب العالمین ہے، تمام مفہومات و کائنات و موجودات و ذرات اس کے نزدیک سب یکساں و بزرگ ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد! تم نے سوال خوب کیا ہے، جان لو کہ نفس انسانی میں بہت ساری صفتیں اور بے شمار
دہریں، بالخصوص معرفت خداوندی کا لکھ جس قدر انسان میں ہے، کسی مخلوق میں نہیں، اسی لئے انسان
کا مرتبہ سب سے بلند تر ہے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے بوجھا۔

اے میرے پیر! یہ بات سچ ہے کہ معرفت الہی کا لکھ انسان میں ہے، لیکن بے وفائی اور گمراہی
وزیاکاری و گنہگاری بھی جس قدر انسان میں ہے کسی مخلوق میں نہیں، چنانچہ خدائی کا دعویٰ انسان کے
سوا کسی نے نہیں کیا۔

جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد! تم نے سچ کہا ہے، لیکن اس بات میں بڑا فرق ہے، یہاں بہت گہری پہچان اور
بیانی کی ضرورت ہے کہ آدمی کون ہے؟ اور کس طرح بنتا ہے؟ ان سب لوگوں کو آدمی نہ جانو کہ یہ

درندوں اور پرندوں سے بھی کھینے اور پلید ہیں، آدمی محض صورت سے ہی آدمی نہیں ہوتا، گوشت

اور ہڈیوں کے مجموعہ کو آدمی نہ جانو، وہ آدمی دوسرے میں جن کی شان میں پروردگار عالم نے آیات کریمہ نازل فرمائی ہیں۔

شعر

آدمی وہ ہے جو دوست کی تلاش کرے۔
ہڈیوں اور چمڑے کے مجموعہ کو آدمی نہ جانو۔
آدمیوں کی حقیقت مجھ سے منو کہ میں نے دیکھے ہیں۔

ایک زمانہ میں سیاحوں کے طریقہ کے مطابق میں طرف جہان میں سیر و سیاحت کر رہا تھا، پھرتے پھرتے مجھے مہرین پہنچنے اور اس کو دیکھنے کا اتفاق ہوا، میں اس شہر کی زیبائش اور آرائش کا کیا

بیان کروں؟ حسن یوسف علیہ السلام کا پر توہ ابھی تک شہر کے در و دیوار اور کوچہ و بازار پر چمک رہا ہے اور خوشبو پھیلا رہا ہے، گویا کہ سورج و چاند بھی رشک کرتے ہوئے اس جگہ سے گذرتے ہیں،

اور زینبی کے کمان عشق کا جو جوش جنون ہے وہ ابھی تک تیز تاثر رکھتا ہے، وہیں کی سو مردہ دوں کے لئے اکیر ہے۔

غمنوی

میں اس ذات بے نیاز کی حکمت کیا بیان کروں؟
اس کا کوئی نام حکمت سے خالی نہیں ہے۔
سورج اور چاند کو آسمانوں پر جگہ دی۔
پہر چمن کے خوشبو کی زبان پر آواز دی۔

اچھوں کے لئے جگہ بھی اچھی چاہیے۔
اچھا بُرے کے ساتھ زرب نہیں دیتا۔

جبکہ آسمان کی طرح مہرتاروں سے پُر تھا۔
وہاں یوسف جیسا چاند بھی ہونا ضروری تھا۔
اس کے کنویں میں ڈالے جانے میں یہی حکمت تھی۔
اس کے فروخت ہونے اور خرید جانے کا یہی مطلب تھا۔

یعنی مصر کا تخت یوسف علیہ السلام کے لایق تھا، اور وہ بادشاہ اُس تخت کے لایق تھا، اسی لئے خدائے

یوسف علیہ السلام کے حال پر مصیبت اور محنت گذری، کیونکہ بغیر محنت کے دولت میسر نہیں ہوتی، اور

اگر آجاوے تو وفا نہیں کرتی، اور اس کی لذت کی قدر نہیں ہوتی، القصد ایک دن اُس شہر میں ایک مسجد

کے گوشہ میں عبادت اور ریاضت کا گوشہ اختیار کئے ہوئے خیال (تصور) قائم کئے ہوئے (مراقبہ میں)

بیٹھا ہوا تھا کہ ایک سوداگر کی بیٹی باغ کے بوٹے کی طرح زیبا نکار اور گلہ خسار اپنی خدمتگاروں

اور لونڈیوں کے ساتھ عیش اور ناز سے محل پر بیٹھی تھی، اس نے بام سے جھانکا، اتفاقاً میری نظر

اُس پر پڑی، معلوم ہوا کہ اُس کے حسن کی تعریف کہنے اور لکھنے سے باہر تھی۔

ثنوی

وہ ایک چاند تھا جس نے خوبی کے بُرج سے سر باہر نکالا
وہ ایک موتی تھا جو خوبی کی ڈبیر سے باہر آیا۔

وہ ایسا نہیں تھا، بس نے جو کچھ کہا ہے غلط کہا ہے
بیہوشی سے جو کچھ پرویا ہے غلط پرویا ہے۔

اُس کا ماتھا چاند کو بے نور کر دیتا تھا۔
 اُس کی سریلی آواز زہرہ کو سہا کر دیتی تھی۔
 اس کی کمان (ابرو) قوم کو غمگین کر دیتی تھی۔
 اس کے تیر (نگاہ) سے عطار دکھ کا تیر ترسارتھا۔
 جن لوگوں نے اس کی کمان سے تیر کھایا۔
 وہ مجنوں کی طرح نہ زندہ رہے نہ مرے۔
 اُن کے دل میں تیر نگاہ کے پھاڑ چھو گئے۔
 اس کی دونوں آنکھیں دو کٹاریں کھینچی ہوئی تھیں۔
 جو کہ دلوں کو بے رحمی سے پھاڑتی تھیں۔
 زلفوں کا پیچ اس کے رخساروں پر کیا زیب دیتا تھا۔
 جو لوگ زمانہ کو فریب دینے والے میلان کو مو دیتا تھا۔
 میں نے جیساں پر پی چہرہ ہوش کی ڈاکو کو دیکھا۔
 میری ساری طاقت فراموش ہو گئی۔
 میرا دل عدم کے گرداب میں ڈوب گیا۔
 یہ ہوشی سے بہرانا تھا زمین سے جا لگا۔
 میری ہوش و عقل پر ایسا پردہ پڑ گیا۔
 کہ مجھ کو پتہ نہ رہا کہ یہ خیال ہے یا خواب۔
 اسی وقت ایک بزرگ خضر صورت مسیحا برت بے حجاب میرے سامنے آگیا، اور بڑی میٹھی اور رسیلی زبان سے
 مجھے وصیت کی اور فرمایا، اے درویش! یہ زہر آودہ شربتِ نبوی، کہ اس میں شیرینی نہیں، اور اس
 ترے دنگ سے اپنے آپ کو زخمی نہ کر کہ یہ ترے لئے اچھا نہیں ہے، اور اس خوابِ حرام سے بیدار ہو جا۔

رباعی

ان سے غافل نہ ہو کہ یہ عورتیں ہیں۔ اس رشتہ میں ستم جلیسوں کو بھی ڈاکے ڈالتی ہیں۔

لے درویش! ان سے دور بھاگ کہ تیرے شیشہ پر گر دال دیں گی۔

کیا تو نے سراجِ عالمِ امامِ اعظمؒ کی حقیقت نہیں سنی کہ امام ابو یوسفؒ نو سال کی عمر کے تھے کہ ان کے

والدین نے علومِ دینیہ حاصل کرنے کے واسطے ان کو امامِ اعظمؒ کی خدمت میں پیش کیا، جب امامِ اعظمؒ

نے امام ابو یوسفؒ کو دیکھا تو بڑے خوبصورت اور سرو قد نظر آئے، امام صاحب نے ان کو جواب دے دینا

چاہا، لیکن غیب سے آواز آئی کہ یہ شخص جواب دینے اور جھڑکنے کے لائق نہیں، بلکہ تمہارے بعد تمہارا

جانشین ہونے والا ہے، امام صاحب اس الہام کے مطابق ان کو قبول کر لیا، اور قاعدہ لکھ کر ان کے ہاتھ

میں دے دیا، اور وصیت کی کہ جس وقت سبق پڑھنے کے لئے میرے پاس آؤ میرے سامنے نہ آنا، میری پشت

کے پیچھے بیٹھنا، اور قاعدہ میرے پہلو کے برابر رکھنا، اور سبق پڑھ کر چلے جایا کرنا، انہوں نے اسی طرح پڑھنا

اختیار کیا، حتیٰ کہ بارہ سال گزر گئے، امام ابو یوسفؒ اکیس سالہ ہو کر تمام علوم سے فارغ ہو گئے، ایک روز

امام ابو یوسفؒ، امامِ اعظمؒ کے نزدیک بیٹھ کر سبق پڑھ رہے تھے کہ سورج کے شعاع سے ان کی درڑھی مبارک

کا سایہ کتاب پر پڑا، امام صاحب کی نظر اس پر پڑی اور پوچھا: ابو یوسف! تمہارے پاس درڑھی والا

شخص کون بیٹھا ہے؟ امام ابو یوسفؒ نے عرض کیا کہ اکیلا یہی غلام ہے، دوسرا کوئی نہیں، حضرت امامِ اعظمؒ

ہمت خوش ہوئے، اور اپنے سامنے بٹھالیا، اور ان کو دیکھ کر شفقت اور محبت سے اپنا ہاتھ مبارک ان کے سر پر بھرا۔

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! وہ مرد بزرگ ابھی اسی بات میں تھا کہ وہ غفلت کی نیند میری آنکھوں سے چلی گئی،

بروہ ناصح مجھ سے چلا گیا۔

رباعی

بمیری آنکھ کھلی تو میں نے کسی کو نہ دیکھا۔
میں نے دم کو اسی وقت اپنے اندر کھینچ لیا۔

میں نے خوف سے تسبیح اور مصلی کا بھی خیال نہ رہا۔
آبادی سے جنگل کی طرف دوڑ پڑا۔

میں غمگین اور خونناک حالت میں چلتا چلتا تھوڑے عرصہ میں دریائے نیل کے کنارہ پر پہنچا، وہاں میں

بادرویش کو دیکھا۔

مثنوی

میں کا جسم مکاری کی طرح اور جان بھوک سے عاجز تھی۔
اس کے ہونٹ و زبان پیاس سے خشک ہو چکے تھے۔

میں کو ایک قدم بھی چلنے کی طاقت نہ تھی۔
نہ ہی اندر کے درد سے ایک لکھ آرام تھا۔

میں کی سب گتیاں مار کی طرح خشک ہو چکی تھیں۔
ان میں سے دہم ذکر کی آواز آرہی تھی۔

میں سنبہ تھا، اور دل کی زبان کھلی تھی۔
پوشیدہ مدعا کو حاصل کیا ہوا تھا۔

میں سے آراستہ اور باہر سے خراب حال تھا۔
گودری میں کمیہاگر پوشیدہ تھا۔

وہ مبارک نام والا، جسم کی کم ذری کے باعث تنکوں اور کانٹوں پر پڑا تھا، میں اسلام کے طریقہ کے
آداب بجالا کر اس کے پاس بیٹھ گیا، اور اس کا حال پوچھا، اُس نے جواب دیا۔

رباعی

اے فقیر! مجھ سے یہ حال نہ پوچھو۔
میں اپنے راستہ پر چلنے والا ہوں، تم اپنا راہ
جو شخص خوش نصیب ہے کوئی اُس کا شریک نہیں۔
ایک صاحبِ حشمت ہے، دوسرا حقیر ہے۔

میں نے کہا اے نیک مرانجام، زندہ دل اور مردہ اندام، تم کون ہو؟ اور کہاں سے آئے ہو؟ اور کہاں جا
ہو؟ یہ بزرگی اور بقیاری کس لئے ہے؟ اور تمہارے پھرنے اور تکلیف اٹھانے کی کیا وجہ ہے؟ جو خدا
میرے لائق ہو فرماؤ، میں خدمت گار ہوں، سر کے پاؤں بنا کر بھی بجالاؤں گا، درویش نے کہا۔

رباعی

میں وہ محتاج درویش ہوں جس کی سخاوت سے کوئی غرض نہیں، اپنے معشوق کے دیدار کے لئے دل اور جان کو
میں ڈالا ہے۔

نہ جامِ دھونڈتا ہوں نہ لاک سکندر چاہتا ہوں، جگر حلاوتا ہوں، سحر کو جاگتا ہوں، بادِ صبا سے وراشت چاہتا ہوں
میں خشک نشین فقیر ہوں اور مالایق و عاجز ہوں، کافی مدت گزر گئی ہے، اور عسرِ حلی گئی ہے، کہ میری سکو

کوہِ غلغالی میں ایک تالاب کے کنارہ پر تھی، لقمہ حلالِ مباح چیزوں سے کھایا کرتا تھا، اور غیر مشکوک پانی اس تالاب سے استعمال کرتا تھا، حرمین الشریفین کی زیارت کے اشتیاق نے مجھ کو اپنی جگہ سے اٹھادیا اور اس جنگل میں لا ڈالا، اور بھوک و پیاس کی وجہ سے میرا دل کمزور ہو چکا ہے، اور میرے جسم سے طاقت سلب ہو چکی ہے، میں نے کہا اے عاشقوں کے دفتر میں لکھے ہوئے! اور اے فاسقوں کی آنکھوں سے چھپے ہوئے نہاری غذا کے لئے یہاں بھی بے شمار چیزیں مباحات سے مل سکتی ہیں، اور تمہارا ٹھہرنا دریا کے کنارہ پر ہے، کیوں نہیں کھاتا اور پیتا، اس نے کہا اے عزیز! یہ پانی ہر لحاظ سے تکلیف پہنچانے والا اور ظلم کرنے والا ہے، میں ڈرتا ہوں کہ میرا دل اس پانی سے کہیں پتھر کی طرح سخت و بے جسم نہ ہو جاوے۔

شعر

بشہ کی طرح خود سنگدل اور دوسروں کے عیب دیکھنے والا نہ بن، یہ تیرا جمکیند جس کو نہ سوتے نہ سہی۔

اس سے بھی میں کوئی چیز نہیں کھاتا کہ پیاس کا غلبہ کہیں زیادہ نہ ہو جائے۔

حضرت گنج بخش جیوے دیا۔

سے پیر محمد فقیر کو اس طرح اپنے کپڑوں پر لڑتیں، شہوتیں دیکھ کر وہ بے پروا ہوتے۔

فقیر ساک ہوتا ہے ورنہ کچا ورنہ کار ہے۔

بہارِ دوم

طریقت کے بیان میں

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے بے ہنروں کے عقدہ کشا، اور اے اندھوں کے راہ نما، غفلت کا پردہ کس طرح جاسکتا ہے، اور حوادث کی گمنڈ کس طرح ٹوٹ سکتی ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

ایک شہر تھا جس میں دائمی باغ و بہار اور زندگی کے لئے سب سامان تھے، کسی آبادی میں اس جیسا کوئی شہر نہ تھا، اس کا حاکم سلیم القلب اور بیک مرثت فرشتہ خصلت تھا۔

شعوی

سلامت دل والا اور مبارک نام والا تھا۔

پاکیزگی میں اس کا جسم فرشتوں سے بھی بہتر تھا۔

اس کے زیر سایہ ملک آباد تھا۔

رعایا پرور اور اہل انصاف تھا۔

اے خداوند! اُس کو دائمی ملک نصیب کر۔
ایسے حاکم کو اپنا شوق عطا کر۔

اے درویش! خدا کی درگاہ میں دعا کر۔
کہ ایسے حاکم کو بخشش سے بریز کرے۔

اُس شہر کی رعیت بد معاملہ اور بُری خصلتوں والی اور بد افعال تھی، ہر ایک ان میں سے بد بخت اور فساد کا شکر اٹھا، گرد و نواح کے لوگوں نے اس شہر کا نام بے ضبط رکھا تھا، حاکم اور اس کا لشکر باشندگان شہر کے فتنہ و فساد سے دن رات غم و الم میں گرفتار رہتے تھے، جس طرح بیل بجز سے بند رہتی ہے، اسی طرح وہ ایک دم بھی اپنے قلوب سے اہر نہیں نکلتے تھے، ایک کتا بڑا جنگجو، تند خو، بھونکنے والا، شرارتی، بڑے ناخنوں والا، تکلیف پہنچانے والا، قلوب میں رکھا ہوا تھا۔

غزل

وہ کتا ایسا بد صورت اور ناپاک تھا، کہ نقصان کرنے سے خوش ہوتا اور کسی کو نفع پہنچانے سے ناخوش ہوتا۔

غصہ کی گتدگی سے اس کا سینہ پرتھا۔
اس کی بدبو سے آسمانوں کا مغز بھی گندہ ہو گیا۔

نیکی میں اس کے ہاتھ ٹوٹ چکے تھے۔
بدخونی میں ہر دم جست و جالاک تھا۔

ٹراہریں، بیوفا، بیٹھا چلنے والا، برے خیال والا تھا، پرفطر راستہ میں بے نور اور بے باک تھا۔

اے درویش! تو کب تک اس کا وصف ظاہر کرے گا، اس کی خیانت و ہم وادراک میں بھی نہیں آسکتی تھی۔

لیکن وہ کتا بھوک اور پیاس سے بیقرار اور لاچار رہتا تھا، کہ اس کو دن میں طاقت اور رات کو نیند نہ آتی تھی، حاکم کی زندگی کا سامان بھی اسی کتا سے وابستہ تھا، کیونکہ جب پرنقذ رعیت رات کو حملہ کرنے کا ارادہ کرتی تو وہ کتا خشک رگوں والا، جلے ہوئے گوشت والا، اور کھینچویں چسمرے والا جلا بھنا ہوا رباب کی طرح آواز بند سے بھونکنے لگتا، اور اس قدر شور و غوغا کرتا کہ حاکم اور اس کی فوج جو بیٹھی نیند میں بیہوش پڑے ہوتے، وہ ہر طرف سے ہوش میں آجاتے، اور بڑے جوش و خروش سے تیر اور بند و قیس نے کربے خوف و خطر مقابلہ پر ڈٹ جاتے، وہ حسودان نامراد جب شیرانِ دلیر کا حملہ دیکھتے تو نامردوں کی طرح جنگ سے پشت دے جاتے، اور رُوسباہ ہو کر پھر گوشہ نشین زندگی میں بے حرمت اور سبباہ ہو کر جا بیٹھتے، اسی طرح چند مدت جنگبازی اور ناماسازی میں گزر گئی، نہ ہی حاکم نے اس قدر زور پکڑا کہ بدخیم دشمنوں کے سر کاٹ کر پاؤں کے نیچے ڈال سکے، اور نہ ہی اُن کینہ و روں نے ایسا وقت پایا کہ حاکم وقت پر قابو پا کر اور اس کو نکل مہیا کر نیچا دکھائیں۔

رباعی

حاکم جب رعیت بر حکم نہ چلا سکے۔

تو آپس میں صلح و اتفاق بھی نہیں ہو سکتا۔

اس کو خون کے سیلاب میں حساب کی طرح جانو۔

اس کی زندگی میں یکدم کا بھی اعتبار نہیں ہو سکتا۔

ایک دن حاکم کو کتے کی محنت پر رحم آیا، ہر قسم کے لذیذ کھانے اُس کے سامنے رکھے، اور اس کو خوب کھلایا پلایا، کتا خوب سیر ہوا، اور مقدر کھایا کہ ساری عمر میں کبھی نہ کھایا تھا، کتے کو جو شہر معده نے ایسا خاموش اور بیہوش کیا کہ کھانے کی مستی نے اس کو بالکل لاکلام کر دیا، اور ایسا سویا کہ دن سے رات تک اور رات سے دن تک اس کو کوئی خبر نہ رہی، شہریانِ عالم جو ہر وقت اسی انتظار میں رہتے تھے انہوں نے کتے کی خاموشی اور بیہوشی کو غنیمت سمجھا، اور سب نے اکٹھا ہو کر آپس میں مشورہ کر کے کھنڈگاہ سے نکل کر تاخت و تاراج شروع کی، حاکم وقت کو شکار کی طرح قید کر لیا، اور سپاہِ نیک نہاد کو بھی بے عزت کیا۔

پس تفرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے عزیز! اس داستان سے مفصود یہ ہے کہ وہ شہر جو میں نے بتایا ہے جسمِ انسان ہے،

اور جو کچھ کار و بار اس کا خانہ بہان میں ظاہر ہو رہا ہے، سب کچھ انسان کے جسم میں ہے، مجمع اور جس

و تسد و تکبر و عیند و شہوت و خوی و کراہی، غفلت و دعویٰ و محبت و عدوت و نرت و کورت

یہ بد خسیہ سیدہ فیمرا اس شہر کے باشندے ہیں، اور وہ حاکم شہر تاج ہے کہ اس کی بزرگی اور بزرگی

سے بھی زیادہ ہے، اور اس کی فوج سرد و سرد و حیا و صافدی، سہلستی، سبکدلی و پیرکاری، عبادت

دعوت و سچائی و خدا شناسی و بے ریائی و علم و حلم ہے، اور یہ نہایت عاجز اور مسکین فوج ہے، اور وہ کتا جو ظالم و شریر ہے یہ نفس ہے۔

اے عزیز! اگر تم عزت و حرمت چاہتے ہو اور اپنی آبرو کو ان دشمنوں سے محفوظ رکھنے کا خیال ہے، تو اس نفس کتے کو آرام نہ دو، اور اچھا کھلانے پلانے سے اس کو ہوشیار نہ کرو، کہ تمہارے سر پر وبال آئے گا، اور رُوح کی فوج کو جمعیت اور عافیت سے رکھو، کہ وقت پر کام آئے گی، اور تم مزدوں کی طرح خدا کی ذات سے واصل ہو جاؤ گے۔

شعر

جہ راغ اور ہوا کا آپس میں خویشی و قرابت کا تعلق کب ہو سکتا ہے؟ اس کے وصل کا چراغ تب پاس کو گئے جب نفس کی ہوا کو شادو گئے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔ اے ہادی حقیقی اور سہائے تحقیقی نفس کو کس طرح مغلوب کیا جا سکتا ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

ایک باغبان بڑا بے نظر تھا، اس کی باغبانی کی تدبیریں دل کے تصور میں بھی نہیں سما سکتیں، اس کا

ایسا باغ تھا کہ زمین و آسمان کا کارخانہ اور دونوں جہان کی نعمتیں اس کے ایک گوشہ کے برابر بھی قیمت نہیں پاسکتیں، اور وہ باغبان ایسا بڑا عالم اور حسد مل تھا، کہ ہر وقت ہر درخت اور بوٹے کے حال سے واقفیت رکھتا تھا، اور ہر وقت دیکھ بھال کرتا رہتا، اور ہر طرف سے آنے والی آفتوں پر نظر رکھتا، ہر ایک پتے اور پھل کو اور ہر ایک پھول اور کانٹے کو اس کے مناسب تربیت کرتا تھا، کسی درختوں کو اچھا جان کر دلی رغبت اور اپنی صنوت سے نہایت مہربانی اور شفقت سے اچھے شگونے دے کر فرین و مرز ز کر دیتا تھا، اور کئی درختوں کو زبون و خبیث جان کر کڑوے اور خراب میوے دے کر ذلیل و شرمسار کرتا تھا، یعنی جس درخت کو جو کچھ مناسب حال ہوتا وہی کچھ دیتا، ایک دن اس باغبان نے کٹائی اور اصلاح کی تلوار پر چمک کر ان درختوں کے سر پر چلائی شروع کی، اور ان کے سر تن سے جدا کر دئے، ہر طرف سے شگونے اور شاخیں توڑنے اور تنہائی کے زیور سے آراستہ کر کے دوسرے بیوندان کے سروں پر لگانے۔

رباعی

اس باغبان نے ایسی تلوار ان کے سروں پر چلائی
 ہر طرف سے وصل اور ملاقات کے تعلقات کاٹ دئے
 کہ ان کی صورت اور شاخیں اور سر کچھ بھی نہ رہے۔
 خشک لکڑی کی طرح ایک گوشہ میں ٹھہرے۔
 وہ درخت تقدیر کے صدیقوں کی طرح، تفریق کی زنجیر پاؤں میں ڈال کر، تخریب کے میدان میں، بندگی کے سنے

ایک پاؤں پر کھڑے ہو گئے، ایک مدت تک سرد اور گرم ہوا میں ان کے سروں پر گزریں، انہوں نے زمانے کی سختیاں اور تکلیفیں دیکھیں مگر باغبان کی رضا پر راضی رہے، اور وہ درخت جو اس وبال و زوال سے سلامت رہ کر خوش و خرم تھے، انہوں نے اپنی سلامتی کو غنیمت جان کر شکر یہ میں زمان کھولی اور کہا۔

شعر

ان سیاہ بختوں کو آفت نے پکڑا اور تباہ کیا۔ ہم بڑے بلند قسمت میں کہ اس بلا سے محفوظ رہے۔
 اسی حصے میں ان عافروں کی تکلیف و مصیبت کے دن اور ان متکبروں کی خوشی اور نعمت کے ایام ختم ہو گئے،
 زمانہ دوڑنے خزان کا عہد کاٹ دیا اور موسم بہار کو موجود کر دیا، وہ درخت جو کاٹے ہوئے اور دختہ تھے
 خداوند ذوالجلال نے اپنی بخشش سے ان کو میٹھے پھل عطا کئے، اور کمال ہر سبز شگوفے ان کو بہم پہنچائے،
 نگہبان چاروں طرف بیٹھ گئے، اور پرندوں و حیوانوں کے آسیب سے ان کو بچانا شروع کیا، تاکہ کوئی بیلبل
 وغیرہ میووں اور پھلوں کو اپنی چوہنج سے گزند نہ پہنچائے، مگر میوں میں ان درختوں کو پانی دیتے، اور سردیوں
 میں بچاؤ کے واسطے ان پر سایہ کر دیتے، اور وہ درخت جو پوند کرنے سے بچ گئے تھے، وہ پھلوں کی بہار میں بہرہ
 رہے، اور ان پر کانٹے نمودار ہو گئے، نہ گرمیوں میں کسی نے ان کو پانی دیا، نہ سردیوں میں ان پر کسی نے
 سایہ کیا، بلکہ سختی کا تیشہ اور عذاب کا کلہاڑا ان کے سروں پر رکھا گیا، جہاں جہاں کوئی ٹکڑی یا کانٹہ

کارآمد دیکھتے اس کو کاٹ لینے ، اس وقت عاجزی اور سرکشی کی قدر و قیمت ظاہر ہوگئی ، تمام عمر حسرت

و ترمندگی میں ایسے گرفتار ہوئے کہ خلاصی کی امید نہ رہی مگر کیا فائدہ ؟

مگر گیا وقت پھر ہاتھ آتا نہیں

شعر

عیش اور جوانی کی بہار جب کسی سے چلی جاتی ہے ۔
تو رونے چلانے سے بھی واپس نہیں ہو سکتی ۔

پس حضرت گنج بخش جو نے فرمایا ۔

اے عزیز وہ باغبان جو میں نے بتایا ہے ، اس سے مراد پروردگار ہے ، اور باغ یہ جہان ہے

اور تمام مخلوقات اس باغ کے غنچے اور پھول ہیں ، اور ایام بلوغت اس کے پویند کرنے کا موسم ہے ، اور

قیامت کا روز اس کے پھلنے پھولنے اور میوہ لگنے کا موسم ہے ، جس شخص نے تقدیر کی تلوار اپنے نفس کے

سر پر چلائی قبول نہ کی ، وہ آخر میں نہایت پریشان اور مگردان ہوا ، اُسے طاح والا ، اور پھرے ہوئے

نختوں والا ہوا ، جس شخص نے بچپن میں بزرگوں سے تربیت نہ پائی (مار نہ کھائی) اس نے بڑے ہو کر

بزرگی حاصل نہ کی ، وہ تمام عمر حسرت اور نہامت میں گرفتار رہا ، اور بے غت ہوا ۔

پس اے عزیز چاہیے کہ تم پویند کرنے کے موسم کو بچانو ، و تقدیر کی تلوار اپنے عیش و

چلاؤ، اور نفس کی عزت نہ کرو، ورنہ تم کو یہ بے عزت کر کے چھوڑے گا، اور نفس کا سرکاٹ دو، ورنہ یہ تمہارا

سرکاٹ دے گا۔
شعر

جس گھر میں سانپ ہو اس کو مارنے کی کوشش کرتی جائیے، ورنہ وہ گھر کے رہنے والوں کو مار دے گا۔

سوال

پھر حضرت پیر محمد نے ذرہ بے مقدار کی طرح اور اس مفلس کی طرح جو دولت مند کے آگے سوال کرتا ہے، اس اقبال کے سورج، اور بزرگی کے چاند، خداوند تعالیٰ کے محبوب حضرت گنج بخش حیو کے آگے عرض کیا کہ ایک باریک عقدہ میرے دل کی گہرائی میں بڑا ہے کہ جس کی گرہ کھولنے میں عقل یاری نہیں کر سکتی، ہر چند اس عاجز کے دل نے بہت دلائل، اور بشمار خیالات ہزاروں مرتبہ پیش کئے ہیں مگر موافق نہیں پڑے اور تسلی نہیں ہوئی۔
رباعی

وہ کچا خیال جو دل میں سٹھ گیا اور نقش پذیر ہوا۔
خود بخود اس کا اٹھنا بہت مشکل ہوتا ہے۔
اپنا علاج طبیب کے سوا کب ہو سکتا ہے۔
کیونکہ اپنی قید اپنے ہاتھوں سے نہیں کھل سکتی۔
حضرت گنج بخش حیو نے فرمایا۔

ایسا فاسد خیال جو تمہارا حاسد ہوا ہے ظاہر کرو اور بیدار ہو جاؤ۔

حضرت پیر محمد نے عرض کیا۔

لے عاجزوں کے ہاتھ پکڑنے والے، اے مفلسوں کو خزانے بخشنے والے، حضرت خاتم النبیین

رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث شریفہ طالب الدنیا مونث (دنیا کا طلبگار عورت ہے)

اور کلام الہی قرآن مجید میں وارد ہے انما اموالکم و اولادکم قنۃ (تمہارے مال اور اولادیں

قنۃ ہیں) پس میرے دل کو اس کچے خیال نے بے آرام کر دیا ہے کہ نوع انسان کو جسمانی حاجتیں اور نفسانی

خواہشیں شب و روز ہر وقت درپیش ہیں، کھانے، پینے، پہننے کے لئے حیران و پریشان رہتا ہے، اور

یہ سب لوازمات اور کاروبار دنیاوی مال سے تعلق رکھتے ہیں، تھوڑا سا نمک بھی سوائے دمڑی کے ہاتھ

نہیں آتا، اگر غریبانہ طور پر خار و خس سے جھوپڑی تیار کرے تو اس کا خرچ اٹھانا بھی مشکل ہو جاتا ہے

دنیا بے شک و بے شبہ مال کا نام ہے، جس کے پاس مال نہیں، اس کے پاس دنیا بااقتنی بھی نہیں،

جو شخص بے زر ہے وہ بے پر ہے۔ رباعی

جس شخص کے ہاتھ میں سونا نہیں۔

اس کا دن فاقہ سے در بدر پھرتا ہے۔

اس کا جسم نمازیں اور دن طعام میں ہوتا ہے۔

اس پر قبر کی طرح جہان تنگ ہو جاتا ہے۔

بندہ اس امر میں بہت بے اختیار اور لاچار ہے۔

اے میرے پیر! آدمی پتھر نہیں کہ سردی اور گرمی سے اس کو تکلیف نہ پہنچے، اور لکڑی نہیں کہ پیاس اور بھوک سے اس کی جان نہ جائے، دنیا کا تارک کس طرح ہو سکتا ہے، اور مولا کا طالب کس حیلہ سے بن سکتا ہے، اگر دنیا کا طالب ہو تو مردود، اور اگر دنیا کا تارک ہو تو نابود ہو گیا، پس ایسے زہد و ریاضت سے کیا فائدہ؟ ہر طرح پر مقصود سے دور ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! تم نے سچ کہا ہے، اور موتی پردے میں، دنیا کا تارک ہونا بہت مشکل ہے، بلکہ ہرگز ہو نہیں سکتا، جب تک اس جہان میں ہے، اور صورت انسان میں ہے رگ رگ اور بال بال دنیا کی کند میں پھنسا ہوا ہے، اور اسی سے بیمار اور ذلیل ہے، لیکن ارباب شہود اور اصحاب کشود، اخبار کے نقل کرنے والوں اور اسمار کے واقفوں نے اس طرح فرمایا ہے کہ جو درویش لباس میں زیبائش اور لذت سے آشنائی نہ رکھے، طمع سے جدائی پکڑے، اور محض حاجت روائی پر اکتفا کرے، گندم اور جو، میا اور پرانا روئی اور ستمینہ، مٹی اور موتی، وفا اور جفا کو یکساں شمار کرے، خود بینی کے زنگار، اور بیہودہ نکتہ چینی کو دل سے دور کرے، ہدایت کا چراغ جلائے، اور قناعت کا گوشہ سیکھے، اور دعویٰ کا گھر جلائے۔

اور کل کے واسطے توشہ اکٹھا نہ کرے ، اور اپنے ثبات کو بے ثبات جان کر غم اور خوشی کو دل میں نہ لائے
اس کو تارک دنیا کہنا چاہیے ، اور طالب مولا شمار کرنا چاہیے ۔

رباعی

وہ بات جو پیر نے مہربانی اور جھڑک سے بیان کی ہے۔ اس میں خدا کی راہ کی ہزاروں نصیحتیں ظاہر ہیں۔
عاشق اور عشوق کی دلیل ایک راز دار ہے لے درویش عارف کا کلام اسی کا کلام جانو
جس چیز کے بغیر زندگی نہ رہ سکے ، اور زندگی نہ ہو سکے ، اس کو دنیا نہ کہنا چاہیے ، دنیا وہ ہے کہ
اول درندگی پیدا کرے ، اور بعد میں شیر مندی لادے ، اس کی زیادتی سرکشی و غرور و عداوت ہے۔
اور اس کی کمی تشیمانی اور دیگر ہے ، اس میں بیکردار کے ساتھ موافقت کرنا ، فتنہ میں مشغول ہونا اور
اپنی جان کو گوانا ہے ، ہر حالت میں اس سے دور رہو ، اور جب تک ممکن ہو اسے چھوڑ دو ، ورنہ

رباعی

رنجورا اور بے نور سو جاؤ گے۔
بادشاہ کے لئے تخت جان کا دشمن ہے۔
چو اور دشمن سے وہ بے غم ہے۔
دن رات اس کے دل میں خطرہ رہتا ہے۔
چٹانی پر گزر کر ناکیا اچھا اور بے غلام ہے۔
چنانچہ ایک صاحب بصیرت تجربہ کار کی حقیقت میں بیان کرتا ہوں سنو اور آگاہ رہو کہ

ایک مرد درویش بیٹھے ہوئے کپڑے پہنے ہوئے، حوصلہ میں امیر، (جا رہا تھا اس) کو راستہ میں ایک دنیا دار و فادار سے ملاقات ہوئی، چند قدم اکٹھے چلے اور آپس میں ہم کلام ہوئے۔ دنیا دار نے کہا، زرخیز چیز ہے، نجابت اور شرافت، دانائی اور عقلمندی، سب انصاف اور اوصاف زر کا پر تو ہی ہے، فقیر نے کہا اس کی تعریف کرنا اور اس کو اپنے پاس رکھنا اچھا نہیں، اس کو اپنے سے جدا کرنا اور اپنے ہاتھ سے دور کرنا بہتر ہوتا ہے، دنیا دار نے پھر کہا درویشوں اور مہرکشوں، خدا کی پہچان والوں اور سوتوؤں، صوفیوں اور زندوں، زندوں اور مردوں سب کو زریا ہے، مفلسن جہاں بھی جائے اس کو کوئی قبول نہیں کرتا وہ بے تمیز ہے، درویش نے پھر کہا، یہ دولت دنیا مکارہ اور سوفا ہے اس سے سو فانی کرنے میں فائدہ ہے اور یہ عورت پر فتنہ ہے اس کو طلاق دے دینا جو ازدی ہے، انہیں باتوں میں تھے کہ کنارہ دریا پر پہنچے، کشتی تیار تھی، بہت سارے طلبکار انتظار میں کنارہ پر بیٹھے تھے۔

رباعی

جس شخص نے درم دیا وہ کشتی پر بیٹھ گیا۔ اور جو شخص خالی ہاتھ تھا اس کا سوال ٹھکرا دیا گیا۔
 لاپس کے بغیر کب کوئی کسی کا ہاتھ پکڑتا ہے۔ ایسی توفیق کسی مرد خدا کو ہی ہو سکتی ہے۔
 جو لوگ سرمایہ دار تھے وہ تو کشتی پر سوار ہو گئے اور جو بے نچ غریب تھے وہ اُس فقیر سمیت کنارہ دریا

پر رہ گئے ، اس دنیا دار نے ایک درم اور دیا ، اور اس فقیر کو بھی کشتی میں بٹھایا ، دریا سے گذر کر جب پھر دونو چل پڑے اور ہم کلام ہوئے ، تو دنیا دار نے کہا زر عجب چیز ہے ، نعمتیں دیتا ہے اور مرادیں بر لاتا ہے عزتیں بڑھاتا ہے ، اور مشکلیں حل کرتا ہے ، اگر میں یہ دو درم نہ دیتا تو مقصود کا دروازہ کس طرح کھل سکتا۔ فقیر سیرانی صاحب کمال تھا ، دنیا کا کسیدل پن اور ترشی دیکھے اور چکھے ہوئے ، اصل بدعا کو پہنچا ہوا تھا ، اس نے کہا اے دنیا دار : تم نے اپنی آنکھوں سے دیکھ لیا ہے پھر بھی غلط نتیجہ نکالا ہے ، زر کا طالب ہونا اور اس کو اپنے پاس رکھنا اپنے دونو جہان کو خراب کرنا ہے ، اور عاقبت کو پشیمانی لے جانا ہے ، ہر حال میں اس بد افعال کو اپنے پاس سے پھینکنا اور بیگانہ بنانا لایق ہے ، اگر تو اس درم کو اپنے سے

دور نہ کرتا ، یہاں کس طرح پہنچ سکتا۔ **رباعی**

جس شخص کو صبر میں دسترس نہیں ۔
اس کو مکھی کی طرح کوئی آرام نہیں ۔

دیبا کے بستر پر جس کو تیز نہ کرو ۔
لے درویش جس کی طرح کوئی وفادار نہیں ۔

پس حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا ۔

سے پیر محمد : یہ کلام تم نے سنا ہے ، اور میں کا مطلب سمجھ ہے ، کانوں کے راستے سے

حلام کو گرم کر دو ، اور جب دنیا کی میں دل سے دھوو ، اپنے بنانے والے کو اپنے آپ میں تلاش کر دو ۔

رباعی

یہ تم کو کہتا ہے کہ تم گرداب میں پڑے ہو۔
تم سنتے نہیں بٹیک تم سو رہے ہو۔
لے درویش۔ عارفوں کی باتیں دل سے سنو۔
تو بہت شرف پاؤ گے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے دو جہان کے قبلا! اور اے دو جہان کے کعبہ، بھیدوں کے خزانہ، اور ذکروں کی کان
یہ چیز جو محبت ہے یہ عالم فانی سے ہے یا عالم جاودانی ہے؟ اس کا اصل و مکان کہاں ہے؟ اس کی
صورت و نشان کس طرح ہے؟ اس کی ہستی کیا چیز ہے؟ اس سے پیشدستی کس طرح ہو سکتی ہے؟ ہوا جو
نظارہ دکھائی نہیں دیتی وہ بھی حس لمس سے ظاہر ہوتی ہے، جس چیز کی کوئی علامت معلوم اور مفہوم نہ ہو،
اس کے حاصل کرنے کی کوئی صورت نہیں بن سکتی، اس کا راستہ کہاں سے پائیں، نشانہ ناپید پر تیر پھینکتا، اور

بغیر دیکھے تکار کو قید کرنا مشکل ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! بہت چیزیں ایسی ہیں کہ خود بے جسم ہیں، اور آدمی کے ساتھ وابستہ ہیں، مثلاً

وہ آفتیں جو خود بے جسم و جان ہیں، اور آدمی رگ رگ میں ان کا محکوم ہے، وہ یہ ہیں نخل اور نکر اور
غرور اور فریب اور دعوائے، لیکن ان سب کی جڑ دُنیا کی محبت ہے، یہ سب اس کی شاخیں ہیں جس دیویش
نے اس مردود کی جڑ کو نابود کیا، دوسری خود بخود ہی نابود ہو گئیں، اور اُس مرد کو جلانے والی آگ
مرد ہو گئی۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے گوشہ نشین بادشاہ، اور اے وحدت گزین پیشوا، جب دنیا سے تجرید، اور اُس پر فریب
سے تفرید کو میں نے جان لیا کہ یہ ایک بہت بڑی دولت ہے، اور بڑی خاص نعمت ہے، لیکن اس غلام
نے اس کلام کو عرض کرنے کی یہ غرض انجام کو نہ پہنچی، اور اس مریض کا یہ مریضی میں بڑا کہ مشخص
و معین ہو کر سامنے نہ آیا۔

رباعی

جب دنیا کی محبت تمام تر دین کی دشمن ہے۔
تو اس کا نشان مجھے فرماؤ کہ یہ مجھ پر پوشیدہ ہے۔
جب کسی غیر مشخص بیماری کی تشخیص ہو جائے۔
تو حکیموں کا قول ہے کہ اس کا ہر علاج ہو سکتا ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔ اے پیر محمد۔ اس راستے میں جلدی نہ کرو، اگر مہ سے مدعا پاہ کے، مہار

اس سوال پر جو تم کو مشکل معلوم ہوتا ہے میں چند باتیں رموز و اشارات و حکایات میں بیان کرتا ہوں
ہو شیار اور خبر در ہو جاؤ۔

ایک شخص نامہ نویس اور بڑا رئیس علم ہندو کے جاننے والا، تعبیر کا واقف، عقلمند، ہر ایک شخص کا پسندیدہ
تھا، اس خالق بے نیاز کی آزمائش کے باعث اس آسمان حق بازنے بد بختی اور نحوست کا زمانہ اس پر بھیجا
غیرت آسمانی نے جہان کی لذتیں اور زندگی گانی کے آرام اس پر منقص کر دیئے، اس سیاہ روزگار نے بیچار
دل کے ساتھ مسافرت اختیار کی، سایہ کی طرح سیاہ بختوں کی گود ڈری پہن کر لمبا ارادہ کر کے عاجزانہ طور
پر اپنے وطن سے باہر نکل کر روانہ ہوا، بہت ساری تکالیف اور راحتیں دیکھ کر اور نام ادی کا شربت
چکھ کر ایک اقلیم میں پہنچ گیا، تا آنکہ اس کی لاچارگی کی مدت اور بیماری کی مہلت خدا تعالیٰ کے فضل سے
پوری ہو گئی۔

رباعی

سو کاٹا اس کے فضل سے باغ ہو جاتا ہے۔
سو زہر جفا دودھ کی طرح ہو جاتا ہے۔

سو خوف ایکم میں بکڑے ہو جاتا ہے۔
سو رنگ بہار سردیوں کا موسم بن جاتا ہے۔

اس ملک کا بادشاہ غریبوں کی پرورش کرنے والا، لوگوں کا قدر شناس، بلند خیال تھا، اس منشی سیاح
حقیر کو پروردگار کا سازنے اس بادشاہ کے دربار میں پہنچایا، اس کے غم کا مہر مایہ شبنم کی طرح چھڑ گیا۔

اُسی وقت اُس مسکین کو امید دلا دی، اس کے طالع وفادار مددگار ہوئے، بادشاہ نے اس کو بہت نوازش کی، اور اپنی حکومت کے کاروبار میں اس کو مختار کر دیا، اس سے پہلے جو غنطمان حکومت اور مشیران کا رہے، سب کو اس کے ماتحت کر دیا، سب ارکانِ دولت اور دیوانِ عدالت سے اس کو بلند تر اور سردار بنا دیا، اور تمام سرکاری کاموں میں اس کا اعتبار بیان تک بڑھا کہ نکتہ چینیوں اور منشیوں کی زبان بند ہو گئی۔

شعر

زمانہ کے ہر طور پر اس نے شکر کیا اور آرام پایا۔
مگر اس کی جان میں بیٹے کے ہجر کے غم کا کانا ضرور تھا۔
اس کا بیٹا تین سالہ تھا جب اس جگر کے مکرے کو چھوڑ کر اس طرف منہ کیا تھا، وہ اس کے پیچھے جوانی کو پہنچ گیا، دونوں نے ایک دوسرے کو دیکھا نہیں تھا، وہ بر خوردِ را اپنے باپ کے دیکھنے کے لئے بیتاب ہو گیا، اس نے دو چار خدمتکار سمراہ لئے، اور زاد سفر مہیا کر کے اُس طرف روانہ ہوا، اُس کے والد کو بھی شفقت پدری جوڑ میں آئی، اپنے فرزند کے ملنے کے لئے ہزاروں حیلوں اور وسیلوں سے بادشاہ سے نصرت لی، اور اس طرف سے وہ بھی روانہ ہو پڑا باہمی

شوق نے ہی دونوں جہان کی مہار پکڑی ہے۔
وہ کون شخص ہے جو ان دونوں سے باہر ہے۔
درد و فراق نے اس کو اور اس کو پکڑ لیا۔
ہجر اور وصال نے دونوں جہان کو پکڑ لیا ہے۔

منزلیں طے کرنے اور راستہ پورا کرنے کے بعد شام کے وقت آرام کرنے کے لئے ایک مہرائے میں ڈیرہ کیا،

جو شاہی سٹرک پر مسافر خانے بنے ہوئے تھے، جب رات سے آدھا پہر گزر گیا تو اُس ڈیرہ کا بیٹا بھی اُس

شعر

مہرائے میں وارد ہوا۔

تقدیر نے مخالفت کی اور ان کے ہلاپ پر کیا کیا ایک جگہ پر (رہ کر) دونو ایک دوسرے کے حال سے خبر نہ تھی۔

دن اور رات کے پیدا کرنے والے کے اسرار کوئی شخص نہیں جانتا کہ اُس نے کیا کیا ہے؟ اور کیا کرتا ہے؟

اور کیا کرے گا؟ جب ڈیرہ پہر رات گزری تو خدا کی بے نیازی سے اُس کے بیٹے کے پیٹ میں درد شروع ہو گیا۔

اور دم بدم اور ساعت بساعت بڑھنے لگا، وہ بے چارہ مسافر پیٹ کے درد سے سخت تنگ ہو گیا، اور

بلند آواز سے چیخ اوجھار کرنے لگا، چنانچہ اُس کے شور و غوغا سے مہرائے کے سب مسافر بے قرار ہو گئے،

دنیا دار ابن الغرض (غرض کے بیٹے) ہوتے ہیں، بغیر غرض کے کسی کو کوئی کب پوچھتا ہے کہ تجھے کیا

تکلیف ہے، بلکہ ہر ایک شخص اپنے طور پر ہزار ہو گیا، اُن سب میں سے اُس کا باپ جو بسبب حکومت کے

رعوت سے بد مزاج اور گندہ ضمیر ہو چکا تھا، اُس بیمار کے رونے چلانے سے بہت بے آرام ہوا، اور اس کے

دماغ میں نہایت خفگی پہنچی، اور اس کے حق میں سخت سست بیہودہ کلمات کہنے لگا، کہ یہ نالایق کمینہ

کہاں سے آگیا، جس نے ہماری نیند کو خراب کر دیا۔ اسی حالت میں رات کے دو پہر اور بھی گزر گئے۔

شعر

ایک آدمی صحت چاہتا ہے دوسرا نیند چاہتا ہے زمانہ نے دونوں کو اُس رات عذاب میں گرفتار کر دیا۔

رات کا تھوڑا حصہ ابھی باقی تھا کہ اُس بیچارہ کی جان عزیز جسم سے رخصت ہو گئی، اور خاموشی کا قفل

اس کی زبان پر لگ گیا، سب لوگوں نے معلوم کر لیا کہ وہ مسافر جہان سے کوچ کر گیا، اس کے باپ نے

بھی اُس کے مرنے کو غنیمت سمجھا اور سکر بجالا کر کہا کہ یہ بھی ایک مصیبت تھی جو دفع ہو گئی، اب میں آرام

زوں گا، اور البتہ ایک گھنٹہ سو جاؤں گا، چنانچہ تھوڑے عرصہ کے بعد سورج مشرق سے باہر آیا،

رات کا اندھیرا مغرب میں چھپ گیا، دنیا کے کام کاج کا بازار باغ کی طرح کھل گیا، دونوں طرفوں

کے نوکروں اور ملازموں نے باہم ایک دوسرے کو پہچان لیا، پھر تو اُس وقت استقدراہ و فغان اٹھایا

کہ آسمان کے گنبد میں شور مچ گیا، اس رونے پیٹنے کے غوغا سے اُس کا باپ بھی بیدار ہوا، جب رات

والی حقیقت سے اطلاع پائی تو صدمہ سے بیہوش ہو کر زمین پر گر پڑا اور اپنے سر پر خاک ڈالی۔

پس حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! اب وہ شخص جو اس نوبت پر پہنچا، اور اس کے بغیر خاک در خاک ہو گیا،

اس وقت بھی یہی بیٹا تھا جس کے مرنے سے خوش ہوا تھا، اور اس کی موت کو غنیمت جانا تھا،

اس کا سبب اچھی طرح سمجھ لو کہ یہ تمثیل اسی بات کے لئے ہے۔

رباعی

اس تمثیل کا مطلب بہت دور ہے۔
جب تو پہچان لے تو تیری دلیل نور ہے۔

جب تو مطلب پا لے تو تیرے سامنے مفلسن بھی
قیمر اور حمزید اور قباد اور غفور ہے۔

اے پر محمد! اس وقت اس کے دل میں دعوائے نہ تھا کہ یہ میرا بیٹا ہے، جب اس نے جان لیا،
دعویٰ کی ہستی اس کے دل میں قائم ہو گئی کہ یہ میرا بیٹا تھا، اس وقت اس کی محبت کی آگ شعل
ہوئی اور اس کو جلا دیا، اگر آدمی کسی چیز کو بیگانہ جانے تو اس کے لئے دیوانہ نہیں ہو سکتا، اور اسکے
ہونے سے خوش اور نہ ہونے سے غمگین نہیں ہوتا، جب دعوائے کی ہستی نے صورت پکڑی کہ یہ چیز میری ہے
اس وقت اس کی محبت میں گرفتار ہوا، اور اس کی خوشی اور تکلیف میں پریشان ہوا۔

شعر

(دعویٰ) کبھی ہنسنا ہے اور کبھی رونا ہے۔
اسی غفلت میں تیری عمر کے دن گزار دیتا ہے۔

یعنی کسی چیز کے اپنے پاس ہونے اور اس کے زیادہ ہونے سے ہنسنا ہے (خوش ہوتا ہے) اور اسکے
اپنے پاس سے چلے جاتے اور اس کے کم ہونے سے رونا ہے، انہیں دونوں کاموں میں زندگی ختم ہو جاتی ہے۔

اور جہان فانی کے نشانات ظاہر ہو جاتے ہیں، یعنی دیکھنے کی قوت، اور سننے کی قوت، اور جسمانی طاقت سب نافرمان ہو جاتی ہیں، بالوں کی سفیدی اور چہرے کی بے رونقی، اور اپنے آپ کی نامقبولی، اور جہان کی یوفانی، اور خوشیوں کی بے اتفاقی، اور دستوں کی جدائی جو کہ آثار موت سے ہیں سب سامنے آجاتی ہیں، اور یہ کمینہ ابھی نہیں کاہم سایہ بنتا ہے، ان کی فریبکاری اور ناموافقت دیکھ کر

پھر بھی دعوائے کو نہیں چھوڑتا۔
رباعی

دعویٰ کا قفس زہر ہے جو دل سے نہیں جاسکتا۔
عقل مندوں رہو زخموں سے بھی نہیں جاسکتا۔

خواہ مہمند رکے پانی سے اس کو دھوئے۔
زندگی میں تو کیا کہوں (قبر) کی مٹی سے بھی نہیں جاسکتا۔

اس کی زندگی میں دنیا اس سے چلی جاتی ہے، مگر یہ دنیا کا کتا دنیا کا دروازہ چھوڑ کر نہیں جاتا، اپنا نامہ اعمال سیاہ کر کے اور دنیا جہان تباہ کر کے اسی حالت میں مر جاتا ہے مگر دنیا کو ترک نہیں کرتا۔

لے پر محمد: تمہارا یہ سوال کہ جب دنیا کیا چیز ہے؟ اور اس کا جسم و صورت کیا ہے، جانو

کہ جب دنیا کی مہستی دعوائے ہے، اور دعویٰ کی مہستی مراب کی طرح ہے، کہ دور سے پانی نظر آتا ہے

اور پیاسوں کا دل کھینچ لیتا ہے، حالانکہ خود وہ کوئی چیز نہیں، جو شخص اس کے پیچھے دوڑے وہ

مطلب کو نہ پہنچا، اور اخیر پیاسا اور افسوس ساٹھنے گیا، مراب کو پانی دیکھنا نظر کی یہ قوتی ہے۔

اور فانی کو باقی جاننا، اور اس کے پیچھے دوڑنا دل کی بیوقوفی ہے۔

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! دنیا اور دعوائے دنیا، بغیر کسی شک و شبہ کے مہراب ہے، اور اس کا طلب کرنا والا

بالکل ناکام ہے۔ رباعی

دعوائی کی ہستی تیری ہستی کو خراب کر دے گی۔ تم نیست ہو، ہستی تمہارے لئے عذاب ہے۔
 اے درویش صبح آنکھ سے اس کی اصلیت دیکھو۔ اس نقش مہراب کے گرد پانی سمجھ کر نہ پھرو۔

شعر

جان لو کہ یہ (دنیا) نجاست ہے جس کے گرد سونا پھیٹا ہوا ہے، فریب دینے والی دشمن اور مردود ہے۔
 حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! کوشش کرو، اس راستہ پر نگاہ کر کے نابود کے دعوائے کونا بود جان کر اس
 دعوائے کوشادو، اور خالق حقیقی القیوم کو موجود جان کر اس کے طالب
 بنو، اور اس کے سامنے سجدہ میں رہو، سب آفات سے خلاصی پا جاؤ گے،
 اور سب سے بے نیاز ہو جاؤ گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے سالکوں اور خدا پرستوں کے اذکار کھولنے والے، اے مجذوبوں اور مستواروں کے امیر جاننے والے، اے مفلسوں اور ٹوٹے دلوں کی حاجتیں بر لانے والے، اے عاجزوں اور ناتواانوں کی مرادیں پوری کرنے والے، یہ تو مقرر و معلوم ہو گیا کہ دعوتِ سر امر دل کا خیال ہے، لیکن یہ بتاؤ کہ خیال کے بنانے والا یا لانے والا یہ دل ہے جو گوشت کا ٹکڑا ہے جو سبب بائگین کی طرح جسم کے اندر ٹھکا ہوا ہے یا دل کوئی اور چیز ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

تعمیر

میں ایک درویش سے یہ حکایت بیان کرتا ہوں۔
صاحب کماں اور عارف و صاف پروردگار
میں کے پاس نصاب کے سے حاضر ہوا

اے طالب مجھ سے یہ رویت سنو
کہ وہ درویش اپنے زمانہ میں عقدہ کشا تھا۔
یہ پانچوں حواس باہر تھکرتے ہوئے۔

کہ ہم ہر ایک اپنے اپنے طور پر لبند ہیں۔

لیکن ہم میں سے لائق اور بہتر کون ہے؟

جب اُس پر نے ان کی یہ بحث سنی۔

اے اِس جسم فانی کے سر مایہ۔

ایک صلاح میں تم کو سمجھاتا ہوں۔

سب نے اِس کی نصیحت کو قبول کر لیا۔

اِس نے قوتِ بنیائی کو کہا کہ مجھ سے سیکھ لو۔

اِس مرد کے حکم سے وہ جسم سے چلی گئی۔

جب وہ مقرر دن گذر گئے۔

جسم سے پوچھا کہ میرے سوا تم کس طرح رہے؟

اِس کے بعد قوتِ سنوائی کو جدا کر دیا۔

جب سنوائی اپنے اقرار پر واپس آئی۔

کہ میرے بغیر تم پر کس طرح گذری۔

اپنے اپنے کام میں جہان کو پسند ہیں۔

یہ تبادو کہ ہم میں سے سر در کون ہے؟

تو بڑی تدبیر سے تقریر کرتے ہوئے جواب دیا۔

اِس میں تمہارا ایک دوسرے پر فخر کرنا اِس جہان میں ہے۔

ایک راستہ دکھاتا ہوں رسیں چلو۔

اِس کے موتی پر دنے کو پسند کر لیا۔

جسم سے پانچ چھ روز تک چلی جاؤ۔

اسی وقت جسم بے نور اور پردہ بن گیا۔

تو بنیائی واپس آ گئی۔

اِس نے کہا اندھوں کی طرح عاجز رہے۔

اِس مرد خدا نے اپنی حکمت و صنعت سے۔

جسم میں آکر سب کا روبرو سے پوچھا۔

اِس نے کہا دیوار کی طرح کچھ نہ سن سکتا۔

اس کے بعد جسم سے قوتِ گویائی نے سفر کیا۔

چند عرصہ کے بعد اس کا سفر بھی ختم ہوا۔

تو جسم سے پوچھا کہ لے ہوش والے!

اس کے بعد ہوش اور تدبیرِ نصیحت ہو گئی۔

جب پھر جسم میں ہوش (عقل) واپس آئی۔

کہ میرے بغیر تمہارے دن کیسے گزرے؟

اس کے بعد جان کو کہا کہ سے درنا۔

تب جان نے باہر بھٹنے کا ارادہ کیا۔

ظاہری اور باطنی حواس کو۔

چھوٹ اور حرص اور دعوائے درکینہ کو۔

عیا اور سچائی اور یقین اور پرہیزگاری کو۔

ونے پٹنے سے سب شور و دواویلا کرنے لگے۔

بت اس کو کہا کہ یہ ہماری بے وقوفی ہے۔

مطالعہ و گفتگو اس سے دور کر دی۔

ہجر اور فراق دونوں سے چلا گیا۔

میرے بعد تم کیسے رہے؟ اس نے کہا باکل خیب۔

اس انصاف والے بزرگ کے کہنے کے مطابق۔

اس سے حالات کی جستجو کی۔

اس نے کہا مجھوں کی طرح دیوانگی میں گزرے۔

تو بھی جسم سے سامانِ سفر باندھ۔

اور جس جسم کے باشندوں کو خبر ہوئی۔

بے دینوں اور دین دانوں کو۔

غریب اور غن و غیرہ سب اندھوں کو۔

زن سب اخلص و دوس و رقیق پرستوں کو۔

اس خضرِ جمیع جان کے آگے ذیاد کرنے سے

تیرے چلے جانے سے سب سب ہٹ گئے۔

اگر ہمارا یہ پیشوا (جان) جسم میں نہ رہے۔

تو پھر ہم میں سے کوئی بھی نہ ہے، نہ یہ مٹی رہے۔

اُس وقت سب کو انصاف سے کہا۔

اس بزرگ صاف باطن نے۔

تمہارا سب کا جنونِ دل بُرا تھا۔

اب تم سے خود ہی فیصلہ صادر ہو گیا۔

تم سب بالکل احسق ہو۔

جان کے بغیر ہر جگہ نامقبول ہو۔

بیشک تم ناچیز اور نابود ہو۔

تم سب اس ذات کی صفیتیں ہو۔

تم ذرہ کی طرح اور وہ (جان) آفتاب ہے۔

یہ سب ہیر پھیر اسی آفتاب کے جلوہ سے ہے۔

جب حضرت گتج بخش نے یہ اظہار کیا۔

اُس وقت حضرت پھیار کو یہ فرمایا۔

جان اور نفس اور روح اور دل ایک ہی چیز ہے۔

کاموں کے باعث اس کے لقب بہت بن گئے۔

اسی کو دل جانو جو سبذہ کی روح ہے۔

یہ دل نہیں جو جسم میں گندہ گوشت ہے۔

جب یہ دنیا سے دل پھیر لیتا ہے۔

تو ولی، پارسا، پاک، نیکو کار ہو جاتا ہے۔

جب یہ بیوفا، ٹیڑھا چلنے والا، اور برے خیال والا ہو جاتا ہے، تو یہی نفس کافر ظالم بدین ہو جاتا ہے۔

جب یہ خیرہ ہو جاوے اور دعوائے کرنے سے بیدین ہو جاوے، تو اسی دل میں شو شیطان پیدا ہو جاتا ہے۔

جب یہ بینا ہو جاوے تو خود کو خدا دیکھ لیتا ہے، اب و گُل کی قید سے اپنے آپ کو جدا دیکھتا ہے۔

سنو دل کی صورت اسی طرح ہے۔ نیک بختی اور بد بختی سب اسی میں ہے۔

تو ہی وہ دل ہے جو مجھ سے دل کی حقیقت پوچھتا ہے، کبھی زمین پر ہے اور کبھی عرش و کرمی پر۔

تجھ کو دل کا ہونا بہت پیارا ہے۔ تو ہی وہ دل ہے جو پوچھتا ہے کہ دل کی کیا چیز ہے؟

تو اپنے آپ سے بے خبر ہے خبر حاصل کر۔ نوٹہ سے امر بات کو دل میں جگا دے۔

غزل

خیال اصل میں کیا چیز ہے؟ خیال کی بنیاد دیکھو۔ خیال کو کیا حقت ہے کہ اپنے خیال کی پہچان کرے

جب ہوش سے دیکھتا ہوں تو خیال کوئی چیز نہیں۔ مگر اس خیال سے گذرنے کا خیال کرنا مشکل ہے۔

اگر خیال دلوں کی مہار کو قابو نہ کرے۔ تو بھر اور دھماں کی دیبا ظاہر نہیں ہو سکتی۔

جب یہ خیال حرص کی طرف چل جاوے۔ تو دولت دنیا و زہم جاوے و جد سبیر نظر آتا ہے۔

غشوں کے ہنوں میں دل خراب اور دیوانہ ہو جاتا ہے۔ جب جمال حقیقی کی زلف میں یہ خیال قید ہو جاوے

دل صدف ہو جاتا ہے اور فانی لہد کا مقام حاصل ہو جاتا ہے۔ جب رضا کی تلوار سے خیال حلقہ ہو جاوے

بس کی طرف جاوے اسی کی صورت پر ہو جاتا ہے۔ اگر خیال امر مقام میں آوے اور ہو جاوے۔

اپنی ہستی کے جلاں کو خیال اپنا آپ دیکھتا ہے۔ جب خیال و اس سیرت میں کما خیال ہو جاوے

تیرا خیال جناب غوث الاعظم کا خیال ہے۔ اے درویش! میں نے ہزار بار فال میں دیکھا ہے

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے عاشقوں کے سرگروہ، اور اے عارفوں کے سردار، بلند ستارے والے، اور غریبوں کی پرورش کرنے والے، اپنے آپ کو خود کس طرح دیکھا جاسکتا ہے، اور دیکھی ہوئی چیز کو کس طرح سمجھا جاسکتا ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! بصارت کی آنکھیں جو ظاہر کا نور رکھتی ہیں، ان کے ذریعے سے تمام جہان کے باغ کو عام طور پر دیکھا جاتا ہے، ان میں سرمہ کا ہونا ضروری ہے، ان سے اگر اپنے آپ کو دیکھنا چاہے تو شیشہ کے وسیلے سے دیکھ سکتا ہے۔ (اسی طرح) جو دل (کاشیشہ) غبار سے گرد آلودہ ہے وہ صفائی کے نور سے بے بہرہ ہے، بصیرت کی روشنائی اس میں نہیں ہو سکتی۔

اے پیر محمد! دل اپنے آپ کو خود ہی دیکھنے والا اور دکھانے والا، اور بھرنے والا اور پھرانے والا ہے، جب یہ مشغول ہو جاتا ہے، اور بیانی کو قبول کر لیتا ہے، اس میں فوائد کے حصول

کرنے کی استعداد پیدا ہو جاتی ہے ، اس وقت اپنے آپ کو اپنے آپ میں دیکھتا ہے ، چاہیے کہ دل کے
 شیشہ کو کمال تسلی سے افعال (حمیدہ) سے متصل کر کے درافشان اور زرافشان بناؤ ، اس وقت اپنے
 آپ کو اپنے آپ میں دیکھ سکو گے ، اور مراد کو پا لو گے ۔

رباعی

جب عشق کی گرمی سے تن حمام کی طرح ہو جاتا ہے
 اس کو شیشہ بناؤ اپنے چہرہ کو خود دیکھو ۔
 دل جسم میں صاف پانی چہرہ محبوب کی طرح ہو جاتا ہے
 تاکہ مراد کا پرندہ تمہارے دام میں آجائے ۔

سوال

حضرت پیر محمد نے حضرت گنج بخش جیو کی خدمت میں سوال کیا ۔

تشریح

اے وہ کہ آپ کا نور نگاہ مسیح کی نظر کی طرح ہے
 وہ طور اور طریقے کونسے ہیں جو متصل کی خاصیت رکھتے ہیں ، اور جو درک
 رنگار کو صاف کرتے ہیں ، اور وہ بے مثال افعال کونسے ہیں ، کہ اس سے
 نہ مقصود تک پہنچاویں ۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد: جیسا کہ برے افعال دل کو سیاہ کرنے والے ہیں، اسی طرح نیک کام اسکو صفائی دینے والے ہیں، مثل سچائی اور صبر اور اہل دلی اور پردہ پوشی اور اخلاص اور پرہیزگاری اور سخاوت اور عبادت کے، یہ سب کام دل کو روشنی بخشنے والے ہیں۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے قبلہ گاہ ان تمام افعال کے احوال جدا جدا مفصل بیان فرمادیں کہ ان کی حد کمال

جواب

کہاں تک ہے۔

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

شعر

اپنے مہربانی سے طالب کو فرمایا۔ مجھ سے ہر ایک وصف کا کمال سنو۔

ایک شخص تیشہ گر ملک باختر میں رہتا تھا، نوجوان، اس کا قد باغ کے سرود کی طرح، درویشوں

کی مجلس میں بیٹھنے والا، طالبانِ حق سے تھا، دنیاوی کاموں سے نفرت کر کے، معرفتِ الہی حاصل کرنے کے واسطے جنگل میں چلا گیا، اور اس چرخِ دوار کے نیچے بیماری میں بہت زمانہ گزارا، ایک دن ایک درویش آزاد طبع کو دور سے دیکھا، اور خدا کا پیارا جان کر اُس کے نیچے دوڑا، فقیر و ستمیہ اُس لہنگا بے اختیار کو دیکھ کر کھڑا ہو گیا، جو ان اُس کی خدمت میں پہنچ کر قدموں سے بجا لایا، اور اپنے لذتہ احوال اظہار کئے، اور ہاتھ جوڑ کر آئندہ کے لئے بھی کچھ عرض کیا، اور نہایت عاجزی سے فقیر کو آگاہ کیا، فقیر نے اس کا مطلب معلوم کر کے اُس جوان کو کہا۔

رباعی

جس کام میں تم ہو یہ بے وفاؤں کا کام نہیں۔
ایسے مرتبے کمینوں اور نالایقوں کے لئے نہیں
اس ستم میں وہ شخص قدم رکھتا ہے جو درخِ دل ہے
بادشاہی کا غرور اور دوست بیخداؤں کیلئے نہیں
لے جو ان دنیا کے سر پر مٹی ڈالنا اور اپنے آپ کو اس سے بیگانہ بنا نا بہت مشکل ہے، دعوت کی زنجیر کو
نورِ ناز اور کمر باندھ کر اس جگہ میں داخل ہونا آسان نہیں، اسے جو ان تم کون ہو، اور کہاں سے ہو
نیا نام ہے؟ کس کے بیٹے ہو، جو ان نے کہا میرا مہر، مکانِ باحتر ہے، لیکن یہ باہر سے آئے ہو
میں کہ کون شخص ہے، وہ شخص جو بہ باب مشہور سے، وہ تو مجھے معلوم ہے، لیکن یہ باہر سے آئے ہو

میں ہے اس کو خدا جانتا ہے یا میری والدہ جانتی ہے کہ وہ فلان شخص ہے، اگر فرماویں تو والدہ کے پاس جا کر اس سے پوچھ کر پھر آ کر آپ کو بتا سکتا ہوں، فقر نے کہا جاؤ، وہ جوان فقر سے نصرت لے کر والدہ کے پاس پہنچا، اور ساری حقیقت بتا کر اس کا جواب پوچھا، والدہ نے کہا اے فرزند آج میرا کھانا پانی ختم ہو گیا، اور زندگی کی امید ٹوٹ گئی، سچ کہنا ہی بہتر ہے، میں جوانی میں بدکار اور بے حیاتی تھی۔

رباعی

میرا جسم سر کی طرح سیدھا اور لاڈلا تھا۔ میں بہت خوبصورت اور چاند کے ماتھے والی تھی۔
 میری زلف کی زنجیر، اور شمرگان کے تیر، ہزاروں کے دلوں میں جگہ پکڑ چکے تھے۔
 اُس زمانہ میں شہوانی لوگ بیشمار مجھ پر فریفتہ و مبتلا ہو کر آتے تھے، جیسے مکھیاں اور کیرے شہد پر آ کر مرتے ہیں، مجھے معلوم اور مقرر نہیں کہ ان میں سے تیرا باپ کون ہے؟ وہ جوان اپنی والدہ سے جواب حاصل کر کے واپس گیا، اور درویش کی خدمت میں پہنچ کر والدہ کا بتایا کہ سنایا، فقر بہت مہربان ہو گیا، اور اُس کی تعریف کر کے جوان کو کہا تجھ پر اور تیری والدہ پر آفرین ہے، تو سچ بولنے والا ہے، اور سچ بولنے والی کے پیٹ سے ہے، خدا کی رحمت اور یہ دائمی دولت تیرے نصیب ہوگی، آئیں تجھے اس راستہ پر چلنے والوں کا طریقہ، اور صاحب دلوں کے راز کھلاؤں، اور بھیدوں کے خزانہ کا راستہ دکھلاؤں۔

رباعی

جب سچائی کا چراغ روشن ہو۔
 جھوٹ ایک ایسی سخت آگ ہے۔
 اس کا نور بچھٹے ہوئے دل کو سہی دیتا ہے۔
 جو کہ ایمان کے سچ اور چڑھ کو جلا دیتی ہے۔
 پس حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد سچائی ایسی ہی جا ہیے تاکہ دل کی سیاہی کو دور کرے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے حکمت میں افلاطون کے پیشوا، اور فطرت میں ارسطو کے رہنما، اور توحید میں مہنون
 کے استاد، اور معرفت میں ذواتون کے مقتدا، اس حکایت میں آپ نے صداقتوں کی
 اچھی حقیقت ظاہر فرمائی ہے، جس سے دل کی کلی بھوں کی طرح کھل گئی ہے، اے مشکور
 کے کھونے والے، جس طرح آپ نے اس خاکپا پر ظاہر ہی اور باطنی مہربانی فرمائی ہے، اسی طرح
 صبر کی حقیقت کو علیحدہ بیان فرمادیں، تاکہ میرے جیسے تھوڑے عقلمند اے اور کم فہم لوگوں کو اس
 سے سمجھ سکیں، اور ان میں نورانیت ظاہر ہو جاوے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! صبر ایک گویا بے بیا اور جوہر ہے انتہا ہے، اس کے سوا نیکی کی دولت حاصل نہیں ہو سکتی، اور یہ سعادت کا نفع ہر کمینہ کو نہیں مل سکتا۔

رباعی

وزارت کے کاروبار کی تدبیر کرنے کی بری خودالوں کو کیا خبر؟ دیوان خانہ میں بلٹھنے کی وحشیوں کو کیا خبر؟
ان لوگوں کو کوئی ہوش نہیں۔
شہباز کی بلند پروازی سے چوہے کو کیا خبر؟
اس صبر کی حالت پر استقلال کرنے سے ایک طاقت حاصل ہوتی ہے۔

رباعی

اگر کسی کام میں صبر کیا جاوے۔
تو نفل کو محقق بنا دیتا ہے۔
صبر میں ایسی خاصیت ہے۔
کہ انسان چاندی سے سونا بن جاتا ہے۔
اس دلیل پر میں ایک خاص تشبیہ تم کو بتاتا ہوں، سنو اور آگاہ رہو۔
ایک شخص مسند کشمیر حنبلیہ میں رہتا تھا، اپنے گاؤں کا سردار اور پنے علاقہ کا مختار تھا،

اُس کا وقت اچھا گذرتا تھا، اور عسر نہی رکھتا تھا، اس کے گیارہ بیٹے تھے، سب بیاہے ہوئے اور دلدادہ تھے، اُس مرد کی بیوی ضعیفہ تھی، سب بیٹیوں کی عورتوں سے مہربانی اور محبت کرتی تھی لیکن ایک بہو سے بے وجہ اور بے سبب بیزاری رکھتی تھی، اور تکبر کے باعث اس کو خوار رکھتی تھی، اور گھر کے وہ کام کاج جو بہت سخت ہوتے ہیں، مثل چکی پیسنے اور کوٹنے کے، وہ اُس سے کر داتی اس کا خیال تھا کہ تنگ آکر یہاں سے چلی جاوے، وہ عورت اپنی ساس کے فرما، میں، رہتی، لیکن اُس کا ارادہ تھا کہ یہ جہنم میں آرام نہ پکڑے، وہ بہو کے ساتھ سخت بغض رکھتی، اپنی اس کمینہ حرکت سے باز نہ آتی، اور اس کو ذلیل کرنے کے کئی حیلے تلاش کرتی، لیکن بہو مسکین اس کے ظلم کو برداشت کرتی۔

شعر

وہ عورت بے حیا اُس کے دل کو توڑتی۔
 کیونکہ اُس کے تنگ ہونے میں وہ حوشی پاتی تھی۔
 بہو کے دور کرنے کے لئے اُس نے کئی حیلے بنائے اور بہت فریب کاریاں کیں، مگر وہ صابرہ پاؤں سے
 نہ اکھڑی اور نہ کبھی سہراٹھایا، اور نہ کبھی کچھ کہا، اُس ظالم نے اپنے دن میں سوچا کہ یہ کیسی تھر ہے۔
 سی برائی جھگڑے سے زخمی نہیں ہوتی، اور اس کا پائے ثبات نہیں ہینسلتا، اس کو دھوکے سے
 بچا ہے، پھر تو خواب ہو کر خود بخود چلی جائے گی۔

رباعی

جب آدمی پیٹ سے خالی ہوتا ہے ۔ تو اس کا صبر اور ایمان و عقل چلا جاتا ہے ۔

یہ بہت چمنہ ہی بات ہے کہ فاقہ میں اگر جان دے دے لیکن بے شرم نہ ہو۔

اس کا فردل والی نے اس عاجز مٹی کے ساتھ سیرینی کا قاعدہ اختیار کیا، وہ یہ کہ تمام بہار کے باشندوں

اور کاسمیریوں کی غذا دن رات چاول ہی ہوتی ہے، دو نو وقت جب اس کو کھانے کے لئے چاول دیتی

تو دوسرے کے قریب ایک پتھر اس کے کامہ میں رکھ کر اس کے اوپر تھوڑے سے چاول ڈال کر پتھر کو

چھپا دیتی، یہ فریب اس نے لوگوں سے شرمندگی کے باعث بنایا تھا کہ کہیں تھوڑا طعام دیکھ کر

ملاست نہ کریں، وہ بہونیک نہاد تھی، اپنی قسمت پر تباہ کر رہتی، پستہ صبر کو اختیار کیا، اس

اس نیش کو نوش جان کر استعمال کرتی۔ رباعی

لے درویش! صبر کرنا ہر کسی کا کام نہیں۔ یہ سونا واپس کرنے کے قابل نہیں۔

اس سے دائمی راحت حاصل ہوتی ہے۔ سختی اور غم ایک دم سے زیادہ نہیں۔

اس طرح بہونے فاقہ کشی میں دس سال کی مدت گزر رہی، اور اپنی یہ تکلیف کسی عورت یا مرد سے

بیان نہ کی، اور زمانہ کی مکاری کا حال کسی اپنے باپرائے سے بال جتنا بھی ظاہر نہ کیا، اور اپنے دن میں

یہ پختہ نقش باندھ لیا، کہ دنیا ایک مہرائے ہے جس طرح بھی گزری گزر جائے گی، ایک رات اُس بڑھیا نے ہر ایک کا کھانا ان کے کاسوں میں ڈال کر ان کو دیا، حکیم ازلی کی حکمت سے اس عاجزہ کے کاسے میں ایک کالا سانپ سردی سے ٹھٹھرا ہوا پیچ مار کر بیٹھا ہوا تھا، دونو کا یہی خیال تھا کہ وہی بتم ہے جو روزانہ ہوا کرتا ہے، بڑھیا نے اُس پر معسول دیرینہ کے مطابق تھوڑا سا کھانا ڈال کر اس کو دیا، وہ اپنی جگہ پر بیٹھی تھی، جب کھانے کے لئے کاسہ میں ہاتھ ڈالا تو سانپ نے حرکت کی اس کے دل میں خوف آگیا اور اپنا ہاتھ پیچھے ہٹا لیا، تلاش و تحقیق سے معلوم ہوا کہ یہ سانپ ہے، اس وقت نہایت متاسف ہوئی، اور دس سال کے بعد زبان سے آہ باہر نکالی، اور سانپ کو مخاطب ہو کر کہا۔

رباعی

میرے بنانے والے نے میری ساری عمر قید میں تمام کر دی، رزق دینے والے نے نمک کی طرح میری قسمت میں کھانا کیا۔
 اے بے انصاف سانپ تو نے میرے ساتھ اب کیا کیا، یہ چند دانے بھی مجھ پر حرام کر دئے،
 یہ کلام جو بے اختیار اس کے دل کا نثار اس سے ظاہر ہوا، بعینہ اُس کے سُسر کے کان میں پڑا، یہ
 درد آلودہ باتیں سن کر اس کے دل سے دھواں سا نکلا، اور اُس منظر پر عمگین سے پوچھا ہے یہی
 یہ کیا کہا ہے؟ پھر کہو، چند بار اس سے پوچھا، مگر وہ اہل دل مٹی کی طرح ایسی چپ ہوئی کہ

اُس سے کوئی آواز نہ نکلی، اس مرد نیک نہاد نے زندگی کو فانی سمجھا ہوا تھا، اپنے دل میں نہایت متفکر اور بہت غمناک ہوا، اپنے ہاتھ میں چراغ لے کر اُس کے پاس جا کر اُس کے حال کی تشخیص کرنے لگا، کیا دیکھتا ہے کہ ایک سیاہ سانپ کا سہ میں بیٹھا ہے، اور اس کے اوپر تھوڑا سا کھانا پڑا ہے، اس مرد نے یہ راز دیکھ کر سر نیچا کر لیا، اور حیران ہو گیا، اور یہ اسرار سب پر کھل گیا، ایک ساعت کے بعد اپنی عورت سے جو فساد کا ٹکڑا اتھی پوچھا کہ لے زمانہ میں مست رہنے والی، تیری زندگی کی میعاد تو اخیر تک پہنچ چکی ہے، اور اب تو قبر کے کنارہ پر آچکی ہے، سچ سچ کہہ کر یہ کیا بھید ہے؟ ورنہ تو اندھی اور کالا منہ لے کر خدا کی درگاہ میں حاضر ہوگی، اس وقت خداوند تعالیٰ کی ہیبت و جلالت اس نابجا کے دل میں پڑ گئی، وہ احوال جو دس سال سے اُس نے مخفی رکھے ہوئے تھے ان کا دروازہ کھول دیا۔ **رباعی**

برے خیال اور برائی کی محبت سے ۔ اس وقت دل کو پاک اور صاف کیا ۔

جو کہ دس سال سے اس کے بغض کا درد رکھتی تھی۔ اول سے آخر تک سب بیان کر دیا۔

جب اُس بڑھے مراد مند نے اس ساری روئداد سے واقفیت پائی، افسوس سے اس کے بال بال اور رگ رگ میں کیسی ظاہر ہوئی، خدا تعالیٰ کی قہاری سے ڈرا، اُس عاجزہ کے صبر اور بزرگی

پر ایمان لا کر اس کے پاؤں پر گر پڑا، اور عاجزانہ طور پر زبان کھول کر اس سے معافی طلب کی اور کہا۔

غزل

تو بیشک پاکباز ہے اور ہم گنہ گار ہیں۔
 تو رحمت کا بادل ہے اور ہم زبا نیکار ہیں۔
 تو سیدھے راستہ پر ہے اور ہم شہرے جا رہے ہیں، تو سر و آرا د ہے اور ہم بھاری بوجھ اٹھانے والے ہیں
 تو بے زبان ہے اور ہم احمق ہیں۔
 تو اپنے حال پر صبر کرنے والی ہے اور ہم ظالم ہیں۔
 تو پردہ ڈھانپنے والی ہے، اور ہم پردہ پھاڑنے والے ہیں، تو دل کو آرام دینے والی اور ہم تکلیف دینے والے گنہ گار ہیں
 ہر کام میں ہم بدکار ہیں۔
 تو ایک تن ہے اور دو نوجہان میں بہتر ہے۔
 تو ایک تن ہے اور صبر میں کامل ہے۔
 ہماری دلیل راہ کجروی اور کج اندیشی ہے۔
 ہم سب سوئے ہوئے اور مرے ہوئے ہیں۔
 ہم سب لالچی اور بے نور ہیں۔
 تو ہر لحاظ سے شریف اور نیکو کار ہے۔
 اور ہم سارے ہی بخیل اور لعنتی اور حواری ہیں۔
 اور ہم سارے ناقص اور بدکردار ہیں۔
 تیری دلیل سر اسر خدا کی ضماندی ہے۔
 تو خبر دالی، جاگنے والی اور زندہ ہے۔
 تو صبر سے نوروں کی بھان ہے۔
 ہم اس چکر کاٹنے والے آسمان کے قیدی ہیں۔
 تو زمانہ کے فریب سے فارغ ہے۔

ہم اپنی بدکاری کی وجہ سے بیکار ہو گئے ہیں۔ اگر تو ہمارا ہاتھ پکڑے تو ہم قابل ہو سکتے ہیں۔

وہ ہر قسمی جوہرائے ہاتھوں بچھیر ہو چکی ہے۔ ہم جیسا کون جلا د اور ظالم ہو سکتا ہے۔

خداوند کریم نے اپنے بزرگ ہاتھ سے تجھ کو عطا کی ہے، نیکی کی چادر جو تجھ پر لایق تر ہے۔

ہم مقرر طور پر کالے مزد والے ہیں، تو خدا کے نام پر بخشش کے پانی سے دھو ڈال۔

اے درویش صبر ایک ایسی چیز ہے کہ ایک ناچیز کا خریدار ہر شخص کو بنا دیتی ہے

اس بوڑھے مرد نے نہایت معذرت کی، اور اپنے گناہوں کی معافی طلب کی اور کہا۔

شعر

یہ سب گھم باری ہم نے تجھ کو دے دیا۔ جس کو چاہو مختاری دو یا نہ دو۔

ہمارا سب مرہا یہ تیرے سایہ میں خیر و عافیت میں رہے گا، جب اس صابرہ نے وہ پراخلاص کلام

ان سے سنا تو ہاتھ باندھ کر کھڑی ہو گئی، اور کہا، اے صاف فہم بوڑھے! میں تیری اور تیرے

بیٹے کی زر خریدہ غلام، و خدا تمگارا ہوں، اگر تم خدا کی تمہاری اور غیرت سے ڈرے ہو تو اسی کی درگاہ

میں سرسجود ہو کر اپنے گناہوں کے عذر پیش کرو، اور مغفرت طلب کرو تو بہت مناسب اور بہتر ہوگا،

اور میں تو غلام ہوں اور غلام کو انتقام کا دعویٰ ہرگز نہیں ہو سکتا، مہربانی کی مرہم سے زخم کے پھل جا

کی امید رکھنا سعادت کا موجب ہے، اور یہ جو تم گھر کے کاروبار کی تمام مختاری مجھ کو دیتے ہو یہ مرتبہ مجھ سے بلند تر ہے، میں بے مقدار اس کام کے لائق نہیں ہوں، اگر تم مہربانی و نوازش میرے حال پر کرنا چاہتے ہو تو اس طریقہ پر کرو کہ خدا تعالیٰ کے نام پر اپنی رضا و رغبت سے نکاح کی زنجیر سے مجھے خلاصی بخشو تاکہ میں تنہائی میں خلق سے جدائی اختیار کر کے، خدا تعالیٰ سے آشنائی کر کے بیٹھ جاؤں، اور تمہارے حق میں بھی دعا کروں، اور یہ زندگی شرمندگی میں نہ بسر کروں، جو دم باقی ہے یہ بندگی میں ختم کروں، اُس بوڑھے نے اُس کا جواب سن کر اور اس کا مطلب سمجھ کر اُس وقت اس کی عہت پر آفرین کی، اور خوش بخوش فراخ دل سے اس کو رخصت کر دیا، اور اُس نے کوئی دعوے نہ رکھا، وہ صابرہ آزاد ہو کر وہاں سے رخصت ہوئی، دریا کے کنارہ پر پہنچ کر عاجزی کا لباس پہن کر، اور نام ادی کا شربت پی کر، بے ساز و سامان گھٹیا میں آرام پذیر ہوئی اور فانی زیبائش اور دنیاوی ستائش کو چھوڑ کر عبادتِ الہی میں بیٹھ گئی، تھوڑے ہی عرصہ کے بعد جان کو جان آفرین کے سپرد کیا، اور موت کے شاہراہ پر قدم رکھا، اسی وقت تمام شرمہ میں مشہور ہو گیا، کہ فلان عورت کا دنیا سے کوچ ہو گیا، ہندو مسلمان مردوں اور عورتوں نے حسینہ آفرین کی زبان کھولی، اور اس کا نام حسب خاتون رکھا، اور اس کی آخری زیارت کو نامی

سعادت جان کر سب لوگ اس کی زیارت کے لئے دوڑے آئے ، اور اس کے جنازہ پر پہنچے ۔

رباعی

بر ایک مرد و عورت نے اس پر افسوس کیا ۔
 اور اس کی بہت پر ہزاروں آفرین کیں ۔
 سب کشمیر اس جگہ اکٹھا ہو گیا ۔
 سچائی اور ہمدردی سے اس کی قبر اور منزل پر
 اس کے گور و جنازہ کی خدمت بجلائے ، اور اس کی قبر پر بلند مقبرہ تیا کیا ، و راج تک اس
 قبر پر اس قدر عرس ہوتا ہے کہ ہجوم خلیق کا شمار نہیں ہو سکتا ، اور کشمیر کے تمام لوگ حب خاتون
 کی قسم اٹھاتے ہیں ، اور کشمیر میں پاکدامن عورت کو حب خاتون کہتے ہیں ۔
 پس حضرت گنج بخش جنیونے فرمایا ۔

اے پیر محمد ! صبر ایسی چیز ہے کہ ایک ناقص قوم کی عورت کو بغیر کسی پیشوا کے ، اور بغیر کسی
 عبادت کے اس مرتبہ پر پہنچا دیا ، اور ایسی صفائی بخش دی ، گویا کہ سلیمان کی انگشتری درادی ،

سوال

اور ستارہ مشتری بنا دیا ۔

حضرت پیر محمد نے پوچھا ۔

اے موتیوں کی کان ، اور جواہرات کی معدن ، معرفت کے دریا ، اور مہربانی کے بادل

صبر کا بھل اور صبر کا کمال اس کلام سے بدرجہ اتم سمجھ میں آیا کہ دل کا جوہر موتیوں کی طرح چمک اٹھا، اب صداقت (یقین) کے سمندر، اور عقیدت کے دریا کی، ایک موج کی حقیقت بیان فرماؤں کہ ہم اس راہ سے بھی واقف ہو جاویں، اور فیض پانے والے ہوں۔

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پیر محمد، تو نے سوال درویشانہ اور خیال مردانہ پیش کیا ہے۔

رباعی

حضرت نے فرمایا، اے پھیلا مجھ سے سنو۔ آدمی میں بہت ساری خصلتیں ہیں۔
 سب میں سے صدق (یقین) بادشاہ اور سلطان ہے، اس کے سوا دوسرے سب بے کار ہیں۔
 صدق (یقین) معرفت کے خیمہ کی میخ ہے، اور ایمان کے درخت کی جڑ ہے، دوسری نیک خصلتیں
 اور سب اچھی فضیلتیں رستوں کی مثل ہیں، اور پھلوں پھولوں کی طرح ہیں، چند باتیں اس کے متعلق
 ایک نسخہ اعتقاد صدق وائے سے میں بیان کرتا ہوں۔ خبردار ہو، اور میں پر عزم رہو، اور اس
 لذت پاؤ، اور اس کا فائدہ دیکھو۔

غزوی

زور حکومت سے سب لوگوں سے خراج حاصل کرتا تھا۔

اس کے نام پر زمین بوسی کرتے تھے۔

جہان میں اس کا نام شیر جنگ مشہور تھا۔

کہ وہ براعظم ملک ہے۔

اس کے دیکھنے کے لئے شوق بڑھ گیا۔

اس کے دل سے صبر اٹھایا۔

دہلی کی طرف جانے کا ارادہ کر لیا۔

یا قوت اور سونے سے زمین تاجدار بن گئی

ایک فوسنگ تک زمین ان سے بھر گئی۔

تسار میں نہیں آسکتے تھے۔

پہلوانوں کا لشکر ہر طرف دوڑنے لگا۔

اس شور سے جہان بھاگنے لگا۔

ایران میں ایک تخت و تاج کا مالک تھا۔

سب بادشاہ اس کے زیر حکم تھے۔

اس سے لوط اور سخت پتھر بھی خون کھاتے تھے۔

اس بادشاہ نے ہندوستان کی تعریف سنی۔

اس کے اوصاف سن کر دل گرقار ہو گیا۔

اس دلفریب ملک کی تمنا نے

دن رات اس کے دل میں یہ خیال بٹھی گیا۔

جب بادشاہ گھوڑے پر سوار ہوا۔

وزرا اور امرا ہر طرف تھے۔

فوجیں اور ٹاپتھی اور اونٹ۔

بادشاہ ہندوستان کی طرف روانہ ہوا۔

اس کے رعب سے ہر ملک میں زلزلہ پڑ گیا۔

س بات کی خبر راہ ہند کو بھی ہو گئی۔

وہ بھی شیر کی طرح گر جا۔

س کی کیا قدر ہے کہ ہمارے ساتھ جنگ کرے۔

بہ عجیب بات ہے کہ ہاتھی سے کبڑا جنگ کرے۔

میرے بازو کا زور کون دیکھ سکتا ہے۔

اپنے ساتھیوں کو کہا۔

سب راہ چوتوں کا لشکر۔

ڑے بہادر جوان تلوار چلانے والے۔

بدوق اور کلہاڑا اور تنوار اور تیر۔

دونوں طرف سے شکر آنے سامنے ہونے۔

دونوں طرف سے سیاہ بادل چھا گیا۔

رہے سے ہاتھیوں کو سجایا۔

یکتہ گم گم زائعا نیوانے بہادروں کی۔

بھرتھ کی اولاد سے اس کا نام ابھی چند تھا۔

اور کہا کہ وہ بیوقوف کہاں سے آ گیا۔

میں پہاڑ کو ایک دم میں ریزہ ریزہ کر سکتا ہوں

میرے خوف سے دریاے شور بھی خشک ہو جاتا ہے

میرے ترزو پر کون برابر آ سکتا ہے۔

دشمن کے منہ کو دیکھنا چاہیے۔

دہلی سے جنگ کے سے باہر نکل۔

جنگ میں لوہے کو لوہے سے توڑنے والے۔

ہر ایک خونخواری کے سے خون پذیر ہونا۔

ہر ایک آدمی موت کا خیر ہونا۔

خون سے تر رہنا بڑی شرمناک ہونی۔

جنگ کو قوی نشت بنا دینا۔

ان کی ریزے کے پہاڑ بھی خود کی طرح ہوجانا۔

ایک قسم بادشاہ کا بے شمار شکر۔
 ایک عقلمند اور جنگ کرنے والے۔
 ایک سیاہ رنگ زنگیوں کا شکر۔
 ایک گروہ مفاطیس کی طرح۔
 ایک گروہ سیاہ ناگ اور مگر مچھ۔
 نقارے، ڈھول، دف بجنے لگے۔
 سوئی ہوئی موت کو کہتے تھے کہ جاگ۔
 آسمان حلقہ باز نے یہ کیا۔
 زمین نے کہا کہ میں بیشک والدہ ہوں۔
 اس طرح انہوں نے جنگ کا نقشہ قائم کیا کہ۔
 میدان میں ہزاروں کمنڈس ڈالنے والے آگئے۔
 اگر اس جنگ کی آگ کو دیکھے۔
 دھالوں والے جنگ کے لئے آگئے۔
 جو ہاتھیوں کی پشت پر سوار تھا۔
 بگولا (دو اورولا) کی طرح گرد اڑانے
 ایک فرنگی توپیں چلانے والے۔
 مخالفوں کے ہتھیار اور پٹے کھینچنے و
 زرہ پہننے ہوئے اور جنگ کے لئے شراب پی
 ان کی آواز سے سب لوگ جا بنا بز
 بے یوقوف جلدی جنگ کے لئے آ۔
 کہ خونریزی کے لئے قندہ برپا کر دیا
 لیکن ہر وقت بیٹوں کو کھانے والی
 وہ دن قیامت کے روز کی طرح ہو گیا
 قابلیت میں اسفند یار کے استاد تھے
 تو رستم کی بہادری مٹ جاوے
 مقابلہ کے لئے بیجہ تیار ہو کر آئے۔

زور و شور سے دریا کی طرح ٹھاٹھیں مارتا ہوا۔

سام کی ہوش چلی جاتی اور دیوانہ ہو جاتا۔

جو ہوں کا ہجو میخ کے دل والے شیر بہا رہیں۔

جنگی بہادروں کو دیکھنے کے لئے۔

دریا کی طرح سب موج در موج بن گیا۔

دھول بجانے لگے، وہ سیاہ رنگ

تمام دلیر شور کرنے لگے۔

مست ہاتھی گرد سے بھی آگے آگے دوڑتے تھے۔

نیزے پرندوں کی طرح اڑنے لگے۔

بہت ساری رومی دنیا کی قید سے آزاد ہو گئیں۔

گو یا دوزخ کے دروازے کھول دئے۔

کہ نیستان سے آگ کی آواز آئے گی۔

کہ شیروں کے دل خاک کی طرح ہو گئے۔

ایک شکر قبر کا طلبگار ہو کر آیا۔

س جگہ بہرام کی کیا طاقت؟

ہمک میں وہ کیوں نہ خون بہائیں

راہک مرد کے لئے زحل پیشوا بن گیا۔

شکر کا میدان فوج سے بھر گیا۔

دونو شکر میدان جنگ میں

س سے دونو شکر جوش میں آگئے۔

ٹھوڑے میدان میں دوڑانے لگے۔

بڑے باز گھوڑوں پر سوار ہو گئے۔

سب نے کمانوں سے شستیں چھوڑ دیں۔

نہ بھٹی تو پس چلانے لگے۔

وہوں میں ایسی آگ ڈال دی۔

ایسے خوفناک نعرے لگائے۔

توپوں کی آواز سے زمین ہل گئی۔

بہار کا نپتے ہوئے ڈر گئے۔

جسموں میں ہزاروں تیروں کے پھل نظر آنے لگے

جیسے درخت بیر کے ساتھ سرخ بیر لگتے ہیں۔

تیر اور کلہاڑے ایسے تیز رو ہو گئے،

کہ جیسے گنے کی گنیریاں کاٹ رہے ہیں۔

جسموں سے بیٹھارے جدا ہو گئے۔

جیسے کھیت میں خر بوزے پڑے ہیں۔

توپوں سے گھوڑے اس طرح اڑنے لگے۔

جیسے آندھی سے درختوں کے پتے اڑتے ہیں۔

جب توپوں سے جنگ کا طوفان آگیا۔

تو تمام مچھلیاں اور مگر چھ بھی فنا ہو گئے۔

ہتھیاروں پر ہتھیار اور ڈھاوں پر ڈھالیسی۔

ماتے تھے اور توڑتے تھے اور سروں کو کاٹتے تھے

دونوں لشکروں میں تلوار اس طرح چلی۔

جیسے سیاہ بادل میں بجلی چمکتی ہے۔

کٹے ہوئے سروں سے منغز اس طرح ہینے لگا۔

جیسے وہی لوٹوں سے ہینے لگتی ہے

جب جنگ میں تیز تلواریں چلنے لگیں۔

ہاتھوں کو اس طرح کاٹا جیسے کھرے۔

ڈھول بج رہے تھے اور توپیں جل رہی تھیں۔

گھوڑے، بچر، ہاتھی اور آدمی

جوش و خروش اور شور کی وجہ سے

سب گونگے اور بہرے ہو گئے

بہت لوگ مارے گئے، زمین سرخ ہو گئی۔

بے شمار تلوار چلانے سے

تمام زمین و آسمان کے درمیان کا خلا پُر ہو گیا۔
 آسمان کا دماغ دھوئیں سے چکر اگیا۔
 غم سے سب کو قیامت ظاہر ہو گئی۔
 پاؤں اس میں لغزش کھا کر اٹھے گرنے لگے
 چالیس میں سے ایک رہ گیا۔
 عام لشکر سے بھی کوئی نہ بھرا۔
 پوشیدہ طور پر ہندوؤں سے لڑائی کی۔
 ایک تیر لگا، اور اس کو جان سے لے گیا۔
 اس کے لشکر میں شکست پڑ گئی۔
 تو نہ عزت رہتی ہے نہ تاج و تخت۔
 حکومت کا رعب اور زمین سے معاملہ بھی گیا۔
 فتحمندی اور دبدبہ سے رو نہ ہو۔
 اس سے دریا اور سہاڑ بھی سمجھے نہیں رہتے۔

بارود کے دھوئیں اور میدان کی گرد سے
 سورج اور چاند سے روشنی مٹ گئی۔
 خلقت جنگوں اور دریاؤں میں پہنچ گئی۔
 جنگ سے خون کے دریا بہنے لگے۔
 لڑائی میں آدمی بہت تھوڑے رہ گئے۔
 دونوں طرف سے بہادروں کے منہ نہ پھرے
 آسمان شعبدہ باز نے ایک چال کھیلی
 تقدیر اہلی سے راجہ ابھی چند کو
 اس وقت ہندیوں کے دل کمزور ہو گئے۔
 یہ جان لو کہ جب مرد مبارک بخت جلا جاو
 جب لشکر کا سامان ٹوٹا گیا۔
 بادشاہ ایران فتحیاب ہو گیا۔
 جس کو خداوند کریم مرتبہ دیوس

گیدڑ اور بھیاڑ اور غیبی بلائیں۔

ڈائیس اور کوے اور لومڑیاں۔

جو دیر سے بھوکھے تھے۔

مردوں کو کھا کر سیر ہو گئے۔

سب کو ایسی خوشی ہو گئی۔

وہ دن سب کو عید کا روز ہو گیا۔

آسمان نے دیکھا اور ہنسا اور کہا اے زمین

تو نے کبھی ایسا جنگ دیکھا ہے؟

جو گزر گیا سو گزر گیا اب اس کو نہ ڈھونڈو۔

اے درویش! اب آگے حال بیان کرو۔

سلطان شیر جنگ نے لڑائی میں فتح کے تخت کی زینت پائی، اور نصرت کو ہاتھ میں لے کر

بے فکر ہو کر دہلی کو تاراج کیا، ایران کے رندان بدعاش اور پہلوانوں نے دہلی کے گلی کوچوں

اور گھروں میں جا بجا پھرنا شروع کیا، غریبوں کا سامان اور دولت مندوں کا سرمایہ سب لے لیا،

ایک گروہ نے گھر کا دروازہ بند کر کے قفل لگایا ہوا تھا، انہوں نے تلوار سے کاٹ کر اس کا

دروازہ بھی کھول دیا، دیکھا کہ ایک ہندو زنا ردار ہاتھ باندھ کر زمین پر بیٹھا ہے، اور ایک

یتھ کا بت سامنے رکھ کر اس کے دیکھنے میں مشغول ہے، اور ایسا صدق (یقین و اعتقاد)

اُس پر باندھا ہے، اور ایسا اُس کی محبت میں مستغرق ہے کہ اُس کو لڑائی، اور دہلی کے تاراج

کی کوئی خبر نہیں، اور اپنی آنکھوں کو اُس کی طرف سے نہیں پھرا، اور اس اکھاڑا کی طرف

ہرگز نہیں دیکھا۔
رباعی

اس نیکو کار نے دل میں کیسا پختہ نقش بندھ لیا۔
نقش دیوار کی طرح بے حس و حرکت ہو گیا۔
نیست اورست اُس کے سامنے بے نشان ہو گیا۔
وہ میں درتو اور پھول اور کانٹے سے پاک ہو گیا۔
وہ ٹوٹنے والے، نالائقوں اور بڈ قسم کے لوگوں سے تھے، کہنے لگے کہ یہ سخت کا فر ہے، اس کو
قتل کرنا چاہیے، اُس صدق والے اور عبادت والے مرد کو بے گناہ تلواریں ماریں اور پارہ پارہ
کر دیا، ایک تلوار اس کے دل پر گزری وہ اسی وقت ٹوٹ گیا، اس کے ٹوٹنے کی آواز سن کر
وہ ظالم خونخوار نہایت جبرت اور فکر میں پڑ گئے، کہ اس کے جسم میں کیا بلا ہے؟ اس کی تشخیص
کرنے کے لئے تیز چھری لے کر اُس کے دل کو پیٹ سے باہر نکالا، وہ سخت اور بھارا معلوم ہوا
اس کے گرد سے گوشت کو دور کر دیا، دیکھا تو وہ ایک پتھر تھا، اور عینہ اسی بت کی صورت
تھی، جس کا وہ شخص پجاری تھا، ان بیوقوفوں کو وہ تماشاً لاکھ لگ گیا، دونوں کو بچھڑ کر اپنے
مکان پر لے آئے، اور اس کی حقیقت ظاہر کی، کسی سے نکھڑا نہ ہو سکا کہ دل کونسا ہے۔
بت کونسا؟

پھر حضرت گینچ بخش جیونے فرمایا۔ اے پیغمبر محمد! صدق کا کمال یہ ہے جو بیان کیا گیا ہے، جب

طالب درجہ صداقت کو کمال تک پہنچائے تو وہ طالب نہیں رہتا بلکہ خود مطلوب ہو جاتا ہے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے کمالات کے مجموعہ، اور مہموں کو رفع کرنے والے، یہ کلام اہم غیب اور امر الہی سے ہے، اور یہ باتیں امر انور کی بارش ہے، میں چاہتا ہوں کہ معانی کے ڈبہ سے گوہر افشانی فرمادیں، اور سبکداری کے برج سے پرہیزگاری کا سورج طلوع فرمادیں، تاکہ اس کی روشنی سے دل کا شیشہ روشن اور چمکیلا ہو جاوے، اور خوش عیشی کے دریا سے ایک قطرہ، اور درویشی کے باغ سے ایک غنچہ میرے حصہ میں بھی آجاوے۔

جواب

حضرت گنج بخش حیوانے فرمایا۔

اے بلند مرتبہ چاہنے والے، اور کیمیائگری کی حکمت کے تلاش کرنے والے، پرہیزگاری کا بیج خوف اور ڈر ہے، یعنی عذاب الہی، عذاب قبر اور عذاب نزع سے ڈرے، اور امر و نہی پر عمل کرے، مہم اور مکروہات سے پرہیز کرے، جیسا کہ دو تہذیبوں کی دولت اور امیروں کے کھانے کو

منفلس اور غریب دیکھتا ہے اور اندر ہی اندر میں جلتا رہتا ہے ، لیکن اس کو ہاتھ نہیں ڈالتا ، کہ اگر میں نے اس کو لیا تو عذاب میں گرفتار ہو جاؤں گا ، اور جان جاتی رہنے گی ، اسی طرح بارتھانے کو حافر دیکھے ، اور ناظر جانے ، اور اس کے قہر سے ہر وقت ڈرتا رہے ، خود بخود پرہیزگار ہو جائے گا ، اور تھوڑے وزیادہ ، اور لذت والی دے لذت چیز پر قناعت کرنے والا ہو جائے گا ، اور چاہیے کہ پروردگار کو ماضی اور حال اور مستقبل کے ہر احوال پر یکساں دیکھنے والا بنانے والا اور تورتنے والا وہی ہے ، پرورش کرنے والا اور خزا دینے والا وہی ہے ، وہی تھا ، اور وہی ہے ، اور وہی ہوگا ، اس کے سوا سب نابود تھا ، اور نابود ہوگا ۔

رباعی

اس کے امر اور نہی کو آپس میں ملا نہ دو ۔ اس کی تقدیر کی تلوار بہت تیز ہے ۔

اس سے ڈرتے رہو اور کانپتے رہو اور سر سجدہ کرو ۔ نئے دردش بہی پرہیز کی جڑ ہے ۔

سلطان ابرہیم ادہم نے اپنے پر صاحب سے پوچھا کہ آپ کو اپنے خاص خادموں میں سے زیادہ کون سا کس پر ہے ، اور سب سے زیادہ پیارا کون ہے ؟ اس کمال بزرگ نے کچھ جواب نہ دیا ، سلطان نے پھر یہی سوال عرض کیا ، پر صاحب نے کہا تمہارا یہ سوال کرنا ، اور ہمارا یہ راز کھولنا اچھا تو نہیں تھا ۔

لیکن اب تباہ و رہوا، ایک شخص زمیندار شادی شدہ موقع کرتا اس میں رہتا ہے، وہ ہم کو سب مریدوں سے زیادہ پیارا ہے، سلطان یہ سنکر بہت حیرت اور فکر میں پڑ گئے، کہ میں جہان کا بادشاہ اور زمانے کا تاج ہوں، وہ کون شخص ہے جو مجھ پر فخر رکھتا ہے، اور مجھ سے بھی پیارا ہے، وہ کون شخص ہے جو مجھ کو دیکھنا چاہیے کہ اس میں کیا وصف اچھا اور کیا خصلت نیک ہے، چنانچہ سلطان رات، درویشی لباس پہنکر اکیلے ہی اس کے دیکھنے کے لئے چل پڑے۔

رباعی

سلطان پوشیدہ اس کی طرف روانہ ہوئے۔ اس کے سونے کو کسوٹی پر آزمانے کے لئے۔
 بادشاہوں کا خیال بڑا دور اندیش ہوتا ہے۔ نوک پر کار سے ٹیڑھے پن کو باہر لاتا ہے۔
 تھوڑے ہی عرصہ میں اس کے گاؤں اور اس کے گھر میں پیسے گئے، وہ زمیندار اپنی کھیتی کے کام میں باہر گیا ہوا تھا، اور اس کی عورت جو چاند کے چہرہ والوں کی غیرت اور کستوری میں معطر ہونے والوں کی سردار تھی، وہ گھر میں تھی، سلطان نے اس کو دیکھا۔

رباعی

جاٹ کی عورت خوبصورتی میں ایسی تھی۔ کہ چاند کے جمال والی اور حورانِ جنت کی رشک تھی۔

دانی باغ سے کھلا ہوا بھول تھا۔ اس کے سامنے ہونے سے لالہ اور خنسیلی بھی منہ چھپاتے تھے۔

سلطان اس عورت کے تیرنگاہ سے گھائل ہو گئے، اور اپنے دل میں خیال کیا کہ میں بادشاہ ہوں اور درویشوں کا لباس پہنے ہوئے ہوں، مجھے ایسا نہیں ہونا چاہیے۔ اپنی ہوش کو قائم کر کے اس عورت سے پوچھا کہ یہ گھر کس کا ہے، اور گھر کا مالک کہاں ہے؟ وہ عورت صورت کی طرح سیرت میں بھی کمال تھی، درویش جان کر اپنی جگہ سے اٹھی، اور ان کو ادب سے بلند جگہ پر بٹھایا، اور آہستہ آہستہ اپنا راز ظاہر کیا، کہ اس گھر کا مالک فلان شخص زمیندار ہے، اور کھیتی کے کام میں مشغول ہے، اگر اس کے ساتھ کوئی کام ہے تو مہربانی کر کے آپ اسی جگہ تشریف رکھیں، شام کے وقت وہ آپ کی خدمت میں حاضر ہو جاوے گا، سلطان کو اپنے دل میں یہ خیال آیا کہ ایسی خوبصورت اور دلفریب عورت کو ایک دم کے لئے بھی اپنے سے جدا کرنا بہت مشکل ہے، وہ زمیندار اس گل خسار سے جدا ہو کر دوسرے کاموں میں کس طرح آشنائی پیدا کرتا ہے، اور کس طرح کاموں کو انجام دیتا ہے، اس سے یہ بات پوچھنی چاہیے، سلطان نے کہا اے نیک بخت! تمہارا کوئی بیٹا یا بیٹی بھی ہے، اس بات سے اس عورت کی آنکھوں میں آنسو بھر آئے، اور دل بیتاب ہو گیا، اور چپ ہو گئی، سلطان سے یہ وہ عورت کیوں جواب نہیں دیا، اس عورت نے کہا ہے درویش مرد، تم بزرگ ہو، میرا حال سنو

وہ زمیندار میرا شوہر ہے، لیکن ابھی تک اس مرد نے مجھے دیکھا نہیں، اولاد کہاں سے پیدا ہو، سلطان نے تعجب کیا اور کہا معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرد عورت کے لایق نہیں، عورت نے کہا اے درویش! وہ شخص ناقابل نہیں، مرد ہے، سلطان نے کہا وہ کسی دوسری طرف گرفتار ہوگا، عورت نے کہا وہ صاحب ایمان ہے، بدکار نہیں، سلطان نے کہا کہ تجھ سے کوئی غلطی یا برا کام صادر ہوا ہوگا؟ اس لئے وہ تجھ سے روگردان ہو گیا ہوگا؟ عورت نے کہا ہرگز مجھ سے کوئی غلطی نہیں ہوئی، اور نہ ہی وہ مجھ سے بال قنبا بھی روگردان ہے، ہر حالت میں میرے کھسے پر چلتا ہے، جو کچھ کہوں بجالاتا ہے،

لیکن شوہر ہونے کا دعویٰ نہیں رکھتا۔ یہ باجی

جب سلطان نے اس باہ و ش کا جواب سنا

سلطان نے اپنے خیال میں بہت تلاش کی

لیکن اس کی کوئی وجہ معلوم نہ ہو سکی۔

سلطان اس کی اچھی گفتگو اور رسیلی باتوں سے ایسے متحیر ہوئے کہ اپنے ادراک کے خزانے سے

سارے ذخیرے خرچ کر دئے، لیکن وہ عیب پر وہ غیب میں ہی رہا، اس کی کوئی وجہ معین و مشخص

نہ ہو سکی، سلطان وہاں سے اٹھے، اور اس کے خاوند کی طرف روانہ ہوئے، کہ اس دروازے کی

کنجی، یاب اور مخفی ہے، اس زمیندار کے سوا یہ راز معلوم نہیں ہو سکتا، وہ شخص زمینداری کے کام

ہل چلانے میں مشغول تھا، اُس کے پاس جا کر سلام سنت اسلام بجا لائے، زمیندار نے جواب دیا،
 درویش سمجھ کر قدبوس کی، اور کپڑا بچھا کر اس پر ادب سے بٹھایا، اور دوسری خدمتیں کھانے
 اور پینے کی ان سے پوچھیں، سلطان اس کی خوبصورتی اور جوانی اور خوش کلامی اور دانائی
 کو دیکھ کر بہت خوش ہوئے اور سنس پڑے، کہ یہ خداوند تعالیٰ کی حکمت و کاریگری اور اس کے
 قلم قدرت کی کیسی نیرنگی ہے، جب وہ اپنے کام سے فارغ ہوا، سلطان کے پاس بلٹھ گیا اور
 پوچھا کہاں سے تشریف لائے اور اس احقر پر کیسے مہربانی فرمائی، سلطان نے کہا کہ میں ایک
 بھید کے پوچھنے کے لئے تیرے پاس آیا ہوں اگر توجیح کہے اور وہ عقدہ کھول دے تو میرے دل کا
 خدشہ اور فکر جلا جائے گا، زمیندار نے اقرار کیا کہ جو کچھ مجھ سے ہو سکے گا دریغ نہ رکھوں گا۔
 اور حکم عدوی نہ کروں گا، سلطان نے کہا اے مرد۔ میں نے کسی معتبر پر سچ بولنے والے سے سنا ہے
 کہ تو اپنی اہلیہ کے حقوق ادا نہیں کرتا، اگر تو معذور ہے تو پھر تو تجھے خلع صبی ہے، اور اگر
 سینہ زوری کرتا ہے تو تو ظالم ہے، خدا تعالیٰ کو کیا جواب دے گا، اس نے کہا اے سلطان۔
 تم بزرگ ہو بزرگوں سے راز پوشیدہ رکھنا، اور بزرگوں کی بات کو ٹال دینا اور سچ بولنا
 اور نام ادا ہوتی ہے، ورنہ یہ راز ظاہر کرنے کے لائق نہ تھا، ان چار زمیندار نے بتد

سے بیان شروع کیا، اور کہا کہ یہ عروس جب میں اپنے گھر میں لایا، قندیل کے چراغ کی طرح تھی۔ رات کو اس کے پاس گیا تو اُس وقت وہ مجھ سے ڈر گئی، اور بید کی طرح کانپنے لگی، مجھ کو میرے پیر کی قسم ڈالی، اور اپنے آپ کو مجھ سے پوشیدہ کر لیا، اسی وقت میں اس سے بھاگ گیا، اور انتظار سے بے اختیار ہونے والے دل کے پاؤں میں اپنے پیر کی مہلت کی زنجیر ڈال دی، پھر اُس کے نزدیک جانے کا کبھی ارادہ نہ کیا، ہر چند کہ یہ سوئند سخت تھا لیکن میں جدار ہا، اور اس کے ساتھ اختلاط کا ارادہ نہ کیا، اب وہ جاہتی ہے کہ میں اُس کے ساتھ مخالفت کروں، لیکن اب میں اُس قسم کو کیسے توڑ سکتا ہوں، جوانی کی قوت اور زندگی کی طاقت بہت کچھ چلی گئی ہے، اور دبدم گھٹاؤ میں ہے، اب دنیائے فانی کی لذت نفسانی کے واسطے عاقبت کی ویرانی مجھ سے نہیں ہو سکتی، میں اس میں معذور ہوں، اے بزرگ انصاف کرو، اس بات میں میرے ذمہ کیا ہے۔

رباعی

سلطان نے جب یہ امر ارسنے۔ اس کو دل کے رجوع سے کہا۔

زمانے سے تو سعادت کا گیند جیت لے گیا۔ لے نیکو کار تجھ پر ہزار آفرین ہو۔

سلمان نے آہ سرد کھینچی، اور خودی کا بچھونا لپیٹا، اور اس کی تعریف پر زبان چلی، اور

مہربانی کا ہاتھ اس کے سر پر پھیرا، اور اس سے رخصت ہو کر بہت جلد ہی اپنے پیر کی خدمت میں

پہنچے، اور اس زمیندار کی بے ادبی اور عقلمندی تمام ظاہر کی، نیز اُس سلطانِ خدا پرست

نے اپنے پیر صاحب کے آگے دست بستہ بیٹھ کر بے اندرزہ التماس کی کہ اُس نکتہ عقیدت دانے

اور صحیح اعتقاد دانے نے اپنی ذات پر بہت تکلیف اٹھانی ہے، اور نامزدی کے گوشہ میں بیٹھا ہے

اور وہ محبوبہ گل خسار جو پارے کی طرح قائم ہے اُن دونوں کے دیدار سراپا اور سے پروردگار کا

فضل ظاہر ہوتا ہے، جیسا کہ بارش کے دیکھنے سے باغ کو خوشی اور تازگی حاصل ہوتی ہے،

جب اُس عارفِ ربانی کے کانوں میں یہ کلامِ سرور شنِ عیسیٰ کی طرح پہنچا، تو وہ مقبول درگاہ

سلطانِ خیر خواہ کو ہمراہ لے کر وہاں سے چل پڑے، دو نور روشن جہاں بند اقبالِ مرید کے گھر میں

پہنچے، سورج اور چاند کی طرح ایک برج میں داخل ہوئے، وہ مرید صاف ضمیر تہ کے بل اپنے

پیر کے استقبال کو دوڑ کر قدموں سے ہوا، خدمت کے امور اور غلامی کے نوزات بجا رہے، مغرب

کی نماز کے بعد کھانا کھانے سے فارغ ہو کر بندہ نوازی کے طور پر مرید کو اپنے کمر گاہ پر عیب

کر کے بڑی اچھی تقریر سے اس کو کہانے مرید نے تم آباد اور خوش مزاج ہو، اور خدا کی خدمت میں

اور خوشی، دوسرے سب اقربا اور بیگانہ سے مقدم اور بہت بڑی چیز ہے، کہو کہ یہ انسان کی

کھیتی ہے ، اور اس میں دونوں جہان کا فائدہ ہے ، پھلدار درختوں پر اللہ تعالیٰ کا فضل ہے ، اور بے پھل
 درخت سخت نایکار ہیں ، ہماری خوشنودی درضا مندی اسی بات میں ہے ، اور ہمارے یہاں آنے کا
 سبب بھی یہی ہے ، کہ اہلیہ کے حقوق کو بجالاؤ ، اور عبدانی کا پردہ درمیان سے اٹھا دو ، مرید کی آنکھوں
 میں آنسو بھرائے ، اور نہایت تیز ہوا ہو گیا ، اور پر بے نظیر کی خدمت میں عرض کیا ، یا پیر آپ کے نام
 کا پردہ اس وقت پیچ میں حائل ہو گیا ہے ، اور وہ زمین و آسمان اور دونوں جہان کے کارخانہ سے زیادہ
 گران ہے ، اس کا اٹھنا محال ہے ، میں کب اٹھا سکتا ہوں ، میری کیا مجال ہے ؟ ایک سجیس و حرکت بہتر
 (پارس) لو ہے کو خالص مونا بنا سکتا ہے کیا آپ کی مہربانی کی اتنی تاثیر بھی نہیں کہ ایک ناچیز کو حیر
 بنا دے اور پلید کو پاک کر دے ؟ میں امید رکھتا ہوں اور اتنا س کرتا ہوں کہ اپنی بخشش اور سخاوت کے
 دسترخوان سے ایک لقمہ اس عورت کو عنایت فرمادیں کہ وہ عورت نہ رہے ، دلائل اور اعتقاد میں مرد بن جاوے
 اور آپ کے عشق و محبت میں اس کی تمام تکالیف غبار بن کر اڑ جاویں ۔

رباطی

اے میرے پیر ! اس کے حال پر نگاہ کر دو ، کہ اس کے عورتوں والے خیالات اس کے دل سے دور ہو جاویں ۔
 آپ کے سوا اس کو کوئی چیز پیاری نہ رہے ، سب خال و خط اور جان و مال آپ پر قربان کر دے ۔

پس حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! پرہیزگاری یہ ہے کہ اپنے پر کا فرمان اپنی زندگی سے بھی پیارا ہو، اور اس کا خوف مرنے سے زیادہ ہو، یہ نفس متیک مست ہا تھی ہے، اس کا ہاتھ شیطان کے ہاتھ میں ہے، اگر تم محنت کو پسند کرو، اور اعتقاد کی زنجیر سے اس کو باندھو، تمہاری سب صفتیں ان درجات پر پہنچ جائیں گی، ہمارے کچے خیالات اور حرام کا گوشت تم سے چلا جاوے گا، جب تم نے دل کے زنگار کو صیقل کیا تو بے دماغ اور صاف بنشہ نکل آئیگا، موتو اقبل ان موتوا (مرنے سے پیسے مرد) یہی ہے۔

رابعی

جوانی اور بوڑھاپے کو ایک ہی جانو۔
یہ دونو بے وفا ہیں ان سے کیا لیتے ہو۔
اگر تم چاہتے ہو کہ نہ مریں۔
خود مر جاؤ تو کبھی نہ مر دو گے۔

اُس وقت یہ جہان دوسری طرح دکھائی دے گا، اور جو کچھ ہے سب تم کو نظر آجائے گا۔

بہار سوم

حقیقت کے بیان میں

سوال - حضرت پر محمد نے پوچھا - اے اندھوں کی آنکھیں کھولنے والے، اور بے اثر دن کو تاثر دینے والے

طہ لقیقۃ کے بازار اور حقیقت کے گلزار! جہان کی صورت کچھ اور بھی ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! جہان کی صورت یہی ہے جو تم کو بتلا رہا ہوں، تم اس سے واقف نہیں، یہ طلسم کی قسم سے ہے، فریب دینے والی اور دھوکھا دینے والی ہے۔

رباعی

اگر تم کو ہوش اور واقفیت ہے تو اس کا فریب نہ کھاؤ، فانی حسن پر عاشق ہونا سراسر بوقونی ہے۔
میں تم کو کہتا ہوں کہ تم کب تک دیوانہ رہو گے۔ یہ برقی جلوہ ہے آخر یہ میدان خالی ہے۔

اے پیر محمد! اس کے تعلق ایک تحقیقی نظر والے محقق کا بیان کرتا ہوں، اس کو سنو اور اس پر

عمل کرنے والے بنو، تبریز میں ایک درویش صاف باطن اور باریک نظر امیر کا واقف اور بھر بہ کار خیالدار تھا، اس کی بیٹی خوبصورت گلرخسار اور خوش رفتار تھی، شہر کی کستیروں نے اس کو زمانہ کی فتنہ جان لیا، اس کی خواہش کے لئے درویش کے پاس آکر مکر کا جان بچھایا، اور خوشامد و قدیمو سی اختیار کر کے کہا کہ بہ لڑکی ہم کو عنایت کرو، اگر زر کی طلب ہے تو اس کی قیمت جس قدر چاہو ہم سے لے لو۔

رباعی

مجھ سے اصلی نصیحت من لو۔ یہ آرزیاں ہوا اور عمل کیا ہوا نسخہ ہے۔

لے درویش! یہ کیا ہے جس کا نام دنیا ہے۔ مکاری اور چوری اور فریب کاری ہے۔

فقر صاف ضمیر اگرچہ عیال داری میں معروف تھا لیکن طریقہ درویشی میں بھی کمال تھا، اس نے کہا کہ اگر تمہارے

کام کی ہے تو لے جاؤ، وہ مکار اور گانے والی کنجریاں اپنی ماہ کو پہنچیں، شاداں و فرحاں اس لڑکی کو

لے گئیں، وہ تھوڑے ہی عرصہ میں ناز و کوشمہ کے بہت انداز سیکھ گئی، اور خوش گفتاری (گانے بجانے)

کا سراپا جمع کیا، اگرچہ یہ شیطانی علم آخر میں نثر مندگی لاتا ہے لیکن شروع میں زندگانی کی لذت

رکھتا ہے، اس کے حسن جہانگیر نے بڑی شہرت حاصل کی، اور اس معشوقہ کا غرور بڑھ گیا۔

رباعی

جب اس نے معشوقی کی شمع جلائی۔ تو ہزاروں دل پر دانوں کی طرح اس پر چلے۔

ہر ایک کہتا تھا کہ اس فقیر کی بیٹی نے۔ یہ دونوں کا بٹھا سینا کس سے سیکھا۔

ایک دن دوستوں اور مجلس نشینوں نے نہایت افسوس و حسرت سے اس فقیر کو کہا کہ جو کام تمہارا ہے وہ

آیا ہے کسی غلامند یا بے وقوف سے ہرگز ایسا صادر نہیں ہو سکتا، آخرت کی کنجکاری اور مخلوق کی

طرف سے شرمساری تجھ سے کہاں چلی گئی، ہم کو اس سے شرمندگی لاحق ہوتی ہے کہ ہر ایک شخص کہتا ہے
 فقر کی بیٹی بڑی بے نظیر کنجری ہے، فقر نے کہا کہ خدا تعالیٰ کا خوف اور غیرت مجھ میں اس قدر ہے کہ
 کسی دوست میں کم ہوگی، لیکن میں اہل نظر ہوں، تمہاری طرح اندھا نہیں، گنہ گاری اور شرمندگی
 کسی "چیز" پر ہو سکتی ہے، جو چیز کہ خود چیز ہی نہ ہو اس کے ساتھ محبت کرنی، اور اس پر
 غیرت کھانی، عقل کی کوتاہی، اور نگاہ بصیرت کے اندھا پن کی دلیل ہے۔

رباعی

جو چیز بظاہر نظر آتی ہے اور اس کی صورت فانی ہے
 اس میں دل لگانا بیشک بے وقوفی ہے۔
 جھوٹی چیز کو جھوٹ جانا آرام کا طریقہ ہے۔
 ورنہ ایسے عقل اس سے جلدی پیمانہ حاصل ہوگی۔
 نیست کو بہت جانا، اور اس کا تصور باندھنا دانائی نہیں، مہر سردیوانگی ہے، فقر نے کہا اگر کوئی
 شخص خواب میں بادشاہ ہو جاوے، اور اسی وقت وہ بادشاہی کسی کو بخش دیوے، وہ بیدار ہو کر
 لوگوں کے سامنے سخاوت اور جوانمردی کی کیا لاف مارے گا، اور اگر کسی شخص کو خواب میں کسی نے
 بے عزت کیا، وہ بیدار ہو کر لوگوں کے سامنے کیا شرمندگی اٹھائے گا، اگر کوئی شخص خواب میں
 عیالدار ہو جاوے، اس کی بیٹی کو کنجریاں لے جاویں، وہ کنجری بن جاوے، خواب میں تو اس کا

تصورِ قایم ہے کہ میری بیٹی کبھی ہو گئی وہ تر مندہ ہوگا، لیکن جب بیدار ہوگا معلوم کرے گا کہ یہ خواب تھا، وہ میرا جسم اور وہ میری بیٹی اور وہ کتھریاں اور وہ جہان اور وہ سارا سا زو سامان، سراسر خیالی صورتیں میرے سامنے نمودار ہوئی تھیں، جب ان کی حقیقت کھل گئی کہ اس کا اصل کچھ نہ تھا، اور یہ تحقیق ہو گیا کہ یہ خواب ہی تھا تو تر مندگی اٹھ جائے گی، فقر نے کہا بٹنک و بے شبہ یہ دنیا خواب ہے، اور تم لوگ خواب میں ہو، اور خواب کو کامیاب جان رہے ہو، اور میں بیدار ہوں اور مجھے معلوم ہے کہ یہ خواب دھوکھا ہے۔

رباعی

میں خواب کا دھوکھا نہیں کھا سکتا میں نے خواب کو جان لیا ہے، اس فریب کاری کی چمک دکھ کو جان لیا ہے
 اس کسینی دنیا کی ہستی ایسی ہے جیسے پلکوں پر آنسو، اس بے ثبات کی ہستی ایسی ہے جیسے پانی پر نقش۔
 لوگوں نے پوچھا اے فقیر! یہ خواب کس طرح ہے؟ یہ تو ظاہر و عیان نظر آتا ہے، فقر نے کہا۔
 جو شخص خواب میں ہوتا ہے اس وقت نہیں جانتا کہ یہ خواب ہے، اب تم خواب میں ہو، تم کو خواب
 میں کس طرح معلوم ہو کہ یہ خواب ہے، لوگوں نے پوچھا اے فقیر! آنکھیں بند کئے خواب دیکھتے
 ہیں یا کھلی آنکھوں، فقر نے کہا اے بے وقوف! خواب اس کو کہتے ہیں کہ کسی چیز کی صورت

نظارہ دکھلائی دیوے ، اور تھوڑے بہت عرصہ میں فنا ہو جاوے ، پھر اس کے لئے اگر ہزار حیلہ

بھی کریں اور جان کو بھی سٹا دیوں لیکن پھر وہ میسر نہ ہو سکے ، اور نہ ہی نظر آوے ، پس یہ تمام

موجودات جو خالق رازیاں کے سوا ہے سب فنا ہے ، اور جو چیز فنا ہونے والی ہے وہ خواب

ہے ، خواب کی کنجریاں خواب کی (پیداشدہ) بیٹی کو لے گئیں ، اس میں دخل دینے کی میری

کیا غرض ہے ؟

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد ! دنیا کا اصل یہ ہے ، اور اس کو اس طرح سمجھنا چاہیے ، جب اس دام کو

وحدانیت کی چھری سے کاٹو گے تو اس کی طرف راہ پاؤ گے ۔

رباعی

جو چیز فانی ہو اس سے نفرت ہوتی ہے ۔ عقل اور کمالیت میں راحت کا سوخا نہ بنا ہے

اس کی بہت مہربانی اور احسان اپنے پر جانو ۔ کہ بے زواں اور بے ضرورت کی شناخت کرنی ہے

لے پر محمد ! دنیا کی انجمن ویران ہے ، اور عقلمندی کی انجمن ہمیشہ رہنے والی ہے ، اگر اس

مجلس میں اپنی جگہ بناؤ گے تو اس مجلس میں تمہاری کوئی جگہ نہ ہوگی ، ظلمت والوں کو رحمت والوں

کے ساتھ برابر نہ سمجھنا چاہیے، کورٹیوں کا گاہک اور موتیوں کا خریدار ایک جیسے نہیں ہوتے، اگرچہ صورت میں ایک جیسے ہوں مگر معنوں میں گہل اور گہل جتنا فرق ہے، اس دیرینہ سال اور آریستہ پرستہ آسمان نے بہت چکر کاٹے ہیں، اسی ہیر پھیر میں بے شمار لوگ مر گئے اور بے شمار مرجادیں گے لیکن یہ جوئے باز ابھی تک باز نہیں آیا، تمہاری آنکھیں دیکھتی ہیں، اور جان بوجھ کر اعتبار نہیں کرتیں، اور اس میخ کی جڑھ اپنے آپ میں سے نہیں کھاتیں۔

اے درویش! درویشانِ سابق کے قانون کے مطابق اور بیچ، سابقوں کے طریقے کے موافق اپنی ہستی کا نقش دور کرو، اور نیستی کی صورت ثابت نہ کرو۔

رباعی

زنگین صورت کو دل سے اٹھا لو۔
 ورنہ تمہارا انجام سولی پر ہو گا۔
 بے صورتی اور بے زنگی کے نقش کو
 قائم کرو بہت اچھے رہو گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر زنگ کا رنگ کا کاغذ ظاہر و آشکار ہے، و صورت بے زنگی محقق، پوشیدہ

ہے، جو چیز ہر طرف نظر آتی ہو، اور ہر وقت دکھلائی دیتی ہو اس کو بھلا دینا، اور اپنی خودی
 کو توڑ دینا بہت مشکل ہے، اور بے صورتی کی صورت کو اپنے میں قائم کرنا مشکل ترین ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

رباعی

دنیا ہزار رنگ رکھتی ہے جو دل کو لوٹ لینے والے ہیں، یہ منقش سانپ ہے جو جان کا دشمن ہے۔
 اگر تو اس کو مار دے اور کشتہ کر کے کھائے، تو سب زہروں کی دوائی اور تریاق ہے۔
 دنیا پارے کی طرح صورت میں جولان اور چمکیلی اور دلربا ہے، لیکن اس کا کھانا زحمت ہے،
 جو شخص اس کو کھا جائے وہ بیمار لا علاج ہو جاتا ہے، اور اگر اس کو مار دیوے اور خوب کشتہ
 کرے تو وہی پارہ اکسیر بے نظیر ہو جاتا ہے۔

رباعی

اگر تو مرد ہے تو اس پارے کو مار دے۔
 اگر تو گدھے کا بوجھ خیرے تو گدھا ہے۔
 درندہ میں یہ بات عورت کو کہہ رہا ہوں۔
 تین من گرد جھاڑ دے تو چنبیلی کا پھول ہو جائیگا۔

میں تم کو بار بار کہتا ہوں کہ اس ہلکے پھلکے بوجھ سے ایک طرف ہو جاؤ تو کامیاب ہو جاؤ گے، اور خدا تعالیٰ کی بارگاہ میں باریابی حاصل کرو گے، اور اس چہرہ چسکانے والی روشنی سے چاند کی طرح ہو جاؤ گے، ورنہ بے نور اور بے عزت ہو جاؤ گے، اس خیال کو قائم کر لو، اور دنیا کی طرف سے دروازہ بند کر لو، تھوڑے ہی عرصہ میں بلند مرتبہ ہو جاؤ گے۔

رباعی

جب امر گفتگو کے مطابق تعمیر کرو گے، میرے سامنے راہ راست پر چلنے والے اور سچ بولنے والے ہو جاؤ گے اس منزل سے آگے دوسری منزل کو پہچانو۔
 سب کھلاڑیوں سے گیند جیت لو گے۔
 زیادار دیوانہ میں، اور اپنے آپ سے بیگانہ میں، اس محدود قطعہ سے لذت پکڑتے ہیں، اور اس کی حقیقت سمجھ کر اس کو ہاتھ سے پھینکتے نہیں، ایسی داڑھی پر ہزار انوس ہے، جو اپنے زخمی ہونے کا سبب نہیں جانتی، اس بازار سے اپنے دل کی مہار کو واپس لاؤ، کیونکہ اس باغ کا دیکھنا عاجز کر نوالا اور بزرگ کر نوالا ہے۔ سوال
 حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

یا پیر۔ اشارت و رموزات اور تصحیف و تخنیس سے جو باتیں آپ نے ارشاد فرمائی ہیں۔

یہ میں مزید دلائل سے سمجھ سکوں گا، مفصل اور مشخص طور پر عنایت فرماؤں تاکہ مبتدی اس کا مطلب

آسانی سے سمجھ سکے۔ **جواب**

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! مفصل سنو۔ درویشوں کا کارخانہ زرنگاروں اور باز درووں کی طرح ہے، پیسے

کاغذ کی زمین کو صاف اور چمکیلی اور روشن بناتے ہیں، اس کے بعد اس پر لکھتے ہیں، داغدار

اور کھداری جگہ پر زرنگاری نہیں ہو سکتی، اسی طرح مذکورہ برے کاموں سے دل گرد آلودہ

اور مردود ہو جاتا ہے، ہدایت کا نقش نہیں پکڑتا۔

رباعی

شیشہ کی قیمت اندھا بہ نصیب کیا جانے گونگے کی آواز کو بہرا غریب کیا جانے۔

امساک کی لذت کو ہیچمہ لالچی کیا جانے معشوق کے دیدار سے قریب بلعون کو کیا وقفیت؟

جس طرح ہم نے ظاہر کیا ہے، پیسے تختہ دل صاف ہوگا، تو اس کے بعد نیستی کا نقش قبول کرے گا،

اس کے بعد نقش ہمہ از دست اور ہمہ دست ظہور پذیر ہوگا۔

اسی طرح باز در (باز رکھنے والے) نے باز کو پکر کر اس کی آنکھیں سی دیتے ہیں، اور

، ہمیشہ اس کو بیدار رکھتے ہیں ، اور اس کو غذا بہت تھوڑی اور بے لذت دیتے ہیں ، اور رات دن اپنے ہاتھ پر رکھتے ہیں ، وہ بہت عرصہ تک لاچار اور بے قرار رہتا ہے ، اس عذاب میں اس کی نادرست فصلتیں سب جل جاتی ہیں ، اور بے وفائی وغیرہ نامناسب عادتیں اس سے چلی جاتی ہیں ، فرمانبرداری کی قابلیت ، اور باربرداری کا جوہر اس میں پیدا ہو جاتا ہے ، اس وقت وہ بلند مرتبہ امیروں کا مقبول خاطر ہو جاتا ہے ، اور اس کا ٹھکانہ بادشاہوں کے ہاتھ پر ہوتا ہے

رباعی

اس نفس کے مست ہاتھی کی پسلیبانی کرو ۔ باز دار کی طرح اس کو اپنے ہاتھ میں رکھو ۔
 اس کے فعل سے ایک گھڑی بھی غافل نہ رہو ۔ لے درویش ! یہ حکمت قانون فقر سے ہے ۔
 اسی طرح درویشی کی حکمت ہے ، طریقہ مذکور کے مطابق تمام لذتیں اور آرام اپنے آپ پر حرام کرے ، دل کی تختی کو غیر سے پاک و صاف کر کے پیدے نیستی کا نقش اس پر رکھے ، اور ٹھکانے کو سوائے خالق حقیقی القیوم کے سب چیز فنا دکھائی دے ۔

رباعی

جب طالب اس راز سے واقف ہو جاوے ۔ دل کی آنکھیں کھول دیوے ۔

سب موجودات کو نابود دیکھے۔ ایک کو ہی موجود جانے جو جہان کے بنانے والا ہے۔

دنیا کی سہستی کا کارخانہ بال جتنا بھی سہست نظر نہ آوے، ایسا ہو جاوے کہ اس کو دنیا باز جان کر تمہارا دل خود بخود اس سے پرہیز کر جاوے، اور ہرگز راغب نہ ہو، جیسا کہ کھٹوں اور گھیاڑوں سے بہرن، اور شکار یوں کے پھندے سے کوٹے ان کو دشمن جان کر بھاگتے ہیں، ایسا ہی تسلی کر کے دنیا سے بھاگے، اس دنیا باز اور جان گذرز کی صورت بیشک بے شبہ جناب و سراب کی طرح موجود نظر آتی ہے، اور اس نقش کا طریقہ یہ ہے۔

اے پر محمد! خدا تعالیٰ نے آدمی کو پھیلائی دو قسم عطا فرمائی ہے، ایک جسمانی آنکھیں جو ابتدا کو دیکھنے والی اور ظاہر کو دیکھنے والی ہیں، دوسری ہوش (قلب) کی آنکھیں جو انتہا کو دیکھنے والی اور باطن کو دیکھنے والی ہیں، اہل دنیا نے غفلت کی گرد سے قلبی آنکھوں کو جو انجام دیکھنے والی ہیں اندھا کر دیا ہے، اور اہل توحید و محققین نے جسمانی آنکھوں کو غلط دیکھنے والی جان لیا ہے، اس لئے ان پر اعتبار نہیں کرتے، ہر وقت ہوش کی آنکھوں سے دیکھتے ہیں، جس چیز کو تم جسمانی آنکھوں سے دیکھو اس کا انجام ہوش کی آنکھوں سے دیکھنے کی کوشش کرو۔

رباعی

جس صورت کو دیکھو اس کو شروع سے دیکھو۔ کہ وہ کیا تھی اور کیا ہے؟ پھر اس کا انجام دیکھو۔

مگر ہر زمانہ میں اس کا درجہ معین کرو، اور ہر منزل میں اس کو دیکھو۔

چاہیے کہ اس کے شروع سے چل پڑو، اور اس کو منزل منزل دیکھ کر اس کے انجام تک پہنچو، اور اس کے آخر کو دیکھو، اس کا آخر خاک ہے، اس کو خاک بنا کر اور خاک دیکھ کر اس سے دل کو اٹھالو کہ

یہ مٹی ہے، مثلاً جب بھول کو جسمانی آنکھوں سے دیکھو، اسی وقت ہوش کی آنکھوں کو اس پر

کھول دو، اور شروع سے دیکھو کہ یہ ایک بیج تھا، چند روز زمین میں پوشیدہ رہا، قدرت الہی

کی طاقت سے دوسری صورت لے کر اگ پڑا، ہوتے ہوتے باکمال درخت بن گیا، پھر صورت اور

نام دوسرا حاصل کیا، یعنی پھول بن گیا، جب تم نے اس کے ماضی (گذشتہ زمانہ) کو دیکھ لیا تو

اب اس کے مستقبل (آئندہ زمانہ) کو دیکھو، اور جو صورت وہ بعد میں اختیار کرے گا اس کو

دیکھو، سوکھا ہوا اور بے رنگ اور مرجھا یا ہوا دیکھو، پھر اس کے پیچھے زیادہ چلو، اس کو پورا کرنا

اور بٹھا ہوا اور مٹی میں ملا ہوا دیکھو، اسی طریقہ کے مطابق نتیجہ بین نگاہ سے اس کو دیکھو کہ

مٹی ہے، اور ایسا مٹی بناؤ کہ اس کی ہستی کا اثر نہ رہے، اور ہوش کی آنکھیں ایسی کھل

جاویں، اور باریک دیکھنے والی ہو جاویں کہ جسمانی آنکھوں کی بیانی شرمندہ اور تھوٹی ہو کر

گم ہو جاوے، لیکن شروع سے اخیر تک ہر منزل میں اس کی ہر صورت کو اپنے سامنے ایسا ثابت و درست
 کر دو کہ اس میں ہرگز کوئی فرق نہ رہے، اس کی صورت کا نقشہ عینہ روبرو کھڑا نظر آوے،
 کچھ مدت تک رات اور دن اور ہر وقت اسی شوق میں مشغول رہو، اور اس میں ہستی کے نقش کو کمال
 تک پہنچاؤ کہ ہستی کا نقش تمہارے سامنے سے بالکل جدا جاوے، جب امر مقام پر پہنچو گے، اور
 اس پر محکم ہو جاؤ گے، تو اس سے آگے والی منزل کا طریقہ پھر بتائیں گے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

رباعی

اے میرے پیر آپ کے اوصاف کو یہ علام کیا بیان کرے، آپ کے قدموں کی خاک جنت میں غرت دینے والی ہے
 آپ کی پیشوائی بد بختوں کو مبارک بخت بنا دیتی ہے، آپ عاشقوں اور عارفوں کے طریقہ کے شیک نام ہیں۔
 جیسا ہی ہستی اور جہان کی ہستی نیست ہو گئی تو پھر کیا کر سکتا ہے، اور مردہ سے کیا کام ظاہر
 ہو سکتا ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! وہ مردہ نہیں، کیونکہ دیکھنا و سنا، اور بولنا و سمجھنا، اور سمجھنا اور

اس میں ظاہر ہے، مُردہ وہ ہے کہ اس میں کوئی حس و حرکت نہ رہے، جو شخص یہ جان لے کہ دنیا کی صورت اور میری صورت دونوں فنا ہیں، وہ زندہ ہے، بلکہ اس کے نزدیک اہل دنیا مردہ ہیں، جو کہ اصل مقصد سے بے خبر ہیں، اُس شخص نے اپنے مخالفوں کو قتل کیا، اور اپنے آپ سے اُن کا غلبہ دور کیا، اور موت سے لاپرواہ ہو گیا، اس کو مرنے سے اور مُردوں سے کیا کام ہے؟

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

رباعی

کہ جہان سے ناپود ہونا کیا نفع ہے
اب آپ نے یہ عقدہ کھول دیا۔

میرے دل میں یہ مشکل پڑی ہوئی تھی۔

اس کا مطلب بہت دھونڈا مگر نہ پایا۔

الغرض ہستی کی صورت دور کرنے اور نیستی کا نقش قائم کرنے کے متعلق تو مجھے کچھ حاصل ہو گیا، اور آپ کے اقبان عاقی کا صدقہ اور بھی حاصل ہوتا جائے گا، میں اس احسان کا مکرم یہ کس طرح داکٹر مکتا ہوں، یہ سزا مہر آپ کی مہر باقی ہے، اب ازراہ غور و فکر اس سے آگے بھی رہبری فرمادیں۔

جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پر محمد۔ اس سے آگے سنو، جب تمام صورتیں نیست ہو گئیں، اور نیستی کا لفظ کمال کو پہنچ گیا، پھر ذاتِ حق کی ہستی کو ظاہر کرو، اگرچہ دنیا میں ہماری ہستی مقرر ہے، لیکن ہمارا ہونا اور نہ ہونا، اور سہارا آرام و تکلیف ہم سے کچھ بھی نہیں، یہ سب اسی سے ہے (ہم ازوست

رباعی

میں ایک ذرہ ہوں وہ آفتاب ہے۔
اس کی روشنی سے میرا یہ ناز و خرام ہے۔
جسطح وہ ہلاتا ہے میں ہلتا ہوں۔
وگرنہ میری اپنی کوشش تو ضائع ہے۔
اس طرح پر ہستی حق کو ہست جان کر دیکھنا چاہیے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے طوبے کے درخت، عجیب کلام والے، جہان کی آبادی، آسمان کی بزرگی، آپ نے
سقدرحمت و ریاضت کے بعد نیست کر کے ہست کرنا، اور سب اسی کی طرف سے جانا فرمایا ہے۔

ہی ہمہ از دست پیدے ہی کیوں نہ ظاہر فرما دیا۔

جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے درویش! اس طریقہ کے محققین کی یہ تدبیر ہے، جو شخص سہارہ سو زمانہ کے تجربہ کار طبیب غیر طبعی خلط کو تشخیص کر کے اس کے خارج کرنے کے لئے، پیدے منفجیات (مواد کو پکانے والی دوا یوں) کو غسل میں لاتے ہیں، اس کچی خلط کو پکا کر مسہل (دست آور دوائی) اور نصہ (خون نکالنے) سے اس کا ازالہ کرتے ہیں، اس کے بعد مرض کے برخلاف دوائیاں

دیتے ہیں۔ رباعی

ٹھنڈے کا علاج گرم سے اور گرم کا علاج سرد سے۔ خشک چیز کا علاج تر سے کرتے ہیں۔
تر کا علاج خشکی سے کرتے ہیں۔ حکمت کی بنا اسی سے شروع ہے۔

اور کھانے پینے والی چیزیں تھوڑی اور بے نمک اور بے لذت اس کو شروع کراتے ہیں، اور بھلوں و گوشلوں وغیرہ کے کھانے سے اس کو پرہیز کراتے ہیں، کچھ مدت تک اس پر کھانا کراتا ہے، پھر مقوی دوائیں شروع کراتے ہیں تاکہ اس کے اعصابانے رسیہ (دس، جگر و پانچ)

اور اعصاب (پٹھے) طاقت پکڑیں، اور اس کے قوی کا ضعف جاتا رہے، اور قوتِ ماسک
 (معدہ میں ٹھیرانے والی) اور قوتِ جاذبہ (مادہ کو جذب کرنے والی) اور قوتِ دافعہ (فضلہ کو
 دفع کرنے والی) ہر ایک اپنی جگہ پر قائم ہو جائیں، اور قوتِ ہاضمہ (ہضم کرنے والی) میں کیلوگرام
 (غذا کا معدہ میں پہلا ہضم) اور کمیوس (غذا کا معدہ میں دوسرا ہضم) میں کوئی فرق نہ رہے۔
 اس وقت اس کی پرہیز اور پابندی کو در کر دیتے ہیں، اور اجازت دے دیتے ہیں کہ اب
 جو چاہو کھاؤ، تم تندرست اور طاقتور ہو اب تم کو کسی چیز کے کھانے سے تکلیف نہ پہنچے گی۔
 خدا کی پناہ، اگر پرہیز کے وقت میں بند پرہیزی کرے تو ہلاک ہو جائے یا مرض میں دوسرا عرض
 پیدا ہو جائے کہ علاج کرنے والے اس کے علاج سے عاجز رہ جائیں۔

رباعی

اگر پرہیز سے اس کا پاؤں باہر ہو گیا۔ تو روئے گا کہ میرا آرام کہاں گیا۔

پھر صحت کا پرندہ دام میں نہیں آسکتا۔ پھر کوچہ کوچہ اس کو ڈھونڈے گا کہ کہاں گیا۔

اسی طرح درویشوں کے آئین میں دنیا کی خواہشیں بہت بڑا مرض ہے، اور اہل دنیا مرض بہ
 جب تک اہل توحید کی حکمت کے اصول کے مطابق عمل نہ کریں، اس مرض سے خلاصی نہیں پاسکتے۔

شعر

ہر ایک گروہ میں جو شخص کمالیت رکھتا ہے وہی آزر ہے، لقمان بھی اپنی جگہ پر اس رستہ پر قادر ہے۔
 اس مرض کے اعراض سب ہڈیوں کے مغزوں کے اندر پہنچ چکے ہیں، اور رگ رگ میں اور بال بال
 میں پھیل گئے ہیں، جب تک ان کی حکومت جسم سے نہ جاوے گی ہمہ از دست کا نقش قائم کرنا
 ممکن نہ ہوگا، جیسا کہ بیمار، مرض سے فارغ ہونے کے بعد سب چیزیں کھاتا ہے، اور اس کو کوئی
 ضرر نہیں ہوتا، اسی طرح پھر ہستی کی صورت بھی کوئی نقصان نہیں پہنچاتی۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے غفلت کے بھنور سے نکالنے والے، وحدت کا مہربان یہ بخشنے والے، اس رستہ میں میں نے

بڑی تحقیق سے تسلی حاصل کر لی ہے، اب اپنی زبان مبارک فال سے ہمہ از دست کا دروازہ
 کھولیں، اور عبیدوں کا خزانہ مجھے دکھائیں کہ سعادت کے دروازہ کی چابی یہی ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔ اے پر محمد! تم نے اچھا سوال کیا، اب اس کا مقصد دس کے کاؤن

سے سنو اور خاص ہوش سے جان لو۔ نظم

تمہارے سامنے اس راز کو کھولتا ہوں۔ اور بزوالِ خزانہ کا دروازہ کھول دیتا ہوں۔

جب تم ہمہ از دست کے دروازہ کے واقف ہو جاؤ گے۔ تو اس کی درگاہ میں بیشک مقبول ہو جاؤ گے

دل میں جو خیال آوے اسی سے جانو۔ جو گمان میں آوے وہ بھی اسی سے سمجھو۔

جس سے وہ تم کو جدا کرتا ہے تم اسی سے جدا ہوتے ہو۔ جس سے وہ تم کو مابذھ دیتا ہے تم اسی سے بندھ جاتے

تمہاری حرکات گیت کی طرح ہیں اور چوگان اس کے ہاتھ میں ہے، تمہاری تسبی اسی کی ذات و صفات کے عکس ہے

اس کے حکم کے بغیر تمہاری زبان بول نہیں سکتی۔ اور تمہاری ناک کا تھنا سونگھ نہیں سکتا۔

تم ایک سانس بھی اس کے بغیر نہیں لے سکتے۔ خواہ سانس کو باہر نکالو یا اندر کھینچو۔

بہار کی تاثیر اور رنگ اور نام کس طرح بنایا؟ بادل میں بارش کا قطرہ قطرہ کس طرح بنایا؟

خواب میں جو چیز تم کو دکھاتا ہے۔ وہ کہاں سے لاتا ہے اور پھر اس کو کہاں لیتا ہے

دیکھنا اور سنا جسم میں کس سے ہے؟ چاروں اخلاط (خون، بلغم، سودا، صفرا) بہتری کس سے ہے؟

اپنی حکمت کے اسرار وہی حکیم جانتا ہے۔ وہ ہر زمانہ اور ہر حال میں مہربان ہے

آسمان کا چکر کاٹنا اسی کے حکم سے دیکھو۔ درہ کا رقص کرنا اسی تازہ رُوس سے دیکھو۔

اس کے نزدیک آسمان اور ذرہ اور بارش برابر ہیں۔

اس کے دیکھنے میں سب لوگ برابر ہیں۔

مسجد اور تہخانہ میں ٹھکانے والا اسی کو پہچانو۔

نیک اور بد کام کرانے والا اسی کو پہچانو۔

یہ سب خواہش اسی سے ہے جو خواہش سے پاک ہے۔

ہر راستہ کی رہبری اسی کے ہاتھ میں ہے۔

وہ کسی حال میں کسی کے حال سے بے خبر نہیں۔

ہم کو یہ طاقت نہیں کہ بال صبا بھی اُس سے باہر جاویں۔

آسمان کے سر پرستاروں کا نقشہ کھولا ہے۔

کنوئیں کے تھام میں ریت کے دانے اسی نے رکھے ہیں۔

تم بتاؤ کہ ہمارے جگہ کہاں ہو۔

اپنے ملک سے چلاتا ہے اور ہم سے جدا ہو جاتا ہے

اگر وہ اس میں ناراض ہو تو ہم کیسے کر سکتے ہیں۔

ہم سے جو کچھ وہ کرائے بشک ہم وہی کرتے ہیں۔

لے درویش۔ سب اسی سے ہے عقلمند اور خوار اور مست، شراب پینے والا اور شراب بچنے والا اور فقیر اور تیرست

خالق اور مخلوق میں اسی قدر فرق ہے کہ خالق جو چاہے کرتا ہے، اور مخلوق بے حس و حرکت ہے، اس سے

کچھ نہیں ہو سکتا، بزرگوں نے یہ ورد گار کے آداب کی وجہ سے بندہ کو فاعل مختار کہا ہے، ہماری کیا مجال

کہ ہم کہیں گناہ اُس کی طرف سے ہے ورنہ حدیث شریف میں آیا ہے خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ

ایسی اور بدی اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہے)

لے درویش! اگر گناہ کرنے والے ہم ہوں تو ہم سے مخلوق علیحدہ ہو جاتی ہے، اگرچہ وہ گناہ ہے لیکن

جب کسی چیز کے بنالینے کی قوت ہم میں ہوگئی تو ہم بھی خالق ہو گئے، مخلوق کا اسم اُس کے لئے مختص ہے

کہ جس سے کوئی حس و حرکت ظاہر نہ ہو۔ رباعی

تو بے شک رہٹ کے چرخ کی طرح ہے۔ تیرے ہی نام سے پانی کی رونق و خوشی ہے۔

مگر تیرا پھر تیرے ہاتھ میں نہیں۔ تو تو ایک سبب ہے اور وہ سببوں کا بنائو الہ ہے

اس کی حرکت اس کے بنانے والے کے ہاتھ میں ہے، پس ہم خود بخود ہرگز متحرک نہیں، گیند کی طرح

ہماری حرکت اس کی قدرت کے چوگان کے ہاتھ میں ہے، ہم تیر کی طرح بے حس میں، ہمارا اڑنا اس کی

حکمت کی کمان کے ہاتھ میں ہے، ہم فعل میں، ہماری عزت اور ذلت ہمارے فاعل (بنانے والے)

کے ہاتھ میں ہے، فعل کو کیا طاقت ہے کہ کسی چیز کی فاعلی کرے۔

شعر

ہم پتوں کی طرح ہیں اور اپنے آپ میں بے حرکت ہیں، ہماری حرکات اس کی رضامندی کی ہوا کیسا تھ و البتہ میں

اپنے آپ کو بگولا (وا درولا) کی طرح جانو۔ اس کے جگر میں ہوا پوشیدہ ہے جو چکر کو بھراتی ہے۔

رباعی

کبھی ملبندی پر اور کبھی پستی پر لاتی ہے۔ کبھی مٹی کو مٹی پر لساتی ہے۔

اے مرد جان لو کہ ہم بیشک گرد ہیں ۔ ہم کو جس طرح وہ چاہے رکھے ۔

شعر

اگر اپنی حرکت ہمارے ماتھے میں ہوتی ۔ تو ہم اپنی حاجتوں میں کب دکھ اٹھاتے ۔

ایک درویش معرفت میں دانشمند ، اور وحدت میں باکمال ، بے سامان ، خدا کا طلبکار ، جسم سے برہنہ

سردی سے ٹھٹھہا ہوا تھا ، اس کے دل میں خیال آیا کہ میں تمکا ہوں ، کسی ولتمند سے چادر مانگوں

یہ ارادہ پکا کر کے ایک امیر کے پاس گیا ، اور اس کے آگے سوال کیا ، امیر نے تیوری چڑھا کر

اور چڑھا کر سخت کلامی سے جواب دیا ، فقیر جواب لے کر واپس ہو گیا ، اور اپنے آرام گاہ کی طرف

روانہ ہوا ، لیکن دل میں ناراض نہ ہوا ، بلکہ اپنے خیال میں خوش ہو ، اور آواز بلند سے اپنے بھینچے

وائے ، اور واپس لانے والے خدا کو کہا ، تو نے یہ کیا کیا ، مجھ کو اُس کے پاس بھیجا ، اور اس کو

مجھ پر تلخ کر دیا ، ورس سے جواب دلا دیا ، اس میں کیا حکمت ہے ، مگر میں نے معلوم کر لیا ہے

کہ میری خودی کو توڑنے کے لئے ایسا کیا ہے ۔ رباعی

مجھے خود ہی اُس کے دروازہ پر بھیجا ۔ اور پھر خود ہی اُس کا دل مجھ پر کھینچ کر دیا ۔

جب بھکوکو شکستہ دل پسند آئی ہے ۔ تو مجھ کو کون مہربانی کر سکتا ہے ۔

لے پر محمد! انہیں معنوں میں ایک دوسری حقیقت بیان کرتا ہوں، ایک فقیر ایک کنجری کی

صورت پر مبتلا تھا، بہت عاجزانہ اس کے ساتھ دل بندھا ہوا تھا، رات دن کنجریوں کی خدمت میں حاضر اور مستعد رہتا تھا، ایسی تابعداری اختیار کی کہ ان کے جوتے اٹھانے کو اپنا فخر جانتا تھا۔

غزل

اگر کسی کا دل کسی سے وابستہ ہو جائے۔
تو وہ لا علاج اور درد مند اور گھائل ہو جاتا ہے۔
جب عشق کے طریقہ میں پختہ ہو جاتا ہے۔
تو شرم و حیا کی قید سے باہر ہو جاتا ہے۔
کو تو ال اور بازاریوں کی ملامت دیکھتا ہے،
لیکن ناراض نہیں ہوتا اس کے سے یہ گلہ ستہ ہوتا ہے۔
اگر کفر ہے تو بھی اس کے لئے اسلام ہو جاتا ہے۔
مگر اس کے مذہب میں بر محل ہوتا ہے۔
جب زنجیر کی زلف میں پڑ گیا تو بیشک۔
کفر اور دین کی قید سے چھوٹ گیا۔
گھلپٹا رکب اس کو کاٹ سکتا ہے۔
عشق کا درخت جو دل میں اگ چکا ہو۔
زرگس اور لالہ کا پھول دل میں نہیں دیکھتا۔
جب اس کی صورت کی چمک اس میں بیٹھ گئی۔
نصیحت کرنے والا دولت کا طمع نہیں کر سکتا۔
وہ ہر غیر سے علیحدہ ہو چکا ہے۔
خواہ اس سے دور ہو یا نزدیک۔
وہ ہمیشہ اسی کے ساتھ ملا ہوا ہو گا۔

ایک روز وہ کبجریاں فیر کو ساتھ لئے ہوئے کسی دو مہرے تہر میں گئیں، رات رہنے کے واسطے ایک درویش کے مکان کو پایا، ڈیرہ والے درویش نے اس فیر کے چال چلن دیکھے کہ لباس درویشوں کا پہنا ہے، اور نوکری کبجریوں کی اختیار کی ہے، مکاندار کو غیرت آئی، اور اس فیر کو کہا لے فیر! پروردگار نے تجھ کو درویشی لباس عطا کیا ہے، اور یہ لباس بزرگی میں بلند تر ہے، سب زندے اور مردے اس کی پناہ لیتے ہیں، گناہ بخشانے والا اور بخشش دلانے والا ہے، تجھے ثمر نہیں آتی کہ ایسا لباس پہن کر اپنے آپ کو کبجریوں کا نوکر بنایا ہے، فیر نے کہا اے بزرگ! تو نے اس گتہ کارنا بکار پر مہربانی کی ہے جو ہدایت فرماتا ہے، اور نیک بختی کا راستہ دکھایا ہے، لیکن جس ذات نے مجھے درویشی لباس بخشا ہے اسی ذات نے مجھے کبجریوں کا خدمت گار بنایا ہے، میں بھی جانتا ہوں اور چاہتا ہوں کہ میں بھنور میں باہر آؤں، لیکن میں اپنی قسمت پر قادر نہیں ہوں۔ اور اگر تو مکان دار (صاحب خانقاہ) ہے تو یہ تیری بھادری نہیں، اور اگر میں خراب ہوں تو یہ میری بے شعوری نہ جانو۔

رباعی

بنانا اسی کے ہاتھ میں ہے جو جہان کا بنانے والا ہے۔
 پروردگاشین ہونا یا فاحشہ ہونا کیا اختیار ہے
 وضع اور فعل اور صوت سب اسی سے ظاہر ہے
 جو ذات پر وہ ڈالنے والا ہے وہی پر وہ بھارت ہے

شعر

اس راستہ میں جلدی سے دوست بن
 محرم راز لوگوں کے پیچھے چل۔
 لے درویش قربان ہو اور منصف بن جا۔
 اُس کجبری کے مفتون فقر کے جواب پر۔
 حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! اگر طبیب سے دوائی لے کر مر لیا بنے پاس رکھ لے اور اس کو کھائے نہیں تو کوئی
 فائدہ نہیں پائے گا، میں جو تمہارے ساتھ استقامت و کوشش کرتا ہوں، اگر اس پر عمل کماؤ گے تو
 فائدہ پاؤ گے، اگر افسانہ کی طرح رنگین کلام سمجھ کر سن رکھو گے تو کوئی نفع نہ پاؤ گے۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر! آپ کے علم میں عیسیٰ حالات اور رستہ امرار بیشک ظاہر ہیں، آپ کے آگے
 جامِ شہید کی لاف زنی اور کٹر کاشیشہ سب ملیا میٹ ہے، میرے ظاہر کرنے کی حاجت نہیں، مگر
 جو شخص بلند سیرھی پر چڑھنا چاہے، پیسے اُس کے ڈنڈا (پایہ) کو لاکھ ڈالتا ہے، پھر اُس پر پاؤں
 رکھتا ہے، پھر دوسرے ڈنڈا کو لاکھ ڈالتا ہے، اسی طرح وہ جھت پر چڑھ جاتا ہے، جس متبذی ہوں

میرے لئے پہلے سننا اور سمجھنا مثل ہاتھ ڈالنے کے ہے، اور اس پر عمل کرنا مثل پاؤں رکھنے کے ہے
اسی لئے میں رات دن سوالات کرتا رہتا ہوں۔

جواب

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! مر جبا۔ تم نے سچ کہا، ہر کام کی بنا سننے اور سمجھنے پر ہے، پہلے جس چیز
کے اوصاف سننے جاتے ہیں اس کے دیکھنے کا شوق بڑھ جاتا ہے، جب اس کو دیکھتا ہے تو اس کے
حاصل کرنے کا اشتیاق ظاہر ہو جاتا ہے، جب کوشش کرتا ہے تو اس کو پائیتا ہے، جیسا کہ ہر قند
کا بادشاہ حبشی کی بات سننے سے فیر ہو گیا اور مقصد حاصل کر لیا۔

حضرت پیر محمد نے پوچھا وہ کس طرح ہوا مہربانی کر کے بیان فرمادیں۔

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! سمرقند کا بادشاہ جموع کے روز نماز جموعہ دکنہ کے لئے جامع مسجد میں گیا، اس
لوگ داب شاہی بجالائے، ایک حبشی مسافر بھی نماز جموعہ کے لئے اس مسجد میں آیا، اس وقت
تعمیر کر کے مسجد میں بیٹھ گیا، بادشاہ کی نظر اس حبشی پر پڑی، وہ نہایت بد صورت اور سیاہ رنگ تھا۔

بادشاہ کو دیکھ کر ہنسی آئی، جتنی عقلمند تھا، اور درویشوں کی صحبت سے بہت کچھ سمجھا رہا ہو گیا ہوا تھا، اس نے جان لیا کہ بادشاہ کو میری صورت دیکھ کر ہنسی آئی، ہاتھ باندھ کر بادشاہ کی خدمت میں عرض کیا، اے بادشاہی تخت پر بیٹھنے والے، اور اے روئے زمین کی عزت، آپ سرکار عالی کو کلال (برتن بنانے والے) کی بے شعوری پر ہنسی آئی ہے یا اس مٹی پر، بادشاہ نے سر نیچا کر لیا۔ اور غم سے بہت مادم ہوا، اور اس بات نے سرکشی و غرور کو اس کے دل سے اٹھا دیا، اور وہ اپنے آپ کو غلام جان کر اٹھ کر جتنی کے پاؤں پر گر پڑا، اور کہا میں گمراہ تھا، اس کا بندہ نہیں تھا، تو اس کا بندہ ہے، جتنی نے کہا۔

رباعی

تصویر بنانے والے نے کسی کو پر کھرا بنا دیا۔
 کسی کو بد صورت اور بد خو بندر بنا دیا۔
 ہر ایک صورت کے بنانے والا وہی ایک ہے۔
 اسی کا لکھا ہوا ہر جگہ اور ہر طرف دیکھو۔

غزل

انہیں معنوں میں یہ غزل ہے۔
 ہمارا کاریگر ہم پر نظر رکھتا ہے۔
 ہمارے اچھے اور برے کام سے خبر رکھتا ہے۔
 ہر ساعت نئے نقش پیدا کرتا ہے۔
 قدرت کا قلم کیا نیا تازہ رکھتا ہے۔
 سوج اور چاند کے چہرے پر سنہری کام کیا ہے۔
 اسکی طرح زرافشان نقاش کون ہو سکتا ہے

بتھر کے جسم میں آگ پیدا کر دی۔

سبز نگرہی کے سر پر پھل پیدا کر دئے۔

اس کی بخشش کے سمندر کے کالات سے

ہر ایک راجیہ تھو ہنر رکھتا ہے

اسی باغ میں کر دی مچھیں پیدا کرتا ہے

اسی میں گنا شیریں بنا دیتا ہے۔

چنگھاڑنے والے تیر کو توفیق بخشنے والا وہی ہے

اسی کی بخشش سے مچھر پر رکھتا ہے۔

اس کی حکومت میں یہ ملک کیا ہے؟

اور بھی ہتھیار ملک رکھتا ہے۔

بندہ کو ہر دم لازم ہے کہ

اس کی بے نیازی سے ڈرتا رہے۔

لیکن یہ بھی ہم سے نہیں ہو سکتا۔

اسی کے قبضہ میں ہے اگر رکھے تو۔

ہم اونٹ کی طرح اس کے پیچھے چلتے ہیں۔

جس راہ میں ہم کو راہ ہر چلائے۔

بادشاہوں کے سروں پر تاج رکھنے والا ہے

گدھے کی پشت زار پر بوجھ رکھنے والا ہے۔

کسی کو اپنی طرف کھینچ لیتا ہے۔

کسی کو سونے کا شوق اور طمع دے دیا ہے۔

ہم اسی سے "ہست" میں اپنے آپ نہیں ہیں۔

خواہ ہم کو نیچا دکھائے یا اوپر رکھے۔

اے درویش! اسی کی مرضی کو پہچانو

وہی سب کاموں کا کرنے والا ہے

رباعی

تیرا جسم بر بٹا کی طرح تاروں سے پڑ ہے۔

جس قسم کی تجھ سے آواز نکلتی ہے۔

تیرے بچانے والا وہی خلاقِ عالم ہے۔

اسی کے ہاتھ سے آتی ہے یہ اسی کا اختیار ہے۔

رباعی

اس کی تقدیر کبھی تصنا نہیں ہوتی۔

اگر بابوں پر غبار پڑ جاتا ہے

ہر ماں اس کی رضا کی زنجیر سے وابستہ ہے۔

تو یہ بھی اس کے حکم بغیر نہیں ہے۔

اسی مطلب پر ایک اور حکایت بیان کرتا ہوں۔

عجم کا ایک بادشاہ بڑا سخی اور صاحب جاہ و جلاں تھا لیکن عنین دہ میچرا نامہ تھا

سُریلے گوتوں اور عشوہ ساز کنجریوں کے ساتھ محبت رکھتا تھا، اسی طریقہ پر اپنی زندگی کے دن خوش

رباعی

بخوش گذارتا تھا۔

نام دے کوئی مستی کا کام نہیں ہو سکتا۔

جو شخص خبک کے موقع پر لوار سے خالی ہے۔

اپنی نظر میں ہی وہ شہوت پرستی کرتا ہے۔

وہ باتیں کرنے میں ہی پیشدستی کرتا ہے۔

مجلس کی ترتیب خوبصورت لوگوں کے ساتھ کیا کرتا، اور پر پھرہ معشوقوں کو اپنے گرد بٹھایا کرتا،

ایک روز دربان کو حکم دیا کہ شہر کی تمام کنبجریوں اور گوتیوں کو میرے حضور میں لاؤ، کوئی شخص باہر رہنے نہ پائے، سپاہی بڑا ہوشیار تھا، اُس نے جا کر تمام ناز و انداز والے خوبصورتوں اور ٹہریئے آدرز والے راگ گانے والے کلاوتوں کو لباس ہائے فاخرہ پہنا کر اور اچھے اچھے زیوروں سے آراستہ کر کے، شاہی دربار میں حاضر لا کر زمین بوس کر دیا، ان حسین معشوقوں، بھول کے چہرہ والوں، کبک کے خرام والوں نے موقوہ موقوہ صفیں بنا کر جدولوں کی طرح دربار بادشاہی کی مجلس کو آراستہ کر دیا۔

رباعی

علیین کی طرح بہت عجب نقشہ بنا دیا۔
 حسن اور زر کے جلوہ سے نیا بہشت تیار کر دیا۔
 عیش کی شراب سے دل کا پیالہ پر ہو گیا۔
 بولنے والی طوطیوں نے سر اٹھایا۔
 ساز بجانے والے گیت گانے والے خوش آواز بیس، اور روشن چہرے والے، کرشمے دکھانے والے،
 ناز و ادا کے سرمایہ دار معشوق، جا بجا تیار ہو کر بیٹھے تھے، بادشاہ وقت جو عقل و دانش میں یکتا تھا، اُس نے
 ایک ایک فرد کو نگاہ غور سے نظارہ کیا، ان میں سے ایک بد صورت لیکن پاکیزہ سیرت پر نظر پڑی،
 کیا دیکھتا ہے کہ ایک کنبجری سیاہ رنگ مگر مچھ کی صورت بہت بد شکل ہے، لیکن سر سے
 زیورات مرصع سے آراستہ سنہری لباس پہنے ہوئے اور جلوہ نائے عین ہے، بادشاہ اس کی صورت

شعر

کو دیکھ کر نہیں پڑا اور کہا۔

گدھی کو یہ سونے کی کاٹھی کب سجتی ہے۔

اسے بے وقوف اپنے چہرہ کو دیکھ

ایسا نہ ہو کہ کہیں نظر لگ جائے۔

ایسا حسن چھپا کر رکھو۔

وہ کنجری اگرچہ صورت میں بالجار اور بے وقار تھی، مگر سیرت میں بہت اچھی اور خالص سونا تھی، اُس نے

اپنی جان سے ہاتھ دھو کر بادشاہ کو مخاطب ہو کر کہا، اے آسمان کی بلندی رکھنے والے خراب زندگانی

والے، ابھی تک تجھ کو اُس ذات بے نیاز کی الوہیت، اور اپنی قابلیت کی پہچان نہیں ہوئی،

جس نے محنت دیکھنے کو بادشاہی بخش دی، اور ایسے ایسے حسین و جمیل عیشیہ خدمت گزار

غزل

نامہ کو بخش دئے۔

اس کی قدرت کو دیکھو، خوبصورتی اور بدصورتی کو نہ دیکھو۔ اپنی کائنات پہچان لو اور بال بال سے اسکی تعریف کرو

اگر بدصورت کو وہ موتیوں والا لباس پہنا دے تو کچھ عجیب نہیں جب وہ مسیحیٹے کو فردوں والا تاج پہنا سکتا ہے

وہ مالک الملک ہے اور خلقت کا بنانے والا اور رکھنے والا ہے، اس کا حکم ہر ذرے پر چاروں طرف جاری ہے

ہماری حرکتیں اور ہمارے کام سب اسی کے حکم سے ظہور ہوتے ہیں، اس کو ظاہر و باطن ہر جا حاضر دیکھنے والا جانو۔

اس کچی مٹی میں زندگی کا پانی (روح) کس طرح رکھ دیا ہے، نیز یہ گھڑا اپنے جسم میں تو سوراخ رکھتا ہے۔

تمام موجودات اس کی رضامندی کی ہوا سے متحرک ہے، اے نادان اگر تو عزت چاہتا ہے تو اپنے آپکو تنہا کی مثل جان۔
 اگر تم سب کچھ اسی سے جانو تو تمہارے ذمہ کچھ بھی نہیں، اگر اپنے آپ کو فاعل پہچانو گے تو اسی کے باعث رونے لگو گے
 اگر سعادت چاہتے ہو تو مختار کار نہ بنو، اے اندھے تم تحقیق کرو ہم سے سوائے رضا کے کیا ہو سکتا ہے۔
 اے دردیش! یہ سب سکھ اور دکھ اسی سے جانو، اگرچہ تیری کوئی خدمت کرے یا تجھ سے سختی کرے۔
 اے پیر محمد! اگر دردیش کو اس کنجری جتنی بھی سمجھ یا تسکین خاطر نہ ہو تو اس کو دردیش
 نہ کہنا چاہیے، وہ بیہوش اور لباسِ فردش ہے۔ **روایعی**

اس کو درسی کے پہننے میں کوئی نفع نہیں۔ جب تک تم جاندار نہ بن جاؤ، یہ کھیتی خراب ہی رہے گی۔
 فقر کا طریقہ ظاہری کوئی غرض نہیں رکھتا، ہمرازدست سے واقف ہونا چاہیئے، یہی سب کچھ ہے۔
 جب تک دردیش ہمرازدست پر اعتقاد نہ باندھے، اپنے آپ کو دردیشوں میں نہ شمار کرے، گذشتہ
 دردیشوں کے احوال جو تاریخوں میں لکھے ہوئے ہیں، ان سے استعمال کرنا چاہیئے، کہ تجربہ کاروں کے
 زمان کے مطابق عمل کرنے سے کشتہ کار ہوتا ہے۔ اس رستہ میں ایک دردیش کا واقعہ میں بیان کرتا ہوں۔

شعوی

ایک دردیش بہت مبارک بخت تھا۔
 فاعلت والا عبادت والا نیک فال تھا۔

صبح صبح بولنے والا پرینز گارم د

بہت پاک دین والا، زاہد، حوصلہ مند۔

صاحب دنی کے راستہ میں سب سے سبقت لے گیا ہوا۔

اس پر خفی اور جلی سب راز ظاہر تھے۔

سب ذکر قلبی اور دماغی (اخفی) اس پر ظاہر تھے۔

سب کے عقدے اور راز کھولنے والا تھا۔

اس کے دل میں خیال جسم گیا۔

کہ میری قسمت میں کیا کچھ لکھا ہے۔

اپنی باطنی طاقت سے وہاں پہنچا۔

وہاں غیب کے دفتر میں اپنی قسمت دیکھی۔

اس کی قسمت میں اٹل قلم لکھ چکی تھی۔

اس میں دیکھا کہ ایک بار زنا کرنا ہے۔

اس وقت وہ غم کے بھنور میں غرق ہو گیا۔

اُس کے آہ و فغان کا دھواں سر سے گزر گیا۔

بیچارگی سے اُس مرد کو لاچار کر دیا۔

اپنی خونخواری نے اُس کو بیمار کر دیا۔

دل سے یہ مشورہ تحقیق کیا۔

راہِ مغفرت سے ناامید ہو گیا۔

جان لیا کہ یہ تو قلم قضا جل چکی ہے۔

میں کیا چارہ کروں، عاجز ہوں، رضا کا پابند

اگر آسمان کو زمین پر بھی پھینک دوں۔

میری کیا طاقت کہ اس کی تقدیر میں دم ماروں

میں فکر اور بے شمار تدبیریں کرتا ہوں

لیکن قسمت لکھنے والے کے سامنے کب راستہ آسکتی ہے

اس درد کا کوئی علاج میسر نہ ہو سکا

آخر اس نے اسی پر اکتفا کیا۔

چاہیے کہ جلدی اس بُرے کام کو کر لوں۔

تو یہ سے اس روسیاسی کو دھولوں

ایسا نہ ہو کہ اسی راستہ پر اخیر ہو جائے۔

چند درم لئے اور اپنے مکان سے چل دیا۔

مگر قبر کے عذاب سے ڈرتا تھا۔

درم کنجری کے ہاتھ میں دئے۔

جب اس گلبدن کے بستر پر بیٹھا

اُس وقت قدرت خداوندی سے

اُس وقت اس فقیر نے اپنی ٹوپی کو دیکھا

دل میں کہا قسمت کم و بیش نہیں ہو سکتی

مجھے کیا طاقت ہے کہ میں اُس پر نیکر کھینچ دوں

اگر خدا تعالیٰ کوئی ایسا سبب پیدا کر دے کہ

اس میں اپنے گناہ کا عذر کر لوں گا

اس کے بعد بندگی اختیار کروں۔

شاید غفار الذنوب گناہ بخش دے۔

اس دنیا سے گنہگار اور محروم جاؤں۔

رات کو کنجریوں کے گھر چلا گیا۔

شہوت کے جوش سے اندھانہ ہوا تھا۔

اور شرمندگی سے زبان کھولی۔

جی چلا گیا اور دونوں جسم بے پردہ ہو گئے۔

کسی چیز سے اس کے سر سے ٹوپی گر پڑی

دوسرا خیال اس کے دل میں پیدا ہوا۔

قلم کا لکھا ہوا آگے تھپے نہیں ہو سکتا۔

ایک بال جتنا بھی اس کے حکم سے ماتر جاؤں

میں مہوش ہو جاؤں یا مجھ پر ایسی ہوس

غلطی میں اپنی زبان کھول دوں گا

ایسا نہ ہو کہ آج اپنے اختیار سے

میرا یقین ہے کہ یہ کلاہ میری عزت ہے۔

مجھے اس ٹوپی سے چاروں طرف فخر ہے

ٹوپی کو تعظیم کر کے سر پر رکھ لیا۔

اسی وقت عقل قائم ہو گئی اور جلدی سے دورا

کہ اے مرد میں ہر وقت حاکم ہوں۔

تیری قسمت میں صرف اسی قدر کیا تھا

میں ملک کا مالک اور کون سا مکان کا بادشاہ ہوں

مسجد اور بت خانہ کی طرف

خرابا ت اور عبادت کو میں نے ہی ظاہر کیا۔

کسی کو میں اپنی طرف خود کھینچ لیتا ہوں

میری تمام صنعتیں نظر آتی ہیں۔

اس خوشخبری سے درویش سجدہ میں گھر پڑا

اپنے ہاتھوں اپنا ایمان آگ میں جلا دوں

گناہ کو ڈھانپنے والی اور دونوں جہان میں پناہ ہے

اس کو بے آبرو نہیں کرنا چاہیے۔

اس کے نصیب نے اس کے اندر میں دوسرا دروازہ کھولا

اسی وقت سر و شہ عیسیٰ سے آواز آئی۔

اس راہ میں اپنی بہادری نہ جانو۔

کہ دونوں طرف آپس میں شہر لگا ہین دیکھیں۔

دونوں جہان کی حرکت میرے ہاتھ میں ہے۔

ہر مذہب اور رشتہ کا دکھایا ہوا لا میں ہی ہوں۔

پھول اور کانٹے میری ہی صنعت سے ہیں۔

کسی کو اپنے سے دور پھینک دیتا ہوں

اگر تو ان کو دیکھے تو مجھ کو دیکھ لے گا۔

تو حسد سے سعادت کا گیند جیت لیا۔

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد! درویشوں کے کلام سے درویشی سیکھو، اور فائدہ اٹھانے والے بنو، اسی

طریقہ کے مطابق میں ایک درویش کی حکایت بیان کرتا ہوں۔

ایک درویش پاکیزہ سرشت صاف دل، اپنے نفس پر غالب، اپنے زمانہ میں بے نظیر تھا، اہل و عیال بھی رکھتا تھا، بڑا بلند ہمت زمانہ کے کاروبار میں بھی بڑا دانا تھا، اس کا بیٹا نوجوان باغ کے سرو کی طرح تھا، بڑا شہوت پرست، کجبری باز، کرشمہ و ناز کا طلبگار، شراب نوشی کا عادی تھا، لیکن باپ سے پوشیدہ ہی شراب پیتا، اور پوشیدہ طور پر شراب خانہ میں جاتا، ایک شخص نے مصاحبت کے طور پر اس کی گمراہی اور کوتاہی کو درویش کے سامنے ظاہر کر دیا، وہ بزرگوار ولی اللہ اور صاحب بصیرت تھا، ازراہ مکاشفہ اس کے حالات پر اطلاع پائی، اور ان گناہوں سے اس کی خلاصی کا

کوئی درست نظر نہ آیا۔
رباعی

اس جہان کے خط کا دھونا نہایت مشکل ہے
تو قسمت آسمانی کو کس طرح دھویا جا سکتا ہے۔
بادشاہوں کی زبان کے کلام کو کوئی نہیں چھیر سکتا۔
تو اُس بے آواز اور نہانی کے کلمہ کو کون چھیر سکتا ہے۔
بقرا نہیں تدبیروں میں نہایت عاجز ہو گیا، اپنے بیٹے کو جو جگر کا ٹکڑا تھا بھلا دینا اور چھوڑ دینا

بھی مشکل تھا، اور تقدیر بے زنجیر کا قیدی کرنا بھی محال تھا، آخر الامر اس بزرگ زیدہ بزرگ نے اپنے بیٹے کو اپنے سامنے بلا کر کہا، اے بر خوردار بید اطوار، نیکو کاری اور بد کاری میں بہت دور کا فاصلہ ہے، اور یہ ہر جگہ پر سفیدی و سیاہی کی طرح تمام جہان میں مشہور و معروف ہے۔

رباعی

اس آسمانی کتبع کے نیچے اور زمانہ کے گرم و سرد کے اندر، جو شخص کانٹے بوئے وہ انا پیدا نہیں کرتا۔
 یہ زمانہ پانچ روز کی بہار ہے۔
 جو دشمن مذموم دہے وہ اس میں نیکی کا بیج بوتا ہے۔
 لیکن نیک بختی اور بد بختی کسی کی وراثت نہیں، اگر تو نیک بخت اور اچھی خصلتوں والا ہوتا تو میرے مطلب کا ہوتا، اب خدائے جبار کے کام میں کسی کو اختیار نہیں، کچھ لازم ہے کہ اپنے گم میں بیٹھ کر جو کچھ چاہے کرے، اور بازار میں تنگ و ناموس کی جڑھ نہ اکھاڑے، بیٹے کو جب باپ کی طرف سے اجازت ہو گئی، اپنے پر خدا کا بے انتہا فضل سمجھا، اور اپنے نفس کی جہار اس طرف پھردی، اور خرابا تہی کام سب اپنے گھر میں مہیا کر لئے، اور دن رات انہیں میں مستغرق ہو گیا۔

رباعی

جب شہوت کے چہرہ سے جہا کا پردہ اٹھ گیا۔
 تو شراب نوشی سے کب صبر رہ سکتا ہے۔

جب شہوت کے بھوت نے نیکی کی زنجیر توڑ دی تو دانائی اور ایمان اور ہوش کو دور کر دیتا ہے

جب باپ کا حجاب اُس سے دور ہو گیا تو دن رات اور دمیدم اُس نے شہوت پرستی اور منجھواری کا پیشہ اختیار کیا، بہت مدت تک اسی طریقہ میں اُس نے زندگی کا سرمایہ خراب کیا، تا آنکہ اس کی برائیوں اور بد فعلیوں کا حساب اخیر کو پہنچا، غفلت کی رات ختم ہوئی، صبح روشن ہوئی، انجول (بھینگی) آنکھ سیدھی ہو گئی، اپنی صورت کو دیکھا، بہت تاسف اور افسوس کیا، اور خلاصی کے راستہ کی طرف دوڑا، شہ بخاند کو ویران کر دیا، اور اپنے معشوقوں اور مجلسیوں کو جواب دے دیا، اپنے باپ کی خدمت میں حاضر ہوا، اور اپنے آپ کو شرمندہ و گنہگار سمجھتے ہوئے نہایت نیاز مندی اور جاگدازی سے سامنے بیٹھ گیا، معذرت کی، اور اپنے گناہوں کی معافی چاہی، اور گناہوں کے بخشنے والے، عیبوں کو ڈھانپنے والے خداوند تعالیٰ

کا راستہ طلب کیا۔
رباعی

جب دل کسی چیز سے پھر جاوے۔
اگرچہ اس میں سو آرم ہو وہ چلا جاتا ہے۔

تقدیر کے سوا کوئی دل کو روکنے والا نہیں۔
نیکی اور بدی کا موجب تقدیر ہی ہے۔

اُس بزرگ عارف نے جو امر راہی کا واقف تھا، بالہن میں اُس کے نوشتہ تقدیر کی طرف لٹکی، دیکھا کہ اس کی بدیوں کا حساب اقسام کو پہنچ گیا ہے، اور آسمانی دیر نے مہربانی سے اُس پر رحم

کھینچ دیا ہے، بزرگ نے مراقبہ کی جیب سے سر اٹھایا، اور غیبی دفتر کا دیکھا ہوا نیک اختر بیٹے سے

بیان کیا، اور کہا اے فرزندِ ارحمٰن جس ذات نے تجھے اُس راستہ پر پہنچایا تھا، اب اسی نے

تجھ کو اُس سے پھر لیا ہے، وہی اِس راہ کا دکھانے والا ہے، انبساطِ دکشا ایشِ احوال (اور

انقباضِ بندشِ احوال) سب کام اسی کے ہاتھ میں ہیں، ہر قسم کے فرس بچھانے والا، اور

پلپٹنے والا وہی ہے، دانائی اور عقلمندی اور بہتری کے حدود اسی قدر تھے جو خرج ہو چکے۔

پس حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! اُس مردِ کامل کی نغرضِ خرابا تھی کہ اجازت دینے کی یہی تھی کہ قسمت کا لکھا ہوا

مدعا کو حاصل کر لینے کے سوا ہرگز کم و بیش نہیں ہو سکتا تھا، نصیحت کرنا، اور اپنی طرف بلانا، کوئی

فائدہ نہیں رکھتا، مجھے چاہیے کہ اِس کو امورِ مثنوعہ کی اجازت دے دوں، شاید کہ ابھی حکم کے

کوئی دم باقی ہوتے ہی اِس کی بدیوں کا حساب پورا ہو جاوے، اور بقیہ عسر نیکو کاری میں گزارے۔

اے پر محمد درویشانِ معرفت کیسٹس کے کلام کا مطلب سمجھو، کسی کی تعریف یا مذمت ہرگز

نہ کرو، کسی کے ذمہ کچھ نہیں، قسمت کے لکھنے والے نے جس کام میں لگایا ہے، ہر ایک اُسی کام

میں مشغول ہے (جب اِس طرح ہو جاوے گا) تو تم کو دست اور دشمن سب ایک ہی جیسے نظر آئیں گے۔

رباعی

لے دل تو آرام اور تکلیف سب اسی کی طرف سے پہچان۔
 ہوش کی آنکھوں سے دیکھ اور نیاس سے خیال کر
 خدو نہ تعالیٰ حکیم اور دانا و بیسنا و حاکم ہے۔
 اُس کے سوا کون ہے جو خوشی اور غم دے سکے۔
 تمام حرکات و سکنات اور افعال و تر سرکاری کے لکھے کے مطابق ظاہر ہو رہے ہیں۔

نظم

بہری بات کو پہچان اور طالبِ مولیٰ فقر ہو جا
 دو تمند نہ بن عاجز اور حقیر بن۔
 آسمان بلند پر نہ چڑھ اور کوئی چیز نہ بن
 ایسی گفتگو میں واردل میں نہ کہو کہ میں کوئی چیز ہوں۔
 اپنے گمراہ نفس کو ایسی گوشمالی کر
 کہ چڑھے راستہ سے ہٹ جائے اور سیدِ رامندہ چلے۔
 عشق کو اختیار کر اور مردم میں خیال رکھ
 آج وقت ہے سعادت کا ہما دام میں کر لے۔
 یہ بھی تجھ سے نہیں ہو سکتا، وہی تجھ کو سمجھتا ہے
 جب وہ تجھے بتائے تو تم نقشِ باندھ سکتے ہو۔
 چیز بننے کے لئے اگر کوئی دعوت کرتا ہے۔
 تو اس جھوٹے دعوت سے کچھ حاصل نہیں کر سکتا۔
 اگر تو بندہ ہے تو تیری حرکت تیرے اختیار میں نہیں
 پروردگار کے ارادہ کے سوا کوئی حرکت نہیں ہو سکتی
 اگر تو اپنے آپ کو فاعل اور مختار کا جانے۔
 تو تو بندہ نہیں، پروردگار بن گیا۔

ہم میں اور پروردگار میں یہی فرق ہے۔
 وہ جو کچھ چاہے کرتا ہے ہم سے کچھ نہیں ہو سکتا۔
 جو چیز خود فعل ہو وہ فاعل کب ہو سکتی ہے۔
 اس کا فرق کیا ہو سکتا ہے اور وہ کس طرح مائل ہے۔

بہارِ چہارم

معرفت کے بیان میں۔

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے کون و مکان کے نکیہ گاہ۔ دو نوجوان کی پشت پناہ، وفا کے دن کے خورشید،
 خوشی دکھانے والے زہرہ ستارے۔ "ہمرازِ وست" کا مطلب آپ کے مبارک کلامِ فرحت نظام
 سے پورا پورا سمجھ میں آ گیا کہ ہم فعل میں ہم سے فاعلی نہیں ہو سکتی۔

رباعی

بھٹھی چاہتی ہے کہ میں باغ بن جاؤں، ذرہ بھی چاہتا ہے کہ میں سورج کی طرح روشن ہو جاؤں،
 اگر ہمارا کام ہمارے اختیار میں ہو۔ تو کیا بد صورت نہیں چاہتا کہ میں خوبصورت ہو جاؤں؟
 اے میرے صاحبِ واقف۔ مجھے خدا کے ساتھ واصل کرنے والے، اپنی زبان مبارک قال سے

اب منزل "ہمہ دوست" کی طرف میری رہنمائی کریں، اور یہ عقدہ کھول کر مجھ پر نوازش اور مہربانی فرمادیں۔ شاید کہ آپ کی توجہات کی بارش سے عیش و نشاطِ ابدی کا گوہر، اور نجات کا سرمایہ، اس دل کو جو سیپ کی طرح انتظار میں بیقرار ہے حاصل ہو جاوے۔

جواب

حضرت گنج بخش جنوں نے فرمایا۔

اے پیرِ محمد "ہمہ دوست" کمال معرفت کا درجہ ہے، وہاں ہم اور تم اور نسبت اور نسبت کچھ نہیں، شمع کی طرح ہر طرف ایک ہی طرح رُخ رکھتا ہے۔

رباعی

وہ ہر صورت میں اپنا چہرہ دیکھتا ہے اور خوش ہوتا ہے، ہر طرف کو اپنی طرف جانتا ہے اسی طرف جاتا ہے۔
شمع اور پروانہ کو غیر نہیں جانتا، ایک ہی جانتا ہے، سنانے والا اور بنا ہوا کو ایک ہی دیکھتا ہے۔
چنانچہ میں ایک منزل ہمہ دوست وانے، خدا تعالیٰ کے واسلے کی حکایت بیان کرتا ہوں۔

مثنوی

میں نے سنا ہے کہ گذشتہ زمانے میں
شہرِ بسطام میں ایک درویش رہتا تھا۔

قلند مشرب اور دیوانہ صورت تھا۔

بھوک میں دسیری میں پردہ میں اور برسنگی میں۔

اپنا کوئی گھر بار نہیں بنایا تھا۔

اس کے سر کے بال بچھے ہوئے اور حال پریشان تھا۔

بے اقبالی اور اقبال سے آزاد

نہ جانتا تھا کہ قید و سقیدی کیا چیز ہے؟

سب مشکلوں کا شیشہ کھولا ہوا۔

سوائے ایک ذات کے کسی کو کہیں نہ دیکھتا تھا۔

ایک روز اس شہر کے بازار میں

ساتھ ہی نقال اور گیت گانے والے کلاؤنٹ

جشن کے سب سامان مہیا تھے۔

اس مجمع میں وہ فقیر بھی جا کر بیٹھ گیا۔

سب لوگوں سے اس کو بیوقوفارہ دیکھ کر

کفر اور دین اور عاجزی و مغرور سے بہرہ آتا تھا۔

ہر حالت میں وہ کیسا رہتا تھا سو کرنے سے خالی تھا۔

تمام جہان کو اپنی جگہ سمجھا ہوا تھا۔

بزرگی اور اقبال اس کی ہمت کے علام تھے۔

میں اور تو کی قید سے الگ۔

امید کیا ہے اور نومیدی کیا ہے؟

ہر شیشہ میں اپنا منہ دیکھتا تھا۔

اندر اور باہر دائیں اور بائیں، نیچے اور اوپر۔

بڑی خوبصورت کنجریاں آگئیں۔

شور ڈانے والے اور خوش کرنے والے۔

طوطی خانہ کی طرح سب بازار شور سے بھر گیا۔

اتفاقاً ہی چلا گیا، ضرورت سے نہیں۔

نقال لوگ اس کے سر پر جوتا مار دیتے۔

اپنا رزق کمانے اور خلقت کو ہنسانے کے لئے

درویش بھی مجسم کے ساتھ ہنسر دیتا تھا۔

ایک شخص نے اس کو کہا ہے یہ تو قوتوں کیوں ہنستا ہے۔

اگر تو مرد ہے تو اس میدان میں ان کا خون بہا دے

جب درویش نے یہ بات سنی تو ہنسا

میں نعال کو جانتا ہوں کہ کون ہے؟

کبھی کنجری اور کبھی کنجری باز ہوتا ہے۔

کبھی سنہری تخت پر بادشاہ ہوتا ہے۔

کبھی مسجد میں ہے اور قرآن لکھتا ہے۔

حضرت کنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! اس بیان کا مقصود یہ ہے کہ غصہ اور حیا دونی کے علامات سے ہیں،

جہاں سوائے ایک کے کچھ نظر نہ آوے غصہ کس پر اور حیا کس سے؟ وہ مرد درویش صورت سے

گذا ہوا اور معنی پر پہنچا ہوا تھا، اس کی نظر میں ہر صورت میں اور ہر جگہ ایک کے سوا کچھ نہ تھا۔

اس درویش بے دلق کے سر پر جو تانا مار دیتے۔

اُن کی ہر حسی سے مرکز ناراض نہ ہوتا۔

ایسی بے حرکتی اپنے لئے پسند کرتا ہے۔

ورنہ اس جگہ سے اٹھ کر بھاگ جا۔

اس کو جواب دیا، اے دانائے وفا کیش

اس کی نقالی کے راستے ہیشمار ہیں۔

کبھی چڑیا اور کبھی شہباز ہوتا ہے۔

کبھی عاجز ہو کر روٹی کے ٹکڑے کو دھو کر پھرتا ہے

کبھی شہزادگانہ میں مست و مہوش ہے۔

ضارب اور مفروب (مارنے والا اور مار کھانے والا) اس کی نگاہ میں غیر نہیں تھا، اس لئے وہ ہر حالت میں خوش بخوش تھا، جیسا کہ عناصر ایک ہی ہیں، اور موجودات کی ہستیاں شکلیں اور مختلف رنگ سب اسی ایک ہی عناصر سے ہیں۔ رباعی

عاجز کم ذرا اور طاقتور
اونٹ اور مانتھی اور شیر اور مچھر اور کرا۔

سب انہیں جبار عناصر سے موجود ہوں۔
کیر اور تیز بین اور بھینکا اور اندھا۔

اسی طرح دیکھنے والا اور بولنے والا، اور پھانسنے والا اور حرکت کرنے والا سب موجودات میں ایک ہی ہے، عناصر میں ظاہری اور باطنی جس سوائے اس کے کچھ نہیں، عناصر بے حس پوست ہیں، اور وہ جو سب پوستوں کو ملاتا ہے، وہ صورتوں اور رنگوں سے پاک ہے، اور ہر جگہ میں موجود ہے۔

جیسا کہ باد صبا سب جہان کے باغ و گلزار اور پتوں اور پھلوں کو ہنساتی اور ہلاتی ہے، اور

ایک ہی ہے، اور ہر چشمہ میں ایک ہی پانی ہے، اور ہر پتھر میں خواہ چھوٹا ہو یا بڑا ایک ہی آگ ہے۔

چاہئے کہ تم صورت سے گزر جاؤ۔ اور معنی کو دیکھو، تاکہ تم کو سب شکلیں آئینہ ہو جاویں، اور سب شکلیں

میں اپنی صورت دیکھو، یہ بصارت جو آب و گل (جسمانی) کی آنکھوں میں ہے، یہ آب و گل (عالم محسوسات)

کو ہی دیکھتی ہے، اور وہ بصارت (بصیرت) جو ہوش کے (باطنی قلبی) آنکھوں میں ہے (وہ رشیاء

کی حقیقتوں کو دیکھتی ہے، جب کثرت میں وحدت کی دلیل ظاہر ہو جاوے تو اس ظاہری بصارت پر اعتبار نہیں رہتا، اہل بصیرت اور محقق نظر ہو جاتا ہے، سو بسو اور موبو اس کو سوائے ایک کے نظر نہیں آتا۔ بلکہ سب موجودات میں اپنے آپ کو دیکھتا ہے، مخلوق کا خیال اس سے جدا ہو جاتا ہے، خالق ہی رہ جاتا ہے، اس کا غیر یعنی مخلوق کچھ نہیں رہتا۔ **رباعی**

جو کچھ تم کو سامنے نظر آتا ہے
صرف کی طرح اس میں دیکھو۔
جب تحقیق سے اس میں دیکھو گے
سوائے ایک ذات کے دوسرا کچھ نظر نہ آئے گا۔

اے درویش! سارا مدعا خیال کی مشق میں ہے، دنیا دار دن رات دنیا کے خیال میں رہتا ہے تو خالق سے مخلوق بن جاتا ہے، بے شمار غم اور تکلیفیں اس کو لاحق ہو جاتے ہیں، اسی طرح اگر شب و روز تم وحدت کا خیال رکھو، آہستہ آہستہ ایک کے سوا کچھ نہ رہ جائے گا، جیسا کہ عشق مجازی کے خیال میں محبوبوں نے کہا کیا، اس کو چاروں طرف میں سوائے پیلے کے کوئی صورت نظر نہ آتی تھی، بلکہ محبوب بھی نہ رہا پیلے ہی پیلے ہو گئی۔ **رباعی**

سی طریقہ کے مطابق پورا نے بت خانہ کو دیکھو۔
ہر بت میں بت بنائیں سوائے رو بہت توڑنیوے کو دیکھو۔
جب آنکھیں کھول لو گے تو سب شیشہ ہے
سب میں تیرا جہاں ہے پنا چہرہ دیکھو۔

رباعی

تو ہی طالب اور عاشق ہے ، تو ہی طلب ہے
تو ہی چیز دکھائی دیتا ہے ، تو ہی پانچر ہے ۔
تو اپنی قیمت نہیں جانتا تو محرم راز نہیں
تو ہی خالص عایدی و سونا ہے تو ہی مانبا اور حسبت ہے

رباعی

اگر تو اپنے جسم پر پیرنگی کا لباس پہنے
تو اس کی وحدت کے جام سے خوشی کی شراب پئے گا
اسی کے نشہ میں تجھ سے کفر اور اسلام حلا جاویگا۔
عقل اور جنون کی زنجیر سے خلا صی پائے گا۔

رباعی

اگر جام جہاں بین سے اپنا منہ دیکھو گے
جب زلف کے قیدی ہو جاؤ گے ، اپنی آواز سنو گے
تو نہ ہی دین مذاہب ہوں گے نہ بے دینی ۔
ایک بال جتنی بھی تم کو خوشی اور غمگینتی نہ ہوگی

رباعی

جب تو اپنی جگہ پہچانے گا تو تمہاری کوئی جگہ نہ رہے گی ، نہ یہ نہ وہ نہ تو نہ تیرا مکان رہے گا
زندگی کی محبت اور موت کا خوف وہاں کچھ نہیں ، ہر ایک زبان پر ہر ایک بانسری پر تیرے ہی گیت گائے جائے

رباعی

تو کس کی طلب رکھتا ہے تیرے سوا کون ہے؟ سخن شناس اور سخن دان دونوں میں کون ہے؟

جب یہ بات مقرر ہو چکی کہ سوائے ایک کے کچھ نہیں۔ جب خدا ہی خدا ہے تو خدا جو کون ہے؟

غزل

خود ہی عاشق، خود ہی شیدا، خود ہی معشوق ہے، خود ہی گل لالہ، اور خود ہی اُس کا گلستان
 خود ہی ہجر اور وصال اور ناز اور نیاز کی لذت پاتا ہے، ہے تو باقی لیکن ظاہر میں فانی بن گیا۔
 خود ہی باغ، خود ہی باغبان، خود ہی بیل، خود ہی بادخزان، خود ہی خزانیدہ مہرا پا حضرت اور پریشانی
 خود ہی مرض، خود ہی مدفن، خود ہی مالک، خود ہی دوانی، خود ہی طبیب دانائے یونانی بن گیا۔
 خود ہی حبش، خود ہی حبشی، خود ہی زنگی، خود ہی زنگبار، خود ہی کنعان، اور خود ہی ماہِ کنعانی۔
 خود ہی زرسطو، خود ہی فلسفات بنانے والا افلاطون، خود ہی ملامت اٹھانے والا زرد بن سہاوی
 خود ہی طلب، خود ہی طالب، خود ہی دونوں جہان میں مطلوب، خود ہی جہان، خود ہی اہل بیت، خود ہی اہل جہان
 خود ہی زیر و زبر کرتا ہے، خود عادل، خود نصاب کر نیوالا، خود ہی تعریف، خود ہی تعریف والا، خود ہی تعریف کرنا والا

ہر ایک ذرے اور ہر ایک خیال میں میں نے خدا کو ہی دیکھا

کیونکہ میرا تادی و رہنما حضرت محبوب سبحانی ہے

انہیں چاروں درجات کے مطابق سہل طریقہ پر مختصر کر کے نظم و نثر ملا کر میں بیان کرتا ہوں تا
مبستہ آسانی سے اس کے دلائل سمجھ سکے۔

حضرت پر محمد کے سوالات اور حضرت گنج بخش جو کے جوابات

سوال۔ اے میرے پیر! فقیر پر اول کیا چیز فرض ہے؟

جواب۔ علم کا حاصل کرنا۔

سوال۔ علم کیا نفع پہنچاتا ہے؟

جواب۔ اگر کھتر (کینہ) ہوگا تو بہتر (سردار) ہو جاوے گا، اور اگر مسکین ہوگا تو دولت مند

ہو جاوے گا۔

سوال۔ کھتری اور بہتری کیا چیز ہے؟

جواب۔ بیوقوفی کھتری اور عقلمندی بہتری ہے۔

سوال۔ بیوقوفی اور عقلمندی کیا چیز ہے؟

جواب۔ اپنے نفع و نقصان کو پہچاننا عقلمندی اور نہ پہچاننا بیوقوفی ہے۔

سوال - نفع اور نقصان کس کو کہتے ہیں؟

جواب - نفع وہ ہے جو ساتھ ہی رہے اور ساتھ ہی جاوے، اور نقصان وہ ہے جو وفانہ کرے۔

سوال - وہ کیا چیز ہے جو ساتھ رہتی ہے، اور وہ کیا چیز ہے جو وفانہ نہیں کرتی؟

جواب - مولا کی محبت ساتھ رہتی ہے اور ساتھ ہی جاتی ہے، اور دنیا کی محبت آخر وفانہ نہیں کرتی۔

سوال - مولا کی محبت کس چیز سے حاصل ہوتی ہے؟

جواب - علم سے۔

سوال - علم کس طرح آتا ہے؟

جواب - جب علم سے علم کو پیدا کرے۔

رباعی

جب حق تعالیٰ نے بھلو کو علم دیا ہے تو علم اور ادب سیکھ
سانپ کی طرح نہ بن کہ گوشہ نشین تہا ہے لیکن ڈنگ مارنا

دھول کی طرح شور کرنے والا اور اندر سے خالی رہنا
اس کے دھل کے ذوق میں زخمی دل کے ساتھ جاننا

سوال - علم کس طرح حاصل ہوتا ہے۔

جواب - فاخرہ لباس اور لذیذ کھانے، اور زیادہ سونے کو ترک کرنے سے۔

سوال۔ ان ترکوں سے کیا حاصل ہوگا؟

جواب۔ دل کی صفائی۔

سوال۔ دل کی صفائی سے کیا حاصل ہوتا ہے؟

جواب۔ خدا تعالیٰ کی معرفت۔

سوال۔ معرفت سے کیا حاصل ہوگا؟

جواب۔ وہ کچھ حاصل ہوگا جو کہنے اور دیکھنے اور سمجھنے میں نہیں آسکتا۔

سوال۔ وہ کیا ہے جو کہنے اور دیکھنے اور سمجھنے میں نہ آوے؟

جواب۔ وہ ہستی جو مکان و نشان و ذات و صفات نہیں رکھتی، اپنی تسلی کے سے مراد

نام مولا (اللہ) مقرر کر لیا ہے۔

سوال۔ سالک کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ اہل سلوک کو۔

سوال۔ اہل سلوک کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو ظاہر میں نہ ہو۔

سوال۔ ظاہر میں کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو ظاہری رنگوں پر مائل ہوتا ہو۔

سوال۔ اگر ظاہری رنگوں کو نہ دیکھے تو کیا دیکھے؟

جواب۔ ہر جگہ اور ہر صورت میں ذاتِ مولا کو دیکھے۔

سوال۔ ذاتِ مولا کو کس طرح دیکھے؟

جواب۔ اپنے آپ کو اپنے آپ میں گم کر دے۔

سوال۔ اپنے آپ کو اپنے آپ میں کس طرح گم کرے؟

جواب۔ چپ رہے، جو گم ہو جاوے وہی جانتا ہے۔

سوال۔ دائمی زندگی کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ جب نیست ہو جاوے۔

سوال۔ جب نیست ہو گیا تو پھر باقی کیا رہا؟

جواب۔ نیست وہ ہے جو دنیا کی طرف سے نیست ہو جاوے، اور دنیا اس کے سامنے

نیست ہو جاوے۔

شعر

اگر تو ہستی مطلق کا طلبکار ہے تو اپنی ہستی کو نہ دیکھ ، اس کی رضا کے سامنے اپنا سر جھکا دے۔

سوال۔ نیست کس طرح ہو؟

جواب۔ عشق میں۔

سوال۔ عشق کیا چیز ہے؟

جواب۔ عشق ایک آگ ہے جو شخص اس میں پڑے وہ آگ ہو جاتا ہے۔

مغز جس کے اندر نور عشق سے جان ہے وہ کب مر سکتا ہے۔

سوال۔ صوفی کون ہے؟

جواب۔ صفائی والا۔

سوال۔ صفائی کس طرح حاصل ہوتی ہے؟

جواب۔ شہوات (خواہشات) کے دور کرنے سے۔

سوال۔ شہوات کس طرح دفع ہو سکتی ہیں؟

جواب۔ جب اپنے نفس پر غالب آ جاوے۔

غزل

وہ قناعت والا ہے جس نے اپنی طبیعت کو اپنی راہ میں تابع فرما کر لیا ہے، وہ شخرفر کیا ہے جیسے ایسے غنقا کو دام میں کیا۔
وہ سکندر کے بختوں والا اور راسخو کی فطرت والا ہے۔ جس نے نفس و شمن کو اپنے گنڈ میں کر لیا۔
جس نے اپنے آپ کو شکستے دی اس نے دو جہان میں فتح پائی، ایسی جو امر دی ستم و بہرام نے بھی ہرگز نہیں کی۔
اگر تکبر و غور سے بر مزاجی کرتا ہے، تو جہالت کے بخار نے اس کے دماغ میں مہر سام کر دیا ہے۔
سہواری اور نعمت کے دوران میں جو شخرفر فروتنی کرتا ہے، اس کی ہمت پر آفرین ہے اس نے نفع میں دن صرف کئے
جہان میں ہر بچے کو بوڑھا ہی شمار کرنا چاہیے۔ کیونکہ زمانہ نے جس کام کو شروع کیا اس کو ختم کر دیا۔
اے درویش! زمانہ کے فریب سے وہ شخرفر مان میں رہا۔ جس شخرفر نے حضرت عوث اعظم کے نام کا صبیحہ شام و روز کیا۔

سوال۔ نفس پر غالب کبسطح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ جو کام کرے، نفس کے خلاف کرے۔

سوال۔ نفس کا مخالف ہونا مشکل ہے کبس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ زندگی کی عیش کو اپنے پر کر ڈالنا، اور دنیا کو فنا جانے۔

سوال۔ مست کبس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو بے قید ہو جاوے۔

سوال۔ کونسی قید سے بے قید ہو؟

جواب۔ زندگی اور موت، کفر اور اسلام، دوست اور دشمن، سب کو یکساں جانے، اور
ان قیدوں سے فارغ ہو جاوے۔

سوال۔ ایسا شخص تو نقشِ دیوار ہو گیا اس سے کیا فائدہ ہو سکتا ہے؟

جواب۔ وہ فائدہ اور مفیادہ سے بھی فارغ ہوتا ہے۔

شعر

جب دل کے شیشہ کو خودی کے زنگار سے صاف کر دیا، جامِ مستبید کثرت کو دیکھنے والا تھا یہ ایک کو دیکھنے والا جام بن گیا۔

سوال۔ مسلمان کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ اہل اسلام کو۔

سوال۔ اسلام کیا چیز ہے؟

جواب۔ امر و نہی کی پیروی کرنا۔

سوال۔ پیروی کس طرح کرنی چاہیے؟

جواب۔ مولا کے فرمان کے مطابق اور صدقِ دل کے ساتھ۔

سوال۔ اسلام کی حد کیا ہے؟

جواب۔ ایک بال جتنا بھی اسلام سے باہر قدم نہ رکھے۔

سوال۔ اسلام کی پختگی کیا ہے؟

جواب۔ اپنے تیناں (دلیل) کو درمیان میں دخل نہ دے اور مولا کے فرمان کی اطاعت کرے۔

سوال۔ کافر کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ گمراہ کو، یعنی جس نے راستہ بھلا دیا ہو۔

سوال۔ کس راستہ سے؟

جواب۔ سیدھے راستہ سے۔

سوال۔ منافق کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو چیز ظاہر میں رکھتا ہو باطن میں نہ رکھتا ہو۔

شعر

جس کے اندر ریا کی جھلنی ہے اس کا زہد خالی ہے، کفگیر (جھلنی دار) کو سوائے جھگ کے کچھ ٹاٹھ نہیں آتا۔

سوال۔ دیوانہ کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو اپنے خیال میں مستغرق ہو، اور دوسروں کے کہنے سننے کے ساتھ کوئی غرض نہ رکھے۔

سوال۔ دائمی دولت کیا ہے؟

جواب۔ صبر اور شکر۔

سوال۔ صابر بہتر ہے یا شاکر؟

جواب۔ صبر کے سوا شکر کب ہو سکتا ہے؟

سوال۔ مسافر اور مقیم میں کیا فرق ہے؟

جواب۔ نیکی، اگر مقیم نیک ہو تو (آنے والے) مسافروں کو فائدہ پہنچاتا ہے، اور اگر مسافر

نیک ہو تو جہاں جائے گا نیک تعلیم دے گا، لوگوں کو اس سے فائدہ پہنچے گا، نیکی

کے بغیر دونوں ہی کچھ نہیں۔

رباعی

جس بھول میں حسن اور رنگ نہ ہو وہ مٹی ہے۔

انسان اس کو پہچانے جو خلقت سے مستغنی ہے۔

گندہ خربوزہ تھماں سے بھی زیادہ خراب ہوتا ہے۔

جو ترش طبع ہے خواہ وہ بادشاہ ہو یا لداگر۔

سوال - ایمان کیا ہے ؟

جواب - ایمان خدا تعالیٰ کی عطا کردہ نعمت ہے یعنی قبولیت کا نشان ہے ، یہ اسلام کی پختگی سے حاصل ہوتا ہے ۔
شعر

جس شخص نے دعویٰ کو اپنے سر سے باہر نکال دیا ، سب جہان اور مال و زر اور گھر بار اسی کا ہے

سوال - کب سے چیز کو یاد رکھنا آدمی کے لئے بہتر ہے ؟

جواب - موت کی یاد ۔

سوال - آدمی کس طرح آدمی ہو سکتا ہے ؟

جواب - اہل اللہ کی صحبت سے ۔

سوال - آدمی کون ہے ؟

جواب - خدا تعالیٰ کی پیچیدہ نواں یعنی اہل معرفت (

سوال - خدا کی شناخت کس طرح ہو سکتی ہے ؟

جواب - دو وجہ سے - ایک ہمہ از دست (یعنی توحید شہودی) دوسرے ہمہ دست

(یعنی توحید وجودی) سے ۔

سوال۔ دنیا کا سامان کیا ہے ؟

جواب۔ گمراہی ۔

سوال۔ عاقبت کا سامان کیا ہے ؟

جواب۔ دل کی شکستگی ۔

سوال۔ طالب کس کو کہتے ہیں ؟

جواب۔ طلب رکھنے والے کو ۔

سوال۔ طلب کی حد کیا ہے ؟

جواب۔ طلب اور طالب اور مطلوب خود ہو جائے ۔

سوال۔ خدا تعالیٰ سے کیا طلب کرنا چاہیے ؟

جواب۔ اس کی معرفت ۔

سوال۔ زندگی کس طرح گزارنی چاہیے ؟

جواب۔ دعوت کے بغیر ۔

سوال۔ بزرگی کس طرح حاصل ہو سکتی ہے ؟

تھوڑا کھانے والا تھوڑا خوار ہے اور زیادہ کھانے والا زیادہ خوار ہے۔ جواب۔

”کم خوار کم خوار و بسیار خوار بسیار خوار“

سوال۔ دنیا کے کارخانہ میں زیادہ حق کس کا ہے؟

جواب۔ ماں اور باپ کا۔

سوال۔ زیادہ خدمت کس کی کرنی چاہیے؟

جواب۔ مسکینوں کی اور باپ کی۔

سوال۔ بدی کس سے کرنی چاہیے؟

جواب۔ اپنے نفس سے۔ شعر

نفس کا ذکر تو تھمسا کرے تو یہ ضروری ہے۔ ان حامدوں کو اگر تھم مدگی نہ ہو تو نہ ہی۔

سوال۔ ایسی کھیتی کونسی ہے جو ایک زمین میں بوئیں اور دوسری میں کاٹیں؟

جواب۔ نیکی اور بدی، اس جہان میں بوتے ہیں اور اس جہان میں کاٹیں گے۔

سوال۔ خدا تعالیٰ کی رضامندی کس چیز سے حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ ماں باپ کی رضامندی اور عاجزوں و شکستہ دلوں کے رُفنی رکھنے سے۔

سوال۔ مردِ دانا کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو تھوڑی باتیں کرنے والا ہو اور زیادہ سننے والا ہو۔

سوال۔ نیک بخت کس طرح پہچانا جاتا ہے؟

جواب۔ تین علامتوں سے، علم کی طلب رکھتا ہو، سخاوت کرتا ہو، خندہ پیشانی ہو۔

سوال۔ سخی کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو کچھ اپنے پاس موجود رکھتا ہو دے دے۔

سوال۔ سب سے برا کام کیا ہے؟

جواب۔ سوال کرنا۔

سوال۔ سب سے بہتر کام کیا ہے؟

جواب۔ خدمت کرنی۔ شعر

خدمت کا راستہ کمال تک پہنچا دیتا ہے تھوڑے ہی دنوں میں خادم کو مخدوم بنا دیتا ہے

سوال۔ فقیہ کا ابتدا کیا ہے؟

جواب۔ کم آزاری (یعنی کسی کو تکلیف نہ دینا)

سوال۔ کم آزار کس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ اپنے آپ کو دوسروں سے حقیر جانے۔

سوال۔ یہ بات کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ فیقروں کی صحبت سے۔

سوال۔ سختی کا کیا علاج ہے؟

جواب۔ رضائے حق دھونڈنا۔ شعر

نہ اپنے کام پر مغرور ہونہ دوسرے سے مردانگ
دین دینا کی مرادوں میں رضا پر امید رکھ۔

سوال۔ گناہ کا کیا علاج ہے؟

جواب۔ توبہ۔

سوال۔ نام او کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ بے طاعت اور بے مروت کو۔

سوال۔ ناقص کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو شہر فقر کا لباس پہنے اور دولت مند کے دروازہ پر جاوے۔

سوال۔ دل کی روشنائی کیا ہے؟

جواب۔ رات کا جاگنا۔

سوال۔ رات کا جاگنا کس طرح حاصل ہو سکتا ہے؟

جواب۔ تھوڑا کھانے سے۔

سوال۔ تھوڑا کس طرح کھایا جاسکتا ہے؟

جواب۔ تدریج تھوڑا تھوڑا کم کرتا جاوے۔

سوال۔ دنیا میں کس طرح رہنا چاہیے؟

جواب۔ مسافر کی طرح

جہان کی عمارتوں پر ہرگز زیادہ دل نہ لگا۔ کیونکہ یہ عدم کے راستہ میں ایک مسافر خانہ ہے

سوال۔ منزل پر کس طرح پہنچا جاتا ہے۔

جواب۔ سبکداری سے (یعنی دنیا کی بے تعلقی سے)

سوال۔ وہ کیا چیز ہے جس کی قدر آتی ہے؟

جواب۔ جو چیز ہاتھ سے نکل جاوے۔

- سوال - فقر کا باس کیا ہے ؟
- جواب - پردہ پوشی ۔
- سوال - زبان کس طرح پاک ہو سکتی ہے ؟
- جواب - حلال کھانے اور سچ بولنے سے ۔
- سوال - جسم کس طرح پاک ہو سکتا ہے ؟
- جواب - پرہیزگاری سے ۔
- سوال - روح کس طرح پاک ہو سکتی ہے ؟
- جواب - بے ربائی سے ۔
- سوال - لذت والا لقمہ کونسا ہے ؟
- جواب - جو کسی کو کھلاے ، اور باقی بچا ہوا خود کھائے
- سوال - دولت مند کے لئے کیا کام بہتر ہے ؟
- جواب - روٹی کھلانا ۔
- سوال - فقر کے لئے کیا اچھا ہے ؟

جواب۔ خدا پر توکل کرنا۔

سوال۔ بلند ہمت کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ بے طمع کو۔

سوال۔ مرد کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو محض اللہ تعالیٰ کے واسطے کام میں مستعد رہے۔

سوال۔ بے ضرر گھر کونسا ہے؟

جواب۔ آزادی کا گھر۔

سوال۔ کون آیا، اور کون گیا، اور کون رہا؟

جواب۔ آیا وہ ہے جو خلقت کو ہدایت دینے والا ہے، اور گیا وہ ہے جس کی کوئی نیک

یادگار نہ رہی۔ اور رہا وہ ہے جس کی نیکی جہان میں رہ گئی۔

شعر

لے دل پہچان لے کہ تیرے لئے نیکی عجب چیز ہے۔ وہ شخص گیا نہیں جس کی نیک نامی باقی رہ گئی۔

سوال۔ سعادت کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ حیا سے۔

سوال۔ حیا کی سطح پید ہوتا ہے؟

جواب۔ خدا تعالیٰ کے خوف، اور برے کاموں کی ندامت، اور عاقبت کے حساب کے ڈر سے۔

سوال۔ جاہل کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو نفس کا محکوم ہو۔

سوال۔ موت کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ دنیا سے گزر جانے کو۔

سوال۔ دنیا سے گزر کر کہاں جاتا ہے؟

جواب۔ دنیا میں۔

سوال۔ کیا اور بھی کوئی دنیا ہے؟

جواب۔ یہی دنیا تصور ہو کر (عقبنے کی صورت میں) سامنے گلو گیر ہے، جب تک دنیا میں

دنیا فراموش نہ ہو جاوے دنیا سے باہر نہیں جاسکتا۔

سوال۔ دنیا کی سطح فراموش ہو سکتی ہے؟

جواب۔ دو وہم سے۔ اول یہ کہ دنیا کو فنا دیکھے، دوسرا یہ کہ مخلوق کو (نہ دیکھے)

سب (جگہ) خالق کو دیکھے، علم سلوک کے مطابق ہر صورت میں دوست ہی ہو جوڑے

اور غبارِ دونی کو اس طرح دھوئے کہ ایک ہی دیکھے، اور ایک ہی جانے، کیونکہ

ایک ہی ہے، اور ایک ہی ہو گا، اور ایک کو ایسا دیکھے کہ ایک ہی ہو جاوے۔

رباعی

ممندر سے جب عاجز قطرہ جدا ہو گیا۔ خشک ہونیکے خوف سے حیران اور بے وقار ہو گیا۔

شائد کہ پھر اس کو قسمتِ ممندر میں بے جا لے درویش! وہ موت کے خوف سے ہر طرف ہو گیا۔

اس کو دونو جہان سے کوئی کام نہیں، حدیث تریف میں ہے ان اولیاء اللہ لا ینو متون

(بیشک اولیاء اللہ نہیں مرتے)

اے عزیز! پہلے عبودیت حاصل کر، اور اس کی نعمتوں کا شکر کرنے والا بن، پھر پروردگار کی

مہربانی سے یہ تمام دروازے کھل جائیں گے، اور دونو جہان کے درجے بخشے جاویں گے۔

غزل

وہ دم جو خوش بخوش گذر جاوے اس کا ہزار شکر بجالا۔ جو غم چلا گیا اس کو نہ چمار۔ شکر بجالا۔

دنیا کا دعویٰ کرنا مذہب اور جان کا دشمن ہے جب اس بلا سے خلاصی پاوے تو شکر بجالا
 آئینہ دل کے چہرے پر خدا تعالیٰ کا شکر لکھو۔ سجدہ میں چلا جا اور قلم کی طرح شکر بجالا
 شکر کے سوا کوئی عبادت درکار نہیں۔ خواب میں بھی توبے اختیار شکر بجالا
 بڑے بڑے کبیرہ گناہوں کی چڑھ اور شاخوں کو کاٹ دیتا ہے، زبان تلوار کی طرح جھمکا اور شکر بجالا
 تجھے جناب حضرت غوث الاعظم کا غلام بنا دیا۔ خدا کے اس عطیہ سے بار بار شکر بجالا
 شکر کی تعریف کرنا فقر سے شمار نہیں ہو سکتا
 اس کو شمار نہ کر بے شمار ہی شکر بجالا

تہانہ

کتاب مستطاب خزائن الامرار ترجمہ اردو و چہار بہار از ارشادات عالیہ و ملفوظات متعالیہ
 قطب الاولیاء، غوث الاعلیٰ شیخ الاسلام حضرت حافظ سید حاجی محمد نوشنگین بخش مجدد اکبر علوی
 قادری قدس سرہ العزیز مرتبہ و جمع کردہ حضرت شیخ محمد یونس بن شیخ حاجی محمد شریف نوشاہی جگدیوی
 و مترجمہ خادم آل محمد فقیر سید ابوالکلام شریف احمد شرافت ابن حضرت مولانا سید غلام مصطفیٰ نوشاہی برہنپوری
 ساہیوالی بہ ستخط مترجم بروز پچھنڈہ تاریخ دہم صفر ۱۳۷۷ھ نوشتہ شد فللہ الحمد ۱۲

فہرست اعلام

مشتمل بر اعلام متن (م) و ترجمہ (ت)

اشخاص

جعفر - م : ۶۳ ، ت : ۷۵	آذر - م : ۹۹ ، ت : ۱۲۳
حبہ خاتون - م : ۷۱ (مکرر)	ابراہیم ادہم - م : ۸۱ ، ت : ۹۷
ت : ۸۶ ، ۸۵	ابلیس - م : ۲۵ ، ت : ۲۸
خضر - م : ۳۲ ، ت : ۳۹	ابولیوسف امام - م : ۳۴ ، ۳۵ ، ت : ۴۰
ذوالنون - م : ۶۴ ، ت : ۷۷	ابھی چند - م : ۷۳ ، ۷۸ ، ت : ۸۹ ، ۹۳
راجپوتان - م : ۷۴ ، ت : ۸۹	ارسطون - م : ۶۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰
رستم - م : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ت : ۹۰ ، ۱۵۹	ت : ۷۷ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹
زلیخا - م : ۷۷ ، ۳۱ ، ت : ۱۰ ، ۳۷	اسفندیار - م : ۷۵ ، ت : ۹۰
سام - م : ۷۵ ، ت : ۹۱	اسکندر - م : ۱۳۰ ، ت : ۱۵۹
سلیمان - م : ۷۱ ، ت : ۸۶	افلاطون - م : ۲۲ ، ۶۴ ، ۱۲۵
محمد شریف نوشاہی - م : ۱۵ ، ۱۶ ، بعد ۲۰	ت : ۲۵ ، ۷۷ ، ۱۵۳
ت : ۱۸ ، ۱۹ ، بعد ۲۲	امام اعظم - م : ۳۳ ، ۳۵ ، ت : ۴۰
شیرجنگ - م : ۷۲ ، ۷۹ ، ت : ۸۸ ، ۹۴	بہرام - م : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ت : ۹۱ ، ۱۵۹
عبد القادر جیلانی ، محی الدین - م : ۷۷ ، ۹۰ ، ۱۳	بھرتھ - م : ۷۳ ، ت : ۸۹
ت : ۱۰ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ت : ۱۰ ، ۱۲	پیر محمد سچیار - م : ۲۰ ، ۵۸ ، ۷۲ ، ۱۲۶
۱۶ ، ۷۲ ، ۱۵۹ ، ۱۷۳	ت : ۲۲ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۱۵۳
عیسی - م : ۷۷ ، ۳۳ ، ت : ۱۰ ، ۳۹	جالبینوس - م : ۲۲ ، ت : ۲۵
کاشمیریان - م : ۶۶ ، ت : ۸۰	نیل - م : ۴۱ ، ت : ۷۷

باقر - م: ۶۲، ۶۳، ت: ۵، ۷۴

بسطام - م: ۱۲۰، ت: ۱۲۷

بغداد - م: ۷، ت: ۱۰

بیت ربی - م: ۳۷، ت: ۴۳ (حرین)

تبریز - م: ۸۷، ت: ۱۰۶

حبش - م: ۱۲۵، ت: ۱۵۳

دہلی - م: ۷۳، ۷۴، ۷۹، ت: ۸۸

۹۲، ۸۹

زنگبار - م: ۱۲۵، ت: ۱۵۳

سمرقند - م: ۱۰۶، ت: ۱۳۱

عجم - م: ۱۰۸، ت: ۱۳۴

علقا، کوه - م: ۳۷، ت: ۴۳

کرماس - م: ۸۱، ت: ۹۸

کشمیر - م: ۶۵، ۷۱، (مکرر) ت: ۷۸

۸۶، ۸۵

کنعان - م: ۱۲۵، ت: ۱۵۳

مدینہ مبارک - م: ۳۷، ت: ۴۳ (حرین)

مصر - م: ۳۲، ت: ۳۷ - ۳۹

نیل - م: ۳۵، ت: ۴۱

ہندوستان - م: ۷۲، ۷۳، ت: ۸۸

۸۹، ۸۸

کوہستانیان - م: ۶۶، ت: ۸۰

لقمان - م: ۲۲، ۹۹، ت: ۱۲۳، ۲۵

لیلی - م: ۲۶، ۱۲۳، ت: ۱۵۱، ۳۰

مجنون - م: ۲۶، ۳۳، ۶۴، ۱۲۳

ت: ۳۰، ۳۹، ۷۷، ۱۵۱

محمد (ص)، بہ القاب مختلف - م: ۵، ۴

۲۰، ۲۳، ت: ۷، ۸، ۲۲، ۵۲

مرتضیٰ (علی) - م: ۱۳، ت: ۱۶

نوشتہ گنج بخش - م: ۱۲، ۱۳، ۲۰، ۵۸

۵۹، ۶۲، ۱۲۶، ت: ۱۵، ۱۶

بعد ۲۰، ۷۰، ۷۱، ۸۷، ۱۵۳

محمد ہاشم (جامع) - م: ۴، ۶، ۱۱، ۱۵، ۱۹

۲۰، ۲۸، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۵۰

۵۵، ۶۰، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۴

۸۷، ۸۸، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸

۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۳، ت: ۷، ۹

۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۲، (مکرر) ۳۲، بقیہ

مقامات پر "ہاشم" کی جگہ "درویش"

استعمال ہوا ہے۔

یوسف - م: ۷، ۳۲، ۳۳، ت: ۱۰

۳۸، ۴۷

اماکن

ایران - م: ۷۲، ۷۹، ت: ۸۸، ۹۳

ضمیمہ

از افادات حضرت نوشہ گنج بخش

(۱)

تفسیر سورہ نازعات

والنازعات غرقاً

یعنی جان نکالنے والے فرشتے جو جسم میں غوطہ لگاتے ہیں اور ہر بال اور رگ و پے کی تہہ تک پہنچتے ہیں۔ یعنی کافروں کو نزع کے وقت دوزخ کی سختیاں دکھاتے ہیں۔ کافروں کی روح کو بدن میں چھپا دیتے ہیں۔ اس کے بعد موت کا فرشتہ بھی (ان کے جسم میں) ڈوب کر (ان کی روح) کھینچ لیتا ہے۔

والناشطات نشطاً

یعنی نزع کے وقت مسلمانوں کو بہشت دکھاتے ہیں۔ پس ان کی روح موت کے فرشتے کی کوشش کے بغیر خود بخود ہی نکل آتی ہے۔

والسابحات سبحاً

یعنی وہ فرشتے جو آسمان سے نیچے اتر کر ہوا اور دریاؤں میں پاکی بیاض کرتے ہوئے مومنوں کی روح کے استقبال کے لئے منتظر رہتے ہیں۔

فالسابقات سبقاً

یعنی فرشتے جو سبقت کرتے ہیں اور خدا کے حکم سے مومنوں کی روح کو بہشت میں اور کفار کی روح دوزخ میں پہنچاتے ہیں۔

فالمدبرات امراً

یعنی دنیا کا انتظام کرنے والے فرشتے اور دنیا کے کاروبار پر موزین۔

(۲)
مثنوی رباعیہ

حضرت سید گل محمد بن سید شاہ عصمت اللہ بر خورداری نے اپنے بیاض لطایف
گل شاہی میں اور حضرت سید حافظ الہی بخش بن سید حافظ نور اللہ بر خورداری نے اپنے بیاض
روضۃ الزکیہ فی حقائق العلمیہ میں لکھا ہے کہ یہ رباعی جوش و استغراق کے وقت حضرت نوشہ
صاحب کی زبان مبارک سے صادر ہوئی جو باعتبار معانی کے بلند کلام ہے۔
منادی ست در کوچہ میفروش کہ امروز در ہر کہ یابند ہوش
گریانش گیرند و دامن کشند کشکش بدایونِ مستان برند
لطائف گل شاہی میں چوتھا مصرع یوں ہے:

کشکش سوئے کوئے مستان برند

ترجمہ:

مے بیچنے والے کی گلی میں یہ منادی ہو رہی ہے کہ آج جس کسی کو بھی ہوش میں پائیں اس کا گریبان
پکڑیں اور دامن کھینچیں اور کھینچتے ہوئے مستوں کی کچہری میں لے جائیں۔ (یا اسے کھینچتے ہوئے
مستوں کی گلی میں لے جائیں)

تفسیر اور مثنوی کا فارسی سے اردو ترجمہ از سید عارف نوشاہی